Acc 23828
2131

عقد گل

منتخب گلستان مولانا سعدي شيرازي

و

انوار سهيلي

كه بحكم بورڈ آف اكزاميذرس براى امتحان هاير استاندرڈ

و امتحان داخلهٔ يونيورسيتي كلكته

مقرر است

حسب الحكم سركار

بتصحيح

ميجر ايچ . اس . جيريٹ صاحب بهادر

و

مولوي كبير الدين احمد

بار سوم

بآلات مطبع آردوگائيڈ واقع شهر

كلكته

در سنه ۱۸۸۰ع چاپ شد

عقد گل

منتخب گلستان مولانا سعدی شیرازی

و

انوار سهیلی

که بحکم بورد آف اکزامینرس برای امتحان هایر استاندرد

و امتحان داخلهٔ یونیورسیتی کلکته

مقرر است

حسب الحکم سرکار

بتصحیح

میجر ایچ. اس. جیرت صاحب بهادر

و

مولوی کبیر الدین احمد

بار سوم

بآلات مطبع اردو گائید واقع شهر

کلکته

در سنه ۱۸۸۰ع چاپ شد

Custodian Evacuees Property, Karachi

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول

در سیرتِ پادشاهان

---

۱ حکایت * پادشاهی را شنیدم - که بکُشتنِ امیری اِشارت کرد * بیچاره در حالتِ نومیدی بزبانی - که داشت - ملک را دُشنام دادن گرفت و سقط گفتن - که گفته اند * قول * هرکه دست از جان بشوید * هرچه در دل دارد بگوید * شعر *

اذا یَئِسَ الانسانُ طال لِسانُه * کسنّورٍ مَغلوبٍ یَصولُ علی الکلْب

بیت

وقتِ ضرورت چو نماند گُریز * دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز

ملک پرسید - که چه میگوید ؟ یکی از وُزرای نیک محضر گفت * ای خداوند ! میگوید که ,, اَلکَاظِمینَ الغَیظَ وَ العَافینَ عَنِ النّاسِ - وَ اللهُ یُحِبُّ المُحسِنین ،، ملک را بروی رحمت آمد - و از سرِ خونِ او در گذشت * وزیرِ دیگر - که ضِدِّ او بود - گفت اَبنای جِنسِ مارا نشاید - که در حضرتِ پادشاهان جز براستی

سخن گویند * این ملک را دشنام داد - و نا سزا گفت * ملک روی ازین سخن درهم کشید - و گفت - مرا دروغ وی پسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتي * که آنرا روی در مصلحت بود - و این را بنا بر خباثتي - و خردمندان گفته اند - دروغِ مصلحت آمیز به از راستي فتنه انگیز * بیت *

هرکه شاه آن کند که او گوید * حَیف باشد که جز نکو گوید

این لطیفه برطاقِ ایوانِ فریدون نوشته بود * مثنوي *

جهان ای برادر! نماند بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت * که بسیار کس چون تو پرورد وکشت

چو آهنگِ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۲ حکایت * یکی از ملوکِ خراسان سلطانِ محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفاتِ او بصد سال - که جملهٔ وجودِ او ریخته بود و خاک شده - مگر چشمانش - که در چشم خانه میگردیدند * سایرِ حکما از تاویلِ این خواب فرو ماندند - مگر درویشی که تعبیرِ آن بجای آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست - که ملکش با دگرانست * قطعه *

بس نامور بزیرِ زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
وآن پیر لاشه را که سپردند زیرِ خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخِ نوشیروان بعدل
گرچه بسي گذشت که نوشیروان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید "فلان نماند"

۳ حکایت • ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب رو - باری ملک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد - پسر بفراست دریافت و گفت - ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند - هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر • مثل • الشاة نظیفة و الفیل جیفة • بیت •

اقل جبال الارض طور و انه • لاعظم عند الله قدرا و منزلا

• قطعه •

آن شنیدی که لاغر دانا • گفت روزی بابلهی فربه
اسپ تازی اگر ضعیف بود • همچنان از طویلهٔ خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان رنجیدند • قطعه •

تا مرد سخن نگفته باشد • عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر نهالیست • باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را دران مدت دشمنی صعب روی نمود - چون هر دو لشکر روی در هم آوردند اول کسی که اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و می گفت • قطعه •

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی می کند
روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و برسپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت • قطعه •

ای که شخص منت حقیر نمود • تا درشتی هنر نپنداری
اسپ لاغر میان بکار آید • روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک • جماعتی آهنگ گریز کردند • پسر نعره بزد و گفت - ای مردان بکوشید - تا جامهٔ زنان نپوشید • سواران را بگفتن او تهور زیاده گشت - و بیکبار حمله بردند • شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند - پدر سر و چشمش ببوسید - در کنارش گرفت و هرروزش نظر بیش میکرد تا ولی عهد خویش گردانید - برادرانش حسد بردند - و زهر در طعامش کردند • خواهرش از غرفه بدید و دریچه بر هم زد • پسر بفراست دریافت - و دست از طعام باز کشید و گفت - محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند • بیت •

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم • ور هما از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگهی دادند • برادرانش را بخواند و هریک را بواجبی گوشمالی بداد - و از اطراف بلاد حصهٔ معین کرد - تا فتنه بنشست و نزاع برخاست - که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند - دو پادشاه در اقلیمی نگنجند • قطعه •

نیم نانی گر خورد مرد خدا • بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه • همچنان در بند اقلیمی دگر

۴ حکایت • طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند - و منفذ کاروان بسته - و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرهوب - و لشکر سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست

آورده بودند و ملجاء و ماوای خود ساخته - مدبرانِ ممالکِ آن طرف
در دفع مضرتِ ایشان مشورت کردند که اگر این طائفه همبرین نسق
روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد * مثنوي *

درختی که اکنون گرفتست پای * بنیروی مردی برآید ز جای
وگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش از بیخ بر نگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به میل * چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل

سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسسِ ایشان برگماشتند و فرصت
نگاه میداشتند تا وقتی که بر سرِ قومی رانده بودند و مقام خالي
مانده * تنی چند از مردانِ کار دیده و جنگ آزموده را
بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دزدان
باز آمدند سفر کرده و غنیمت آورده رخت بنهادند و سلاح بگشادند -
اول دشمني که بر سرِ ایشان تاختن آورد خواب بود - چندانکه
پاسي از شب بگذشت * بیت *

قرصِ خورشید در سیاهي شد * یونس اندر دهانِ ماهي شد

مردانِ دلاور از کمین گاه بدر جستند و دستِ یکان یکان بر پشت
بستند و بامدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند * ملک
همگنان را اشارت بکشتن کرد * اتفاقاً درآن میان جواني بود - که
میوهٔ عنفوانِ شبابش نو رسیده - و سبزهٔ گلستانِ عذارش نودمیده -
یکی از وزرا پایهٔ تختِ ملک را بوسه داد - و روی شفاعت بر زمین
نهاد - و گفت این پسر هنوز از باغِ جواني بهره نیافته - توقع
بکرم و اخلاقِ خداوندي آنست - که ببخشیدنِ خون او بر بنده منت
نهند * ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت * بیت *

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست
تربیت نااهل را چون گردگان برگنبدست

نسل فساد اینان منقطع کردن اولترست - که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن - وافعی کشتن وبچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست * قطعه *

ابر گر آب زندگی بارد * هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر * کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن را بشنید - طوعا و کرها به پسندید و بر حسن رای ملک آفرین کرد - و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صوابست - اما اگر در سلک بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده امیدوارست - که بصحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست - و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده - و در حدیثست - ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه * قطعه *

پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سر خون او در گذشت - و گفت - بخشیدم - اگرچه مصلحت ندیدم * رباعی *

دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی آب ز سر چشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت پروردند و استاد ادیب بتربیت

او نصب کردند تا حسنِ خطاب و ردِّ جواب و سائر آداب خدمت ملوک او را بیاموخت - و در نظرِ همگنان پسندیده آمد * روزی وزیر از حسنِ اخلاق او در حضرت ملک میگفت - که تربیت عاقلان دروی اثر کرده - وجهلِ قدیم از جبلتش بدر رفته - وخوی خردمندان گرفته - ملک از این سخن تبسم کرد و گفت * بیت *

عُذیت بدرتنا و نشات فینا * فمن انباک ان ابن ذئب

اذا کان الطباعُ طباعَ سوءٍ * فلیس بنافعٍ ادبُ الادیب

* بیت *

عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین بر آمد طائفهٔ اوباش محلت درو پیوستند - و عقد اخوت بستند - تا بوقت فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد - ملک انگشت تحیر بدندان گرفت و گفت * * قطعه *

شمشیرِ نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافتِ طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

* قطعه *

زمین شور سنبل بر نیارد * درو تخم امل ضائع مگردان
نکوئی باَبدان کردن چنانست * که بدکردن بجائی نیک مردان

* حکایت * سرهنگ زادهٔ را بر درِ سرای اغلمش دیدم - که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت - هم از عهد

خردی آثار بزرگي در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوار زیرکي در جبینش مبین

بالای سرش ز هوشمندی • می تافت ستارهٔ بلندی

في الجمله مقبول نظر سلطان آمد - که جمال صورت و کمال معني داشت - و خردمندان گفته اند - توانگری بدلست نه بمال - وبزرگي بعقلست نه بسال • بیت •

کودکي کو بعقل پیر بود • نزد اهل خرد کبیر بود

ابنای جنس بروي حسد بردند - و بجنایتي متهمش کردند -

• مصرع • دشمن چه کند چون مهربان باشد دوست •

ملک پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست ؟ گفت در سایهٔ دولت خداوندی دام ملکه همگنانرا راضي کردم - مگر حسود - که راضی نمیشود الابزوال نعمت من - و دولت خداوندي باقی باد -

• قطعه •

توانم آن که نیازارم اندرون کسي
حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهي اي حسود کین رنجیست
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست

• قطعه •

شور بختان بآرزو خواهند • مقبلانرا زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز شپره چشم • چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزارچشم چنان • کور بهتر که آفتاب سیاه

۷ حکایت • یکي از ملوک عجم را حکایت کنند که دست

تطاول بمال رعیت دراز کرده بود - و جور و اذیت آغاز - تا بحدی که خلق از مکاید ظلمش بجان آمده بودند - و از کربت جورش راه غربت گرفتند * چون رعیت کم شد - و ارتفاع ولایت نقصان یافت خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند * قطعه *

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون * وزیر ملک را پرسید که فریدون گنج و حشم نداشت - ملک چگونه برو مقرر شد؟ گفت خلقی بتعصب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهی یافت * گفت ای ملک چون گرد آمدن مردم موجب پادشاهیست - تو مر خلق را چرا پریشان میداری؟ مگر سر پادشاهی نداری * بیت *

همان به که لشکر بجان پروری * که سلطان بلشکر کند سروری

ملک گفت - موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست؟ گفت پادشاه را کرم باید - تا برو گرد آیند - و رحمت تا در پناه مملکتش ایمن نشینند - و ترا ازین هردو یکی نیست * مثنوی *

نکند جور پیشه سلطانی * که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم فگند * پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد - روی ازین سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد * مدتی بر نیامده بود - که بنی عم ملک

بمنازعت برخاستند ❋ و مُلک پدر خواستند ❋ قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند - و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند - تا مُلک از تصرّف او بیرون و بر ایشان مقرر شد ❋ قطعه ❋

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

۷ حکایت ❋ پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود ❋ غلام هرگز دریا ندیده - و محنت کشتی نیازموده - گریه و زاری آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش افتاد ❋ چندان که ملاطفت کردند - آرام نگرفت ❋ ملک را عیش ازو منغّص شد چاره ندانست ❋ حکیمی دران کشتی بود - ملک را گفت - اگر فرمان دهی من اورا خاموش گردانم ❋ گفت غایت لطف باشد ❋ بفرمود تا غلام را بدریا انداختند ❋ باری چند غوطه بخورد مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند ❋ بهر دو دست در سکّان کشتی درآویخت ❋ چون ساعتی برآمد - بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت ❋ ملک را پسندیده آمد و گفت - اندرین چه حکمت بود؟ گفت - اوّل محنت غرق شدن نیازموده بود - و قدر سلامت کشتی نمیدانست ❋ همچنین قدر عافیت کسی داند - که بمصیبتی گرفتار آید ❋ قطعه ❋

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آن که بنزدیک تو زشتست
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

* بیت *

فرقست میانِ آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشمِ انتظارش بردر

۸ حکایت * هرمز را گفتند- که از وزیرانِ پدر چه خطا دیدی- که بند فرمودي ؟ گفت خطائي معلوم نکردم - ولیکن دیدم - که مهابتِ من در دلِ ایشان بي کران است - و بر عهدِ من اعتمادِ کُلّي ندارند- ترسیدم که از بیمِ گزندِ خویش آهنگِ هلاکِ من کنند- پس قولِ حکما را کار بستم که گفته اند • قطعه *

ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم * وگر با چو او صد بر آئی بجنگ

نبیني که چون گربه عاجز شود * بر آرد بچنگال چشمِ پلنگ

ازان مار بر پاي راعی زند * که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

۹ حکایت * یکي از ملوکِ بی انصاف پارسائي را گفت- از عبادتها کدام فاضلتر است ؟ گفت - ترا خوابِ نیم روز - تا دران یک نفس خلق را نیازاري * • قطعه *

ظالمي را خفته دیدم نیم روز * گفتم- این فتنه است- خوابش بُرده به

آنکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنـــان بد زندگانی مُرده به

۱۰ حکایت * یکي از ملوک را شنیدم - که شبي در عشرت روز آورده بود - و در پایانِ مستي همیگفت * • بیت *

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست

کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشي برهنه بسرما برون خفته بود - بشنید و گفت * بیت *

ای آن که باقبالِ تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد - صُرّهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت - وگفت دامن بدار - گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم * ملک را رحمت زیاده گشت - خِلعتي بران مزید کرد - وپیشش فرستاد * درویش آن نقدها را باندک فُرصتي بخورد - و پریشان کرد و باز آمد * بیت *

قرار بر کفِ آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دلِ عاشق نه آب در غربال

درحالتی که ملک را پرواي او نبود - حالش بگفتند * ملک بهم برآمد و روی درهم کشید * و ازینجا است که گفته اند اصحابِ فِطنت و خِبرت - که از حدّت وصولتِ پادشاهان پُر حذر باید بود - که غالب همّت ایشان بمُعظماتِ امورِ مملکت مُتعلّق باشد - و تحمّلِ اِزدحامِ عوام نکنند - گاهي بسلامی برنجند - و وقتي بدشنامي خِلعت دهند *

* مثنوي *

حرامش بود نِعمت پادشاه * که هنگامِ فُرصت ندارد نگاه
مجالِ سُخن تا نبیني به پیش * به بیهوده گفتن مبر قدرِ خویش

گفت این گدای شوخ چشم مُبذّر را - که چندین نعمت باندک مدت برانداخت - برانید که خزینهٔ بیت المال لُقمهٔ مساکین است - نه طُعمهٔ اِخوان الشیاطین * فرد *

ابلهي کو روزِ روشن شمعِ کافوري نهد
زود باشد کش بشب روغن نماند درچراغ

یکی از وُزرای ناصح گفت - اي خداوند روی زمین - مصلحت آن مي بینم که چندین کسان را وجه کفاف بتفاریق مُجری باید داشت

تا در نفقه اسراف نکنند • اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست • یکی را بلطف امیدوار کردن و باز بنومیدی خسته گردانیدن لایق اهل مروت نباشد • بیت •

بروی خود در اطماع باز نتوان کرد • چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد

• بیت •

مرغ جائی پرد که چینه بود • نه بجائی رود که چی نبود

• قطعه •

کس نبیند که تشنگان حجاز • بلب آب شوره گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شرین • مردم و مرغ و مور گرد آیند

۱۱ حکایت • یکی از ملوک پیشین در رعایت ملک سستی کردی - و لشکر بسختی داشتی • لاجرم دشمنی صعب روی نمود - همه پشت دادند و روی بگریز نهادند • بیت •

چو دارند گنج از سپاهی دریغ • دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی از آنان - که بامن دوستی داشت • ملامتش کردم - و گفتم دونست ناسپاس و سفلهٔ حق ناشناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم بر گردد و حقوق نعمت سالها درنوردد • گفت اگر بکرم معذور داری شاید که اسپم بی جو بود و نمد زین بگرو • سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند باو بجان جوانمردی نتوان کرد • بیت •

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد • و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

• شعر •

اذا شبع الکمي یصول بطشا • و خاوي البطن یبطش بالفرار

۱۲ حکایت • یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیري

آمید از زندگانی قطع کرده * ناگه سواری از در درآمد - گفت
بشارت باد مر ترا ! که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم - و
دشمنان را اسیر گرفتیم - و سپاه و رعیت ان طرف بجملگی مطیع
فرمان شدند * ملک نفسی سرد برآورد و گفت - این مژده مرا نیست
دشمنانم راست - یعنی وارثان ملک را * * قطعه *

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلم است از درم فراز آید
امید بسته برآمد ولی چه فائده زانک
امید نیست که عمر گذشته باز آید

* قطعه *

کوس رحلت بکوفت دست اجل * ای دو چشم وداع سر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو * همه توديع یکدگر بکنید
بر من افتاده دشمن کام * آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی * من نکردم شما حذر بکنید

۱۳ حکایت * بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف
بودم - در جامع دمشق * یکی از ملوک عرب که به بی انصافی معروف
بود بزیارت آمد و نماز گذارد - و حاجت خواست * بیت *
درویش و غنی بندهٔ این خاک درند * آنانکه غنی ترانند محتاج ترند
آنگاه روی بمن کرد و گفت - ازآنجا که همت درویشانست و صدق
معاملهٔ ایشان توجه خاطر همراه من کنید ! که از دشمن صعب
اندیشناکم - گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی
زحمت نبینی * * قطعه *

ببازوانِ توانا و قوّتِ سرِ دست
خطاست پنجهٔ مسکینِ ناتوان بشکست
بترسد آن که بر اُفتادگان نبخشاید
که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست
هر آن که تخمِ بدی کشت و چشمِ نیکی داشت
دِماغ بیهُده پُخت و خیالِ باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
و گر تو می ندهی داد روزِ دادی هست

* مثنوی *

بنی آدم اعضای یکدیگرند * که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عُضو ها را نماند قرار
تو کز محنتِ دیگران بی غمی * نشاید که نامت نهند آدمی

۱۴ حکایت * درویشی مُستجابُ الدعوة در بغداد پدید آمد * حجّاجِ یُوسُف بخواندش و گفت مرا دُعای خیر کن! گفت خدایا! جانش بستان * گفت از بهرِ خدا این چه دعاست؟ گفت این دُعای خیر است ترا و جُملهٔ مسلمانان را * گفت چگونه؟ گفت اگر بمیری خلق از عذاب تو برهند و تو از گناهان * مثنوی *

ای زبر دست زیر دست آزار * گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری * مُردنت به که مردُم آزاری

۱۵ حکایت * یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان در آمد - و برکت صُحبتِ ایشان در وی اثر کرد - و جمعیتِ خاطرش دست داد * ملک بارِ دیگر باوی دل خوش کرد - و عملش فرمود - قبول

نکرد و گفت معزولي به که مشغولي * رباعي *

آنان که بکنج عافیت بنشستند * دندان سگ و دهان مردم بستند

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند * از دست وزبان حرف گیران رستند

ملك گفت هر آئینه مارا خردمند کافي باید - که تدبیر مملکت را

شاید * گفت نشان خردمند کافي آن است که بچنین کارها تن درندهد *

* بیت *

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد

که استخوان خورد و طایری نیازارد

١٦ حکایت * سیاه گوش را گفتند - ترا ملازمت شیر بچه سبب اتفاق افتاد ؟ گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم - و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم * گفتند اکنون که بظل حمایتش در آمدی - و بشکر نعمتش اعتراف نمودي - چرا نزدیکتر نیائي تا در حلقهٔ خاصانت در آورد و از بندگان مخلصانت شمارد * گفت همچنان از بطش وي ایمن نیستم * بیت *

اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد بسوزد

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد - و گاه باشد که سرش برود و حکما گفته اند - که از تلون طبع بادشاهان پر حذر باید بود - که وقتی بسلامي برنجند - وگاهي بدشنامي خلعت دهند وگفته اند - که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان * بیت *

تو برسر قدر خویش میباش و وقار * بازي وظرافت بندیمان بگذار

١٧ حکایت * یکي از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد و گفت کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه نمي آرم

و بارها در دلم می آید که باقلیم دیگر نقل کنم تا بهر صفت زندگانی کرده آید و کس را بر نیک و بد من اطلاع نباشد • بیت

بس گرسنه خُفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و سعیِ مرا در حق عیال بر عدمِ مُروت حمل کنند و گویند • قطعه •
به بین آن بی حمیّت را که هرگز • نخواهد دید روی نیک بختی
تن آسانی گزیند خویشتن را • زن و فرزند بگذارد به سختی
در علم محاسبه چنانکه معلوم است چیزی دانم • اگر بمعونت شما جهتی معیّن شود - که موجب جمعیّت خاطر باشد - بقیۀ عمر از عهدۀ شُکر آن بیرون نتوانم آمد • گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد - امید نان و بیم جان • خلاف رایِ خردمندان است بامید نان در بیم جان اُفتادن • قطعه •

کس نیاید بخانۀ درویش • که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش غُصّه راضی شو • یا جگر بند پیش زاغ بنه

گفت این سخن موافقِ حالِ من نگفتی - و جواب سوالِ من نیاوردی - نشنیدۀ ؟ هرکه خیانت نورزد دستش از حساب نلرزد • بیت •
راستی موجب رضای خداست • کس ندیدم که گم شد از رهِ راست
و حُکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند - خراجی از سُلطان - و دزد از پاسبان - و فاسق از غماز - و روسپی از مُحتسب •
آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست ؟ • بیت •

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی

که وقت رفع تو باشد مجالِ دشمن تنگ
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامهٔ نا پاک گازران بر سنگ

گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و اُفتان و خیزان میرفت ـکسی گفتش چه آفتست ـکه موجب چندین مخافتست؟ گفت شنیده‌ام ـ که شُتُرانرا بسُخره می گیرند • گفتند ای سفیه! شتر را باتوچه مُناسبت‌است؟ و ترا با اوچه مُشابهت؟ گفت خاموش ـ اگر حاسدان بغرض گویند که این نیز شتربچه‌است و گرفتار آیم ـ کرا غم تخلیص من باشد؟ و تا تریاق از عراق آورده‌شود مار گزیده مُرده بود • ترا همچندین فضل است و دیانت و تقوی و امانت ـ ولیکن مُتعنّتان در کمین اند ـ و مُدّعیان گوشه نشین ـ اگرآنچه حُسن سیرت تُست بخلاف آن تقریر کنند ـ در معرض خطاب پادشاه اُفتی ـ دران حالت کرا مجالِ مقال باشد ـ پس مصلحت آن می بینم که مُلک قناعت را حراست کُنی ـ وترک رِیاست گوئی ـ که عاقلان گفته اند • بیت •

بدریا در منافع بی شمار است • وگر خواهي سلامت بر کنار است

رفیق چون این سخن بشنید ـ بهم بر آمد ـ و روي در هم کشید ـ و سخنان رنجش آمیز گفتن گرفت ـ که این چه‌عقل است وکفایت و فهم و درایت؟ قول حکما دُرُست آمد ـ که گفته اند ـ دوستان در زندان بکار آیند که بر سُفره همه دشمنان دوست نمایند • قطعه •

دوست مشمار آنکه در نعمت زند • لاف یاري و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست • در پریشان حالی ودرماندگی

دیدم که متغیّر میشود و نصیحت بغرض میشنود - بنزدیک صاحب دیوان رفتم - بسابقه معرفتي که درمیان ما بود - صورت حالش بگفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم - تا بکاری مُختصرش نصب کردند * روزي چند برآمد لطف طبعش را بدیدند و حُسن تدبیرش را بپسندیدند * کارش ازان در گذشت و بمرتبهٔ والاتر ازان متمکّن گشت - همچنان نجم سعادت در ترقي بود تا باوج ارادت رسید - ومقرب حضرت سلطان گشت - و مُشار الیه و مُعتمد علیه شد * بر سلامت حالش شادماني کردم و گفتم * * بیت *

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

* شعر *

الا لاتحزنّ اخا البلیة * فللرّحمان الطاف خفیه

* بیت *

منشین تُرش تو از گردش ایام که صبر

گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

دران مُدّت مرا باطایفهٔ یاران اتفاق سفر حجاز افتاد * چون از زیارت مکه باز آمدم - دو منزلم استقبال کرد * ظاهر حالش دیدم پریشان وبرهیأت درویشان - گفتم که حال چیست؟ گفت چنان که تو گفتی - طائفهٔ حسد بردند - و بخیانتم منسوب کردند - و ملک دام مُلکه در کشف حقیقت آن استقصاء نفرمود - و یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمهٔ حق خاموش گردیدند - و صحبت دیرینه فراموش کردند * قطعه *

نه بیني که پیش خداوند جاه * ستایش کنان دست بر بر نهند

دگر روزگارش درآرد ز پاي * همه عالمش پای بر سر نهند
فی الجمله بانواعِ عقوبت مُبتلا بودم - تا درین هفته - که مُژدهٔ سلامتِ
حُجّاج رسید - از بند گرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول
نکردي - که گفتم عملِ پادشاهان چون سفرِ دریاست سودمند و
خطرناک - یا گنج بر گیري یا در تلاطُمِ امواج بمیری * بیت *

یا در بهر دو دست کند خواجه در کِنار
یا موج روزي افگندش مُرده بر کنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریشِ درویش بناخنِ ملامت خراشیدن -
و نمک پاشیدن - بدین دو بیت اِختصار کردم * قطعه *

ندانستي که بینی بند بر پای * چو در گوشت نیامد پندِ مردم
دگر ره گر نداري طاقت نیش * مکن انگشت در سوراخِ کژدم

۱۸ حکایت * آورده اند - که نوشیروان عادل را در شکارگاه صیدی
کباب میکردند * نمک نبود * غلامي بروستا فرستاد - تا نمک آرد *
گفت بقیمت بِستاني - تا بی رسمي نشود - و دیه خراب نگردد - گفت
بدین قدر چه خلل زاید ؟ گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بوده
است - هرکه آمد بران مزید کرد - تا بدین غایت رسید * قطعه *

اگر ز باغ رعیّت ملک خورد سیبی * بر آورند غلامان او درخت ازبیخ
بنیم بیضه که سُلطان ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مُرغ بسیخ

* بیت *

نماند ستم کارِ بد روزگار * بماند برو لعنتِ پایدار

۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردی -
تا خزانهٔ سلطان آبادان کند - بی خبر از قول حکما که گفته اند - هرکه خلق

را بیازارد - تا دلِ سُلطان بدست آرد خدای تعالی هُمان خلق را
بروگُمارد - تا دمار از نهاد او برارد * * بیت *

آتشِ سوزان نکند با سپند * آنچه کند دودِ دلِ دردمند

گویند - سرِ جمله حیوانات شیراست و کمترین جانوران خر * و
باتفاق خردمندان خر بار بربه که شیرِ مردم در * * مثنوی *

مسکین خراگرچه بی تمیزاست * چون بار همیبرد عزیزاست
گاوان و خرانِ بار بردار * به ز آدمیان مردم آزار

ملک را طرفي از ذمایمِ اخلاقش بفراست معلوم شد - در شکنجه
کشیدش - و بانواعِ عُقوبتش بکُشت * * قطعه *

حاصل نشود رضای سُلطان * تا خاطرِ بندگان نه جوئی
خواهی که خدای برتوبخشد * با خلقِ خدای کن نکوئي

آورده اند - که یکی از ستم دیدگان بر سر او گذشت - و در حالِ
تباهِ او تامّل کرد و گفت * * قطعه *

نه هر که قوت بازو و منصبي دارد
بسلطنت بخورد مالِ مردمان بگزاف
توان به حلق فرو بردن اُستخوانِ دُرشت
ولي شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

۲۰ حکایت * مردم آزاری را حکایت کنند - که سنگي برسرِ
صالحي زد * درویش را مجالِ انتقام نه بود * سنگ را با خود
همیداشت - تا وقتي که ملک را بران لشکری خشم آمد - در چاه
زندانش کرد * درویش بیامد وسنگ برسرش کوفت * گفتا توکیستی
و این سنگ برمن چرا زدی ؟ گفت من فلانم - و این سنگ همان

است که در آن تاریخ بر سر من زدی • گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم - اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند • مثنوی •

نا سزائی را چو بینی بخت یار • عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز • با بدان آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد • ساعد مسکین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار • پس بکام دوستان مغزش برار

۲۱ حکایت • یکی از ملوک را مرضی هائل بود - که اعادهٔ ذکر آن نا کردن اولی تراست • طائفهٔ از حکمای یونان متفق شدند - که مراین رنج را دوائی نیست - مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت موصوف باشد • بفرمود - تا طلب کردند • دهقان پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند • پدر و مادرش را بخواندند - و بنعمت بی کران خشنود کردند - و قاضی فتوی داد - که خون یکی از رعیت ریختن برای سلامت نفس بادشاه روا باشد • جلاد قصد او کرد • پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید • ملک پرسید درین حالت چه جای خندیدن است ؟ گفت - ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد - و دعوی پیش قاضی برند - و داد از پادشاه خواهند • اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیوی مرا بخون درسپردند - و قاضی بکشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحت خویش در هلاک من می بیند - بجز خدای عز و جل پناهی نمی بینم • بیت •

پیش که بر آورم ز دستت فریاد ؟
هم پیش تو از دستت میخواهم داد

سُلطان را ازین سخن دل بهم برآمد - و آب در دیده بگردانید - و گفت- هلاک من اولی‌تر - که خون بیگناهی ریختن ∗ سر و چشمش ببوسید - و در کنار گرفت - و بنعمت بی اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد - گویند - همدران روز ملک شفا یافت ∗ قطعه ∗

همچنان در فکر آن بیتم که گفت ∗ پیل بانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حال مور ∗ همچو حال تست زیر پای پیل

٢٢ حکایت ∗ یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود - کسان در عقبش رفتند و باز آوردند ∗ وزیر را باوی غرضی بود - اشارت بکشتن کرد - تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند ∗ بنده پیش عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت ∗ ∗ بیت ∗

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست

اما بموجب آن که پروردهٔ نعمت این خاندانم - نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی ∗ اگر بیگناه بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش - تا بقیامت ماخوذ نباشی ∗ گفت تاویل چه گونه کنم؟ گفت اجازت ده تا من وزیر را بکشم - آنگه بقصاص او کشتن بفرما - تا بحق کشته باشی ∗ ملک بخندید و وزیر را گفت - چه مصلحت می بینی؟ گفت ای خداوند! این شوخ دیده را بصدقهٔ گور پدرت آزاد کن - تا مرا در بلا نیفگند - گناه از منست - که قول حکما را معتبر نداشتم - که گفته اند ∗ قطعه ∗

چو کردی با کلوخ انداز پیکار ∗ سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن ∗ حذر کن کاندر آماجش نشستی

۲۳ حکایت • ملک زوزن را خواجهٔ بود کریمُ النفس و نیک محضر - که همگنان را در مُواجهه حُرمت داشتی - و در غیبت نکو گفتی • از وی حرکتی صادر شد - که در نظرِ سُلطان ناپسندیده آمد • مُصادره فرمود - و عقُوبت کرد • سرهنگان پادشاه بسوابق اِنعام معترِف بودند - و بشکر آن مُرتهن - در مُدت توکیل او رفق و مُدارا کردند - و زجر و معاقبت او روا نداشتند • قطعه •

صلح با دشمن خود کن وگرت روزی او
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذي را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

تا آنچه مضمونِ خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضي ازآن بدر آمد - و ببقیت در زندان بماند • یکی از مُلوک نواحي در خفیه پیامش فرستاد - که ملوکِ آن طرف قدرِ چنان بُزُرگوار ندانستند و بي‌حرمتي کردند • اگر رای عزیزِ فلان- اَحسَنَ اللهُ اَحوالَهُ بجانب ما اِلتفاتی کند - در رِعایت خاطرش - هرچه تمامتر همت - سعی کرده شود - که اعیانِ حضرت بدیدار وي مُفتقرند و بجواب این حروف منتظر • خواجه برین وقوف یافت - و از خطر اندیشید • در حال جوابي مُختصر - چنان که مصلحت دید که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد - بر قفای ورق بنوشت - و روان کرده یکي از متعلقان - که برین واقف بود ملک را اِعلام کرد که فلان را که حبس فرمودهٔ با مُلوک نواحي مُراسله دارد • ملک بهم بر آمد و کشفِ این خبر فرمود • قاصد را بگرفتند- و رساله را بخواندند • نوشته بود- که حُسن

ظنِّ بزرگان در حقِّ بنده بیش از فضیلتِ بنده است - وتشریفِ قبولی - که فرموده اند - بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پروردهٔ نعمتِ این خاندانم و باندک مایهٔ تغیّرِ خاطر با ولی نعمتِ قدیم بیوفائی نتوان کرد - چنانکه گفته اند

* بیت *

آنرا که بجای تست هردم کرمی * عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملک را سیرت حق شناسی وی پسندیده آمد - و خلعت و نعمت بخشید - و عذر خواست - که خطا کردم و ترا بی گناه آزردم * گفت بنده درین حال مر خداوند را خطائی نمی بیند - بلکه تقدیر خداوندِ حقیقی چنین بود - که مر این بنده را مکروهی رسد - پس بدست تو اولیتر که سوابقِ حقوقِ نعمت و ایادیِ منّت برین بنده داری - که حکما گفته اند *

* مثنوی *

گر گزندت رسد زخلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

ازخدا دان خلافِ دشمن و دوست * که دلِ هر دو در تصرّفِ اوست

گرچه تیر از کمان همي گذرد * از کمان دار بیند اهل خرد

۲۵ حکایت * یکی در صنعتِ کُشتي گرفتن بسر آمده بود * که سیصد و شصت بند فاخر درین علم دانستی - و هرروز بنوعی دیگر کشتی گرفتي * مگر گوشهٔ خاطرش باجمال یکی از شاگردان میلی داشت * سیصد وپنجاه و نه بندش بیاموخت - مگر یک بند که در تعلیم آن تاخیر کردی * في الجمله پسر در صنعت و قوّت بسر آمد - و کسي را با او امکان مقاومت نماند - بحدّي که روزی پیش ملِک آن عهد گفت - که استاد را فضیلتی - که بر منست - از روی بزرگیست و حقّ تربیت - وگرنه - بقوّت از وی کمتر

نیستم - و بصنعت با او برابرم * ملک را این سخن نا پسند آمد - بفرمود - تا مُصارعت کنند * مقامی مُتّسع ترتیب کردند - وارکان دولت و اعیانِ حضرت و زور آوران اقالیم حاضرشدند ۰ پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنی بودی - ازجای برکندی * اُستاد دانست که جوان بقُوّت ازوی برترامست - و بصنعت برابر * بدان بند غریب - که ازو پنهان داشته بود - در آویخت * پسر دفع آن ندانست * اُستاد او را بدو دست از زمین بر داشت - و بالای سر بگردانید - و بر زمین زد * غریو از خلق برآمد * ملک فرمود اُستاد را خلعت و نعمت بی قیاس دادن و پسر را زجر و ملامت کرد - که با پرورندهٔ خویش دعوی مُقاومت کردی و بسر نبردی * پسر گفت - ای خداوند! اُستاد بزورآوري بر من دست نیافت * بلکه مرا در علم کشتی دقیقهٔ مانده بود - که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت * اُستاد گفت از بهر چندین روز نگاه می داشتم - که حکما گفته اند - دوست را چندان قُوّت مده - که اگر دشمني کند - بتواند * نشنیدهٔ که چه گفت آنکه از پروردهٔ خود جفا دید * بیت *

أُعَلِّمُهُ الرِمايَةَ كُلَّ يَومٍ * فَلَمّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمانِي

* قطعه *

یا وفا خود نبـــود در عـــالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علمِ تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکـــرد

٢٥ حکایت * درویشي مجرد بگوشهٔ صحرا نشسته بود - پادشاهی برو گذر کرد * درویش - ازانجا که ملک قناعت است -

سر بر نیاورد - و التفات نکرد * سُلطان از انجا که شوکتِ سلطنت است - بهم بر آمد وگفت - این طایفهٔ خرقه پوشان بر مثال حیوانند - اهلیت و آدمیت ندارند - وزیر نزدیک درویش آمد و گفت - سلطان روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردي ؟ گفت ملک را بگو توقّع خدمت از کسی دار - که توقّع نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهر پاس رعیّت اند - نه رعیّت از بهر طاعتِ ملوک * قطعه *

پادشه پاسبانِ درویش است * گرچه نعمت بفرّ دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمتِ اوست

* قطعه *

گر یکی را تو کامران بیني * دیگریرا دل از مُجاهده ریش
روزکي چند باش تا بخورد * خاک مغزِ سرِ خیال اندیش
فرق شاهي و بندگي برخاست * چون قضای نوشته آمد پیش
گر کسي خاک مرده باز کند * نشناسد توانگر از درویش

ملک را گفتهٔ درویش استوار آمد - گفت - از من چیزی بخواه - گفت آن خواهم که دیگر بار زحمتم ندهی * گفت مارا پندی ده گفت * بیت *

دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین نعمت و مُلك می رود دست بدست

۲۶ حکایت * یکی از وزرا پیش ذو النّونِ مصری رفت - و همت خواست - گفت روز و شب بخدمتِ سلطان مشغولم و بخیرش امید وار و از عقوبتش ترسان * ذو النّون بگریست و گفت

اگر من خدا را چنین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدّیقان بودمی * قطعه *

گر نبودي اُمید راحتِ و رنج * پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدي * همچنان کز ملِک ملَک بودی

۲۷ حکایت * پادشاهي بکشتن بی گناهي اشارت کرد - بیچاره بزبانی که داشت - گفت ای ملک ! بموجب خشمي - که ترا بر من است - آزار خود مجوي ! گفت چگونه ؟ گفت این عقوبت بر من بیک نفس بسرآید - و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند * رباعي *

دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت
تلخي وخوشي و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد - و از سر خون او در گذشت *

۲۸ حکایت * وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه می کردند - و هر یک بر وفق دانشِ خود رائي میزدند * ملک نیز همچنین تدبیری اندیشه کرد - بوزرجمهر را راي ملک اختیار آمد * وزیران دیگر در سِرّ با او گفتند - که رای ملک را چه مزیّتِ دیدی بر فکر چندین حکیم ؟ گفت - بموجب آن که انجام کار معلوم نیست - و راي همگنان در مشیّت است - که صواب آید یا خطا - پس مُوافقت راي او اولیٰتر - تا اگر خلاف صواب آید - بعلّت مُتابعت او از مُعاتبت ایمن باشیم - که گفته اند * مثنوي *

خلافِ رای سلطان رای جستن * بخونِ خویش باشد دست شستن

اگر شه روز را گوید شب است این * بباید گفت اینک ماه و پروین

۲۹ حکایت * سیاهی گیسوان بتافت - که من علویم و با قافلهٔ حجاز بشهری در آمد - که از حج می آیم - و قصیدهٔ پیش ملک برد - که من گفته ام * یکی از ندمای ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود - گفت - من او را در عید اضحی ببصره دیده ام - حاجي چه گونه باشد ؟ دیگری گفت من اورا میشناسم پدرش نصرانیي بود * و شعرش در دیوان انوری یافتند * ملک فرمود - زجرش کنند - تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت - ای خداوند روي زمین سخنی دیگر دارم - اگر راست نباشد - هر عقوبت که فرمائی - سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت -

* قطعه *

غریبی گرت ماست پیش آورد * دو پیمانه آبست و یك چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج * جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت - ازین راستتر سخنی نگفتي * بفرمود - تا آنچه مامول او بود - مهیّا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده و گفت - فلان سرهنگ زاده مرا دُشنام داد * هارون الرشید ارکان دولت را گفت - جزاء چنین کس چه باشد ؟ یکی اِشارت بکشتن کرد - دیگري بزبان بریدن - و دیگری بمصادره * هارون گفت - ای پسر ! کرم آنست - که عفو کني - و اگر نتوانی - تو نیزش دُشنام ده - نه چندان که اِنتقام از حد بگذرد - که ظلم از طرف تو باشد - و دعوی از قِبل خصم * قطعه *

نه مردمست آن بنزدیک خردمند * که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکسست از روی تحقیق * که چون خشم آیدش باطل نگوید

* مثنوی *

یکی را زشت خوئی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

۳۱ حکایت * با طائفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم * زورقی در بحر غرق شد - دو برادر در گردابی افتادند * یکی از بزرگان ملاح را گفت که بگیر این هر دو غریق را - که پنجاه دینارت بهر یک میدهم * ملاح یکی را برهانید و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد * گفتم بقیت عمرش نمانده بود - ازان در گرفتن تقصیر کردی * ملاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شتر خود نشانده - و از دست آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم صَدَقَ اللهُ العظیم - مَن عَمِلَ صالحا فلنفسه و من اساءَ فعلیها * قطعه *

تا توانی درون کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برار * که ترا نیز کارها باشد

۳۲ حکایت * یکی از ملوک عرب را شنیدم که با متعلقان دیوان فرمود - که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید - که ملازم درگاه است و مترصد فرمان - و سائر خدمتگاران بلهو و لعب

مشغولند - و در ادای خدمت متهاون * صاحب دلی بشنید و گفت -
علو درجات بندگان بدرگاه حق جل وعلا همین مثال دارد * نظم *

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سیوم هر آینه دروی کند بلطف نگاه
امید هست پرستندگان مخلص را
که نا امید نگردند ز آستان اله

* مثنوی *

مهتری در قبول فرمان است * ترک فرمان دلیل حرمان است
هر که سیمای راستان دارد * سر خدمت بر آستان دارد

۳۳ حکایت * تنی چند در صحبت من بودند - ظاهر ایشان بصلاح آراسته - و باطن بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حق این طائفه حسن ظن بلیغ داشت - و ادراری معین کرده - مگر یکی از ایشان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود - ظن آن شخص فاسد گشت - و بازار ایشان کاسد * خواستم - تا بطریقی کفاف یاران مستخلص کنم * آهنگ خدمتش کردم * دربانم رها نکرد - و جفا گفت * معذورش داشتم * قطعه *

در میر و وزیر و سلطان را * بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب * این گریبان گرفت وآن دامن

چندان که مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند - باکرامم در آوردند - و برتر مقامی معین کردند - اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم * بیت *

بگذار که بندهٔ کمینم * تا در صف بندگان نشینم

گفت * مصراع * الله الله چه جای این سخنست ! * بیت *

گر بر سر و چشم من نشینی * نازت بکشم که نازنینی

فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلّت یاران درمیان آمد - گفتم * قطعه *

چه جرم دید خداوند سابقِ الانعام
که بنده در نظرِ خویش خوار میدارد
خدای راست مسلّم بزرگی و الطاف
که جرم بیند و نان برقرار میدارد

حاکم این سخن را پسندید - و اسبابِ معاشِ یاران فرمود تا باز مهیّا دارند - و مؤنتِ ایامِ تعطیل را وفا کنند * شکرِ نعمت بگفتم - و زمینِ خدمت ببوسیدم - و عذر جسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید
روند خلق بدیدار او بسی فرسنگ
ترا تحمّل امثال ما بباید کرد
که هیچ کس نزند بر درخت بیبر سنگ

۳۵ حکایت * ملک زادهٔ گنجِ فراوان از پدر میراث یافت - دست کرم بر کشاد - و داد سخاوت بداد - و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیّت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن * که تا دانه نیفشانی نروید

یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که ملوک پیشین

این مال بسعي اندوخته اند - و از برای مصلحتي نهاده - دست ازین حرکت کوتاه کن - که واقعها در پیشست و دشمنان در کمین - نباید که بوقت حاجت درماني * قطعه *

اگر گنجی کني بر عامیان بخش * رسد مر هر گدائی را برنجي
چرا نستاني از هریک جوی سیم * که گرد آید ترا هر روز گنجي

ملک زاده روی ازین سخن درهم کشید - و موافق رای بلندش نیامد - و مر او را زَجْر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالک این ممالک کرده است - تا بخورم و ببخشم - نه پاسبانم - که نگهدارم *

* بیت *

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

۳۵ حکایت * ظالمي را حکایت کنند - که هیزم درویشان خریدی بحَیْف و توانگران را دادی بطَرح * ناگاه صاحب دلي برو گذر کرد و گفت * بیت *

ماری تو که هرکرا به‌بیني بزني * یا بوم که هر کجا نشیني بکني

* قطعه *

زورت ار پیش میرود باما * با خداوند غیب دان نرود
زور مندی مکن بر اهلِ زمین * تا دعائي بر آسمان نرود

حاکم ازوی برنجید و روی درهم کشید و برو التفات نکرد * اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ * تا شبي آتش در انبار هیزمش افتاد - و سائر املاکش بسوخت - و از بستر نرمش بخاکستر گرمش نشاند * اتّفاقا همان شخص بروی گذر کرد - دیدش که با یاران همي گفت - ندانم که

این آتش از کجا در سرای من اُفتاد * گفت از دودِ دلِ درویشان *

* قطعه *

حذر کن ز دودِ درونهای ریش * که ریش درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی * که آهی جهانی بهم بر زند

* قطعه *

شنیدم که بر کاخِ کَیْخُسْرُوْ نبشته بود
چه روزهای فراوان چه عمرهای دراز
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست مُلك بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

۳۶ حکایت * دو برادر بودند - یکی خدمتِ سلطان کردی - و دیگر بسعی بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویش را گفت - که چرا خدمت نکنی تا از مشقّتِ کار کردن برهی ؟ گفت - تو چرا کار نکُنی تا از مذلّتِ خدمت رستگاری یابی - که خردمندان گفته اند - نانِ جو خوردن و بر زمین نشستن به از کمرِ زرّین بستن و بخدمت ایستادن

* بیت *

بدست آهکِ تفته کردن خمیر * به از دست بستن به پیشِ امیر

* قطعه *

عمر گران مایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره بنانی بساز * تا نکنی پشت بخدمت دوتا

۳۷ حکایت * هارون الرشید را چون مُلك مصر مُسلّم شد - گفت - بخلاف آن طاغی - که بغرور مُلك مصر دعوی باطل کردی - نبخشم این مُلک را مگر بکمترین بندگان خویش * سیاهی داشت

نام او خُصَیْب - مملکتِ مصر بوی ارزانی داشت - و آورده اند
که عقل و فراست او بمثابهٔ بود - که مالی طائفهٔ از حُرّاثِ مصر
شکایت بنزدیک او آوردند - که بر کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم -
باران بی وقت آمد - و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا
تلف نشدی * حکیمی شنید - بخندید و گفت * مثنوی *
اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ تر روزی نبودی
بنادان آن چنان روزی رساند * که دانا اندران حیران بماند

* مثنوی *

بخت و دولت بکاردانی نیست * جز بتائیدِ آسمانی نیست
اُوفتاده است در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیا گر بغُصّه مُرده و رنج * ابله اندر خرابه یافته گنج

۳۸ حکایت * اسکندر را پرسیدند-که دیار مشرق و مغرب را بچه
گرفتی؟ که ملوک پیشین را خزاین و عمر و لشکر بیش از تو بود-
و چنین فتحی مُیسّر نشد * گفت بِعَونِ اللّٰهِ تعالی هر مملکت
را که بگرفتم رعیّتش را نیازردم - و نام پادشاهان پیشین جز
بنیکوئی نبردم * * بیت *

بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد

* قطعه *

این همه هیچست چون می بگذرد
بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکِ رفتگان ضایع مکن
تا بماند نامِ نیکت بر قرار

۳۹ حکایت * کسی مژده پیش نوشیروانِ عادل برد - و گفت که فلان دشمن ترا خدای عزو جلّ بر داشت * گفت - هیچ شنیدی - که مرا گذاشت ؟ * فرد *

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

۴۰ حکایت * گروهی از حُکما در بارگاه کسری بمصلحتی سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئی ؟ گفت - وزرا بر مثالِ اطبّا اند - و طبیب دارو ندهد مگر بسقیم - پس چون بینم که رای شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * * قطعه *

چو کاری بی فضولِ من بر آید * مرا در وی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نا بینا و چاهست * اگر خاموش بنشینم گناهست

باب دوم

در اخلاق درویشان

---

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائي را گفت - که چه گوئی در حق فلان عابد؟ که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته‌اند * گفت درظاهرش عیب نمی بینم - و در باطنش غیب نمی دانم * قطعه * هر کرا جامه پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد انگار ورندانی که در نهانش چیست * مُحتسب را درون خانه چه کار

۲ حکایت * درویشی را دیدم - که سر بر آستان کعبه همیمالید و می گفت - یا غفور - یا رحیم - تو داني که از ظلوم و جهول چه آید * قطعه *

عذر تقصیر خدمت آوردم * که ندارم بطاعت استظهار

عاصیان از گناه توبه کنند * عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند - و بازرگانان بهای بضاعت - من بنده اُمید آورده ام نه طاعت و بدریوزه آمده ام نه ببضاعت * اِصْنَع بي ما اَنْتَ لَهُ اَهْلُهُ - و لا تَفْعَلْ بِنا ما نَحْنُ بِاَهْلِهِ * بیت *

گر کُشی ور جُرم بخشی روی و سر بر آستانم

بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی بر آنم

* قطعه *

بر در کعبه سائلی دیدم * که همی گفت و میگرستي خوش

می نگویم که طاعتم بپذیر * قلم عفو بر گناهم کش

۳ حکایت * عبد القادر گیلانی رحمة الله علیه را دیدند - که در حرم کعبه روي بر حصا نهاده می نالید و می گفت - اي خداوند ببخشای - و اگر مستوجب عقوبتم - در قیامتم نابینا برانگیز - تا در روی نیکان شرمسار نشوم * قطعه *

روی بر خاك عجز میگویم * هر سحر گه که یاد می آید
اي که هرگز فرامشت نکنم * هیچت از بنده یاد می آید

۴ حکایت * دزدی بخانهٔ پارسائی در آمد - چندان که جست چیزی نیافت * دل تنگ باز گشت * پارسا را از حال او خبر شد - گلیمي که در آن خفته بود برداشت و در ره گذر او انداخت - تا محروم نرود * قطعه *

شنیدم که مردانِ راهِ خدا * دلِ دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسّر شود این مقام * که با دوستانت خلافست و جنگ

مودّتِ اهلِ صفا چه در روي و چه در قفا - نه چنان که در پشت عیب گیرند و در پیشت بمیرند * بیت *

در برابر چو گوسفندِ سلیم * در قفا همچو گرگ مردم در

* بیت *

هر که عیبِ دگران پیشِ تو آورد و شمرد
بیگمان عیبِ تو پیشِ دگران خواهد برد

۵ حکایت * تنی چند از روندگان متّفق در سیاحت بودند و شریکِ رنج و راحت - خواستم که موافقت کنم - مرافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاقِ بزرگان بعید است روی از مصاحبت مسکینان

بر تافتن و فایده دریغ داشتن - که من در نفس خود آن قدر قوّت و سرعت همي بینم که در صحبت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر

* بیت *

إن لم أكن راكب المواشي * أسعى لكم حامل الغواشي

یکي از آن میان گفت - ازین که شنیدي دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت صالحان بر آمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد • ازانجا که سلامت حال درویشان است - گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند * بیت *

چه دانند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست

* مثنوی *

ظاهر حال عارفان دلق است * این قدر بس که روی در خلق است

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش

ترک دنیا و شهوت است و هوس * پارسائي نه ترک جامه و بس

در قزاگند مرد باید بود * بر مخنث سلاح جنگ چه سود

روزی تا بشب رفته بودیم - و شبانگاه در پای حصاري خفته • دزد بي توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت می رود - او خود بغارت رفت * بیت *

نا سزایي که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جُل خر کرد

چندان که از نظر درویشان غایب شد برجي برفت و دُرجي بدزدید • تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بي گناه خفته • بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند • ازان تاریخ باز ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم * السلامة في الوحدة

برخوانده‌یم که گفته اند * قطعه *

چو از قومی یکی بی دانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مِه را
نمی بینی که گاوی در علف زار
بیالاید همه گاوانِ دِه را

گفتم سپاس و منّت خدایرا عزّوجلّ - که از فوائد درویشان محروم نماندم - اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم - امّا بدین فائده مُستفید گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید * مثنوی *

بیک نا تراشیده در مجلسی * برنجد دلِ هوشمندان بسی
اگر برکهٔ پُر کنند از گلاب * سگی دروی افتد کند منجلاب

۶ حکایت * آورده اند - زاهدی مهمان پادشاهی بود * چون بطعام بنشستند - کمتر ازآن خورد - که اِرادت او بود - و چون بنماز برخاستند - بیشتر ازآن کرد که عادت او بود - تا ظنّ صلاح در حق او زیادت کنند * بیت *

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی به تُرکستان است

چون بخانه باز آمد سُفره خواست تا تناوُل کند * پسری داشت صاحب فراست - گفت - ای پدر دعوتِ سلطان بودی - طعام نخوردی - گفت در نظرِ ایشان چیزی نخوردم که بکار آید - گفت نماز هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید * قطعه *

ای هنرها نهاده بر کفِ دست * عیبها را نهفته زیر بغل
تاچه خواهی خریدن ای مغرور * روز در ماندگی بسیم دغل

۷ حکایت * یاد دارم که در ایّام طفلی مُتعبّد بودم و شب خیز- و مُولع بزُهد و پرهیز * شبي در خدمت پدر نشسته بودم- و همه شب دیده برهم نزده - و مُصحف عزیز در کنار گرفته - و طائفهٔ گرد ما خفته * پدر را گفتم ازینان یکی سر برنمي دارد که دوگانهٔ بگذارد * چنان خواب غفلت شان برده - که گوئی مُرده‌اند * گفت اي جان پدر اگر تو نیز بخفتي به که در پوستین خلق اُفتي * قطعه *

نبیند مُدعي جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشم خدا بینش بخشد * نه‌بیني هیچ کس مسکین‌تر از خویش

۸ حکایت * یکي از بزرگان را در مجلس مي ستودند و در اوصاف حمیده اش مُبالغه مي کردند * بعد از تامّل سر برآورد و گفت - من آنم که من دانم * بیت *

کُفیتَ اذیً یا مَن تَعُدُّ محاسنی * علانیتی هذا - و لم تدرِ باطنی

* قطعه *

شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است
وز خُبث باطنم سر خجلت نهاده پیش
طاؤس را بنقش و نگاري که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پاي زشت خویش

۹ حکایت * یکي از صُلحاى لبنان - که مقامات او در دیار مغرب مذکور بود و بکرامت مشهور - بجامع دمشق درآمد - بر کنار برکهٔ کلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید - بحوض درافتاد و بمشقت بسیار ازانجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت - یکی از اصحاب مر اورا گفت - مرا مُشکلیست * گفت آن چیست ؟

گفت - یاد دارم که روزی بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد - و امروز در یک قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود - درین چه حکمتست؟ شیخ درین فکرت زمانی فرورفت * بعد از تامّل بسیار سر بر آورد و گفت - نشنیدهٔ که سید کائنات صلّی اللّهُ علیه و سلّم میفرماید که - لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ * و نگفت علی الدّوام * وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب درساختی * مُشَاهَدَةُ الْاَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيْ وَالْاِسْتِتَارِ - می نمایند و می ربایند * بیت *

دیدار می نمائی و پرهیز میکنی * بازارِ خویش و آتشِ ما تیز میکنی

* مثنوی *

یکی پرسید زان گم کرده فرزند
که ای روشن گُهر پیرِ خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاهِ کنعانش ندیدی
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نِهانست
گهی بر طارمِ اعلی نشینم
گهی بر پشتِ پایِ خود نبینم
اگر درویش بر یک حال ماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی

۱۰ حکایت * در جامع بعلبک کلمهٔ چند از وعظ می گفتم

با قومی افسرده و دل مُرده از صورت راه بمعنی نبرده • دیدم که نفسم در نمي گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند • دریغ آمدم تربیتِ ستوران و آئینه داري در مجلسِ کوران - و لیکن درِ معنی باز بود و سلسلهٔ سخن داز • در معنی این آیه وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ سخن بجائي رسیده بود - که میگفتم • قطعه •

دوست نزدیک تر از من بمن است
وین است مشکل که من از وي دورم
چکنم با که توان گفت که او
درِ کنار من و من مهجورم

من از شرابِ این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست • که ناگاه روندهٔ در کنارِ مجلس گذر کرد و دور آخر دروی اثر • نعرهٔ چنان بزد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامانِ مجلس در جوش • گفتم سُبحان الله دوران با خبر در حضور و نزدیکان بي بصر دور • قطعه •

فهمِ سخن چون نکند مُستمع • قوّت طبع از مُتکلِّم مجوی
فُسحتِ میدانِ ارادت بیار • تا بزند مرد سخن‌گوی گوی

۱۱ حکایت • شبي در بیابانِ مکّه از بیخوابی پای رفتنم بماند • سر بنهادم و شُتُربان را گفتم - دست از من بدار - گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس • اگر رفتي - جان بسلامت بردی - و اگر خُفتي - مُردی • بیت •

خوشست زیر مغیلان براهِ بادیه خفت
شبِ رحیل ولي ترکِ جان بباید گفت

گفتم نشنیدهٔ که حکما گفته اند * قطعه *

پای مسکین پیاده چند رود * کز تحمّل ستوه شد بُختی

تا شود جسمِ فربهی لاغر * لاغری مُرده باشد از سختی

۱۲ حکایت * پارسائی را دیدم که بر کرانهٔ دریا نشسته بود و زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمي شد و مُدّتها دران رنجوري شُکر خداي عزّوجلّ گفتیِ * پرسیدندش که شکر چه میگذاری ؟ گفت شکرِ آنکه - الحمدُ لِلّٰه بمُصیبتي گرفتارم نه بمعصیتي * * قطعه *

گر مرا زار بکشتن دهد آن یارِ عزیز

تا نگوئي که در آن دم غمِ جانم باشد

گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد

کو دلِ آزرده شد از من غمِ آنم باشد

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد - گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید * حاکم فرمود - دستش ببرّند * صاحب گلیم شفاعت کرد - که او را بحل کردم * گفت - بشفاعت تو حدِّ شرع فرو نگذارم * گفت - راست فرمودي ولیکن هرکه از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که اَلْوَقْفُ لَا یُمْلَکُ و هرچه در ملک درویشانست وقف محتاجانست * حاکم را این سخن اُستوار آمد - و دست از وی بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود - که دزدی نکردي اِلّا از خانهٔ چنین یاری * گفت ای خداوند ! نشنیدهٔ که گفته اند - خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب * بیت *

چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده
دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین

١٤ حکایت * پادشاهی پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد می آید ؟ گفت بلی هرگه که خدای عزّ و جلّ را فراموش میکنم یادت می آرم * بیت *

هر سو دود آن کش ز برِ خویش براند
و آن را که بخواند بدرِ کس ندواند

١٥ حکایت * یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ - پرسید که موجب درجات این چیست ؟ و سبب درکات آن چه ؟ که من بخلاف این همی پنداشتم * ندا آمد - که این پادشاه بارادت درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرّبِ پادشاهان در دوزخ * قطعه *

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مُرقّع
خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاهِ بَرَکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاهِ تتری دار

١٦ حکایت * درویشی سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه همراهِ ما شد * نظر کردم معلومی نداشت * خرامان همی رفت و میگفت * رباعی *

نه بر اُشتری سوارم نه چو اُشتر زیرِ بارم
نه خداوندِ رعیّت نه غلامِ شهر یارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

اُشتر سواری گفتش - ای درویش بازگرد - که بسختی بمیری * نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بنی محمود برسیدیم - توانگر را اجل فرا رسید - درویش ببالینش فراز آمد و گفت - ما بسختی نمردیم و تو بر بُختی مُردی * بیت *

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست

چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزیست

* قطعه *

ای بسا اسپ تیز رو. که بماند * که خرِ لنگ جان بمنزل برد

بس که در خاک تندرستان را * دفن کردند و زخم خورده نمرد

۱۷ حکایت * عابدی جاهل را پادشاهی طلب کرد * عابد اندیشید - که داروئی بخورم تا ضعیف شوم - مگر حُسنِ ظنّی - که در حق من دارد - زیادت شود * آورده اند که داروئی بخورد - زهر قاتل بود بمُرد * قطعه *

آن که چون پسته دیدمش همه مغز

پوست بر پوست بود همچو پیاز

پارسایان روی در مخلوق

پشت بر قبله می کنند نماز

* مثنوی *

تا زاهدِ عمر و بکر و زیدی * اِخلاص طلب مکن که شیدی

چون بندهٔ خدای خویش داند * باید که بجز خدا نداند

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمینِ یونان بزدند و نعمت

بیقیاس بردند * بازرگانان گریه و زاری آغاز نهادند - خدا و رسول را شفیع آوردند * سود نداشت * بیت *

چو پیروز شد دزد تیره روان * چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش - کلمهٔ چند از حکمت بگوی - مگر از مال ما دست دارند - دریغ باشد که چندین نعمت ضائع شود * گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با اینان گفتن * قطعه *

آهني را که مورچانه بخورد * نتوان برد ازو بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود گفتنِ وعظ * نرود میخ آهني در سنگ

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب
که جبرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاري طلب کند چیزي
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

۱۹ حکایت * چندان که مرا شیخ اجل ابو الفرج شمس الدین بن جوزی رحمة الله علیه بترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب - ناچار بخلاف راي مربّي قدمي چند برفتمی و از سماع و مجالست درویشان حظّي برگرفتمي و چون نصیحت شیخم یاد آمدي - گفتمي * بیت *

قاضي ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گر مي خورد معذور دارد مست را

تا شبي بجمع قومي برسیدم و دران میان مطربي دیدم * بیت *

گوئي رگِ جان مي گسلد نغمهٔ نا سازش

نا خوشتر از آوازهٔ مرگِ پدر آوازش

گاهي انگشتِ حریفان در گوش و گاهي بر لب - که خاموش!

چنانکه عرب گوید * شعر *

نهاجُ الی صَوتِ الاغاني بِطیبِها * وَ اَنتَ مُغنٍّ اِنْ سَکَتَّ نطیبُها

* بیت *

نبیند کسي در سماعت خوشي

مگر وقتِ رفتن که دم در کشي

* مثنوی *

چون بآواز آمد آن بربط سرای * کد خدا را گفتم از بهرِ خدای

پنبه ام در گوش کن تا نشنوم * یا درم بگشاي تا بیرون روم

في الجمله پاسِ خاطرِ درویشان را مُوافقت کردم و شبي با چندین

مجاهده بروز آوردم و گفتم * قطعه *

مُوذّنِ بانگِ بي هنگام بر داشت

نمی داند که چند از شب گذشتست

درازي شب از مژگانِ من پرس

که یک دم خواب در چشمم نگشتست

بامدادان بحکمِ تبرّک دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و

پیش مُغنّي نِهادم - و در کِنارش گرفتم و بسی شُکر گفتم * یاران

اِرادت من در حق وی خلاف عادت دیدند و بر خِفّتِ عقلم

بخندیدند * یکي ازان میان زبان تعرُّض دراز کرد و ملامت کردن

آغاز - که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردي - که خرقهٔ

مشائخ بچندین مُطربی دادی که همه عمرش درمی درکف نبوده

امت و قراضهٔ در دف * * مثنوی *
مطربی دور ازین خجسته سرای * کس ندیدش دو باره در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست * خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هول او بپرید * مغز ما برد و حلق خود بدرید
گفتم - زبان طعنه - آن به که کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز واقف گردان - تا همچنین تقرب نمایم و بر مطایبهٔ که رفت - استغفار گویم * گفتم - بعلت آن که شیخ اجلم بارها بترک سماع فرموده است و موعظتهای بلیغ گفته - و در سمع قبول من نیامده - تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد و بدست این مطرب توبه کردم - که دیگر بار بقیت عمر خویش گرد سماع نگردم * قطعه *

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عشاق و نهاوند و عراق است
از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

۲۰ حکایت * لقمان حکیم را گفتند - ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم نا پسند آمد ازان پرهیز کردم * * قطعه *

نگویند از سر بازیچه حرفی * کزان پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان * بخوانند آیدش بازیچه در گوش

۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند - که شبی ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی * صاحب دلی بشنید و

گفت اگر نیم نان بخوردی و بخفتی - بسیار ازین فاضلتر بودی

• قطعه •

اندرون از طعام خالی دار • تا دران نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلّت آن • که پُری از طعام تا بینی

۲۲ حکایت • بخشایش الهی گم شدهٔ را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهل تحقیق در آمد • بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بمحامد مُبدّل گشت • دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی دراز - که بر قاعدهٔ اول است و زُهد و صلاحش بی مُعوّل • بیت •

بعذر و توبه توان رَستن از عذاب خدای

ولیک می نتوان از زبانِ مردم رَست

طاقت جور زبانها نیاورد شکایتِ این حال پیشِ پیرِ طریقت برد و گفت - از جور زبان مردم برنج اندرام • شیخ بگریست و گفت - شکر این نعمت چگونه گذاری - که بهتر ازانی که میپندارندت • قطعه •

چند گوئي که بد اندیش و حسود • عیب جویـــانِ منِ مسکینـــند

که ببد خواســتـــنم بر خیزند • گه بخون ریختـــنم بنشینـــند

نیک باشی و بدت گویند خلق • به که بد باشي و نیکت گویند

اما حسن ظن بزرگان در حق من بکمال است و نیک مردی من در عین نقصان • روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن • بیت •

گر آن‌ها که می دانمی کردمی • نکو سیرت و پارسا بودمی

• بیت •

إنّي لَمُستَتِرٌ مِن عَينِ جِيرانِي • و اللّٰهُ يعلَمُ اِسرارِي و اِعلانِي

• قطعه •

در بسته بروی خود ز مردم • تا عیب نه گسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب • دانای نهان و آشکارا

۲۳ حکایت • یکی از مشایخ شام را پرسیدند - که حقیقت تصوف چیست - گفت ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت - و بمعنی جمع - و امروز خلقی بصورت جمع و بدل پراگنده

• قطعه •

چو هرساعت از تو بجای رود دل • بتنهائی اندر صفائی نبینی
ورت جاه و مالست و زرع و تجارت • چو دل باخدایست خلوت نشینی

۲۴ حکایت • گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داد • گفت - بصلاحش خجل کن • نظم •

تو نیکو روش باش تا بد سگال • ببد گفتن تو نیابد مجال
چو آهنگ بربط بود مستقیم • کی از دست مطرب خورد گوشمال

۲۵ حکایت • یاد دارم که در کاروانی همه شب رفته بودم وسحر بر کنار بیشهٔ خفته • شوریدهٔ که همراه ما بود - راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت - چون روز شد - گفتمش این چه حال بود گفت - بلبلان را دیدم که بناله درآمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان درآب و بهائم در بیشه - اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته • • قطعه •

دوش مرغی بصبح مینالید • عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را • مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا • بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست * مرغ تسبیح خوان و من خاموش

۲۶ حکایت * وقتی در سفرِ حجاز با طائفهٔ جوانانِ صاحب دل همدم بودم و همقدم * وقتها زمزمه بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی * عابدی بود منکرِ حالِ درویشان و بیخبر از دردِ ایشان تا برسیدیم بنخلهٔ بنی هلال - کودکی از نواحی عرب بدرآمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد * شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت * گفتم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت نمی کند * نظم *

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری
تو خود چه آدمیی کز عشق بی خبری
اُشتر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

* شعر *

وعِندَ هبوبِ النّاشِراتِ علَی الحِمیٰ
تمیلُ غُصونُ البانِ لا الحَجَرُ الصَّلدُ

* مثنوی *

بذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری بتسبیحش زبان است

۲۷ حکایت * یکی از ملوکِ عرب مدّتِ عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت * وصیت کرد - که بامدادان نخستین کسی

که در شهر در آید - تاج شاهی بر سر او نهند و تفویض مملکت بدو کنند * قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود - که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته بود * ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک را بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائین بدو کردند * مدتی ملک راند - بعضی از ارکان دولت گردن از مطاوعت او بپیچیدند و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند * فی الجمله سپاه و لشکر بهم بر آمدند و برخی از اطراف بلاد از تصرف او بدر رفت * درویش ازین واقعه پریشان و خسته خاطر همی بود - تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد * بچنان مرتبتی دیدش - گفت - منت خدایرا که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری - گلت از خار - خارت از پای بدر آمد تا بدین پایه رسیدی - آیه - اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرا * بیت *

شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - ای یار عزیز تعزیتم کن - نه جای تهنیت است * آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی * مثنوی *

اگر دنیا نباشد دردمندیم * و گر باشد بمهرش پای بندیم
بلائی زین جهان آشوبتر نیست * که رنج خاطر است ار هست ور نیست

* قطعه *

مطلب گر توانگری خواهی * جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند * تا نظر در ثواب او نکنی

کز بزرگان شنیده ام بسیار * صبر درویش به که بذل غنی

* فرد *

اگر بریان کند بهرام گوری * نه چون پای ملخ باشد ز موری

۲۸ حکایت * ابو هُریرة رضِيَ اللّٰهُ عنه هر روز بخدمت مُصطفی صلّی اللّٰهُ علَیْهِ و سلّم آمدي * روزی رسول علَیهِ السَّلام فرمود یا ابا هُرَیْرَةُ زُرْنِي غِبًّا - تزدد حُبًّا - یعني هر روز میا تا دوستی زیاده شود * صاحب دلي گفته - بدین خوبي که آفتابست نشنیده‌ام که اورا کسي دوست گرفته است از براي آن که هر روزش می بینند مگر بزمستان که محجوبست ازان محبوبست * قطعه *

بدیدار مردم شدن عیب نیست * و لیکن نه چندان که گویند بس

اگر خویشتن را ملامت کني * ملامت شنیدن نباید ز کس

۲۹ حکایت * وقتی از صحبت یارانِ دِمشقم ملالتی بر خاست - سر در بیابان قُدْس نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم - تا وقتي که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند * یکي از رؤساي حلب که سابقه معرفتی درمیان ما بود - گذر کرد * و بشناخت - گفت - این چه حالت است و چه گونه میگذراني گفتم - * قطعه *

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که جز خداي نبودم بدیگر پرداخت
قیاس کن چه که حالت بود در آن ساعت
که در طویلهٔ نا مردمان بباید ساخت

* بیت *

پای در زنجیر پیش دوستان * به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص داد و با خویشتن بحلب برد * دختری داشت - بنکاح من آورد بکابین صد دینار * اتفاقا دختری بد خوی و ستیزه روی بود - که عیش مرا منغص میداشت * مثنوی *

زنِ بد در سرای مرد نیکو * هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرینِ بد زنهار * وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّار

زبان طعن دراز کرد و همی گفت - تو آن نیستی که پدرم ترا بده دینار باز خریده ؟ گفتم - بلی بده دینار از قیدِ فرنگم خلاص داد وبصد دینار بدست تو اسیر کرد * مثنوی *

شنیدم گوسپندی را بزرگی * رهانید از دهان و دستِ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید * روان گوسپند از وی بنالید
که از چنگالِ گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

٣٠ حکایت یکی از پادشاهان عابدی را - که عیال بسیار داشت پرسید - که اوقات عزیز چه گونه میگذاری - گفت شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات * ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجه کفاف او معین دارند - تا بار عیال از دل او بر خیزد * مثنوی *

ای گرفتار پایبند عیال * دیگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه وقوت * بازت آرد ز سیرتِ ملکوت
همه روز اتفاق می سازم * که بشب با خدای پردازم
شب چو عقدِ نماز میبندم * چه خورَد بامداد فرزندم ؟

۳۱ حکایت • یکي از مُتعبّدان در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی • پادشاه بحکم زیارت بنزدیك او رفت وگفت اگر مصلحت بینی در شهر در آی - تا برای تو مقامی بسازم - که فراغ عبادت ازین به دست دهد و دیگران هم ببرکت انفاست مُستفید گردند و بصلاح اعمالت اقتدا کنند • زاهد را این سخن قبول نیامد و روی بر تافت • یکی از وزرای ملِک گفت - پاس خاطر ملِك را روا باشد • اگر روزي چند بشهر اندر آئي و کیفیت مکان معلوم کنی - پس اگر صفاي وقت عزیزان را کدورتی باشد اختیار باقیست • عابد رضا داد و بشهر اندر آمد • بستان سرای خاص ملک را بدو پرداختند • مقامی دید دلگشای روان آسای •

• مثنوی •

گُلِ سُرخش چو عارضِ خوبان • سنبُلش همچو زُلفِ محبوبان

همچنان از نهیب بردِ عجوز • شیر ناخورده طِفلِ دایه هنوز

در حال کنیزکی ماه روی پیشش فرستاد • نظم •

ازین مه پارهٔ عابد فریبي • ملائک صورتی طاؤس زیبي

که بعداز دیدنش صورت نبندد • وجود پارسایان را شکیبي

همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال فرستاد •

• قطعه •

هَلَکَ النّاسُ حَوْلَهُ عطَشًا • وَ هُوَ ساقٍ یریٰ و لایَسقي

دیده از دیدنش نگشتی سیر • همچنان کز فرات مُستسقی

عابد طعامهاي لذیذ خوردن گرفت و کسوتهاي لطیف پوشیدن و از فواکهٔ مشموم بوئیدن و در جمال کنیزک نظر کردن - و خردمندان

گفته اند زُلف خوبان زنجیرِ پای عقل است و دامِ مُرغ زیرک *

* بیت *

در هر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
مُرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی

فی الجمله دَولت وقت زاهد بزوال آمد * * قطعه *

هرکه هست از فقیه و پیر و مُرید
وز زبـــان آورانِ پاک نفـــس
چون بدُنیـــای دون فرود آمـــد
بعَسَل در بماند همچو مگس

باری ملک بدیدنِ او رغبت نمود * عابد را دید از هَیْأت نُخُستین بگردیده و سُرخ و سفید بر آمده و فربه شده و کسوت نیکو پوشیده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلامِ پری پیکر با مِروحهٔ طاوُسی بر بالای سرش ایستاده * بر سلامت حالش شادمانی کرد وبنشست * از هر دری سخن در پیوست تا بانجام حکایت گفت - من در جهان این دو طائفه را دوست میدارم - زُهّاد و علمارا * وزیر فیْلسوف جهان دیده حاضر بود - گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با هر دو طائفه نیکوئی کنی - علما را زر دهی تا بخوانند - و زُهّاد را چیزی مده تا از زُهد باز نمانند * * قطعه *

خاتونِ خوبصورت و پاکیزه روی را
نقش و نگار و خاتمِ فیروزه گو مباش
درویشِ نیك سیرت و فرخنده خوی را
نان رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش

۳۲ حکایت • مُطابقِ این سخن • پادشاهی را مُهمّی پیش آمد- گفت • اگر انجام این کار بمُرادِ من باشد - چندین دِرم بر زاهدان نفقه کنم • چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد • یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان نفقه کند • آورده اند که غلام هوشیار بود • همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها پیش ملک بنهاد و گفت چندانکه زاهدانرا جُستم نیافتم • ملک گفت - این چه حکایت است ؟ انچه من دانم درین شهر صد زاهد است • گفت ای خداوند آن که زاهد است زر نمي گیرد و آن که زر می گیرد زاهد نیست • ملک بخندید و با ندیمان گفت - چندان که مرا در حقِ این طائفه ارادت است و اقرار - مر این شوخ دیده را عداوت است و انکار - و حق بجانب اوست • که گفته اند • بیت •

زاهد که دِرم گرفت و دینار • زاهد تر ازو دگر بدست آر

۳۳ حکایت • یکی از عُلَمای راسخ را پرسیدند - که چه گوئي در نانِ وقف ؟ گفت - اگر از بهر جمعیّتِ خاطر و فراغ عبادت می ستانند حلال است - و اگر جمع از بهر نان نشینند حرام • بیت •

نان از براي کُنجِ عبادت گرفته اند
صاحب دلان نه کُنجِ عبادت براي نان

۳۴ حکایت • درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بُقعه کریمُ النّفس بود • طائفهٔ اهل فضل در صحبتِ او هریک بذله و لطیفه همي گفتند • درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده

شده و چیزی نخورده - یکی ازان میان بطریق ظرافت گفت - ترا هم چیزی بباید گفت • درویش گفت - مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام - بیک بیت از من قناعت کنید • همگنان برغبت گفتند - بگو • گفت - • شعر •

من گرسنه در برابر سفرهٔ نان • همچون عزبم بر در حمام زنان

یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش او آوردند • صاحب دعوت گفت - ای یار - زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند • درویش سر بر آورد و گفت • • بیت •

کوفته در سفرهٔ من گو مباش • کوفته را نان تهی کوفته است

٣٥ حکایت • مریدی گفت پیر را - چه کنم که از خلایق بزحمت اندرم - از بسکه بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش می باشد • گفت - هرچه درویشانند مرا ایشان را وامی بده - وآنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه - که دیگر گرد تو نگردند • • بیت •

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود • کافر از بیم توقع برود تا در چین

٣٦ حکایت • فقیهی پدر را گفت - هیچ ازین سخنان رنگین متکلمان در من آثر نمی کند بحکم آن که نمی بینم ایشان را کرداری موافق گفتاری • • مثنوی •

ترک دنیا بمردم آموزند • خویشتن سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس • چون بگوید نگیرد اندر کس

نه محقق بود نه دانشمند • چار پائی برو کتابی چند

عالم آن کس بود که بد نکند • نه که گوید بخلق و خود نکند

اَتَاْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُم * * بیت *

عالم که کام رانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبري کند

پدر گفت - ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیتِ ناصحان گردانیدن و راهِ بطالت گرفتن و عُلَما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالمِ معصوم بودن و از فوائدِ علم محروم ماندن * همچو نابینائی که شبی در وحل اُفتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من داوید - زنی فاحشه از دریچه گفت - تو که چراغ نبینی - بچراغ چه بینی ؟ همچنین مجلس واعظان چون کُلبهٔ بزازانست - که آنجا تا نقدی ندهي - بضاعتي نستاني - و اینجا - تا ارادتی نیاری - سعادتی نبری * قطعه *

گفتِ عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار
باطلست آن که مُدَّعي گوید * خُفته را خُفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشتست پند بر دیوار

* قطعه *

صاحب دلي بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میانِ عالم و عابد چه فرق بود
تا اِختیار کردي از ان این فریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج
وین جهد میکند که رهاند غریق را

۳۷ حکایت * یکی بر سرِ راه مست خفته بود و زمامِ

اختیارش از دست رفته * عابدی برو گذر کرد و در حالِ مُستقبح
او نظر کرد * چون از خوابِ مستی سر بر آورد - گفت اِذا مَرّوا
بِاللّغوِ مَرّوا کِراماً * * قطعه *

متاب ای پارسا رو از گنهکار * ببخشایندگی دروی نظر کن
اگر من نا جوانمردم بکردار * تو برمن چون جوانمردان گذر کن

۳۸ حکایت * طائفهٔ رِندان بخلاف و انکار درویشان بدر آمدند
و سخنان نا سزا گفتند و درویشی را بزدند * از بی طاقتی شکایت
پیش پیر طریقت برد - که چنین حالتی بر من رفت * گفت -
ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا ست - هرکه درین کِسوَت
تحمّلِ نامُرادی نکند - مُدَّعی است - و خرقه بر وی حرام * قطعه *
گر گزندت رسد تحمّل کن * که بعفو از گناه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش ازان که خاک شوی

* بیت *

دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تُنک آبست هنوز

۳۹ حکایت منظومه *

این حکایت شِنَو که در بغداد * رایت و پرده را خلاف اُفتاد
رایت از رنج راه و گردِ رکاب * گفت با پرده از طریقِ عتاب
من و تو هردو خواجه تاشانیم * بندهٔ بارگاهِ سُلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزمودهٔ نه حِصار * نه بیابان و راه و گرد و غبار
قدم من بسعی پیشتر است * پس چرا قُربتِ تو بیشتر است

تو بر بندگان مه روئی * با کنیزان یاسمن بوئی

من فتاده بدست شاگردان * بسفر پای بند و سرگردان

گفت من سر بر آستان دارم * نه چو تو بر آسمان دارم

هرکه بیهوده گردن افرازد * خویشتن را بگردن اندازد

سعدی افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگ اُفتاده

۴۰ حکایت * یکی از صاحب دلان زور آزمائی را دید بهم بر آمده و در خشم شده * پرسید - که اورا چه حالت ؟ گفتند فلان کس اورا دُشنام داده است * گفت - این فِرو مایه هزار من سنگ برمی دارد و طاقت یک سخنی نمی آرد * * قطعه *

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار

عاجز نفْسِ فِرومایه - چه مردی چه زنی؟

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

مردی ان نیست که مُشتی بزنی بردهنی

* قطعه *

اگر خود بر درد پیشانی پیل

نه مردست ان که دروی مردمی نیست

بنی آدم سرشت از خاک دارند

اگر خاکی نباشد آدمی نیست

۴۱ حکایت * فقیهی دختری داشت بغایت زِشت روی بحدِّ زنان رسیده و باوجودِ جهاز و نعمتِ بسیار کسی بمُناکحت او رغبت نمی کرد * * بیت *

زِشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عَروسِ نا زیبا

فی الجمله با کوری عقد نکاحش بستند * دران تاریخ حکیمی از سراندیب آمده بود - که دیدهای نا بینایان را روشن کردی * فقیه را گفتند - چشم داماد را چرا علاج نمیکنی ؟ گفت - میترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوی زن زشت روی نا بینا به

۴۳ حکایت * بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان الصّفا - گفت کمینه آن که مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد * و حکما گفته اند - برادر که در بند خویشست - نه برادر نه خویشست *

* بیت *

همراه گر شتاب کند همره تو نیست
دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست

* بیت *

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم بهتر از مودّت قربی

یاد دارم که یکی از مدّعیان درین بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت - حق سبحانهٗ و تعالی در کلام مجید از قطع رحم نهی کرده است - بمودّت ذو القربی امر فرموده - و آنچه تو می گوئی مناقض آنست * گفتم - غلط کردی که مطابق قرآنست وَ اِنْ جَاهَدَاکَ عَلَی اَنْ تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا *

* بیت *

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

۴۳ حکایت منظومه *

پدر مردي لطيف در بغداد * دخترش را بکفش دوزي داد
مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر - که خون ازو بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش * پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه دندانست؟ * چند خائی لبش ؟ نه انبانست
بمزاحت نگفتم این گفتار * هزل بگذار و جدّ ازو بردار
خوی بد در طبیعتي که نشستست * نرود جز بوقت مرگ از دست

۴۴ حکایت * پادشاهي بدیدهٔ استحقار در طائفهٔ درویشان نظر کرد * یکی از آنها بفراست دانست - گفت - ما درین دنیا بجَیْش از تو کمتریم و بعَیْش خوشتر و بمرگ برابر و در قیامت ان شاء الله بهتر *

* مثنوی *

اگر کشور کُشائي کامرانست * وگر درویش حاجتمند نانست
درآن حالت که خواهند این و آن مُرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد

چو رخت مملکت بربست خواهي * گدائي بهترست از پادشاهي
ظاهر درویشان جامهٔ ژنده است و موی سُتُرده - وحقیقت آن دل زنده و نفس مُرده *

* قطعه *

نه آن که بر سر دعوي نشیند از خلقي
وگر خلاف کنند او بجنگ برخیزد
که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگي
نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

طریق درویشان ذکراست و شکر و ایثار وخدمت و قناعت وتوحید

و توکل و تسلیم وتحمّل * هرکه بدین صفتها موصوفست - بحقیقت درویشست - اگرچه درقباست * امّا هرزه گردی بی نمازی هوا پرستی هوس بازی - که روزها بشب آرد دربند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه در زبان زاید - زندیقست اگرچه در عباست * قطعه *

ای درونت برهنه از تقوی * کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار * تو که در خانه بوریا داری

* مثنوی *

دیدم گل تازه چند دسته * بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز * تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش * صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم * آخر نه گیاه باغ اویم
گر بی هنرم وگر هنرمند * لطفست امیدم از خداوند
من بندهٔ حضرت کریمم * پروردهٔ نعمت قدیم
با آن که بضاعتی ندارم * سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند * چون هیچ وسیلتی نماند
رسمیست که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بارخدای عالم آرای * بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی رهِ کعبهٔ رضا گیر * ای مرد خدا رهِ خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد * زین در که دری دگر نیابد

۴۵ حکایت * حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلترست؟ گفت - هرکرا سخاوت است بشجاعت حاجت

نیست * مثنوی *

نَبِشت است بر گورِ بهرام گور * که دست کَرَم بِه زِ بازوی زور

گرفتیم عالم بمردی و زور * ولیکن نَبُردیم با خود بگور

* قطعه *

نماند حاتم طائی ولیک تا بابَدْ * بماند نامِ بلندش بنیکوئی مشهور

زَکوةِ مال بدرکن که فَضلهٔ رَز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

باب سوم

در فضیلت قناعت

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربی در صفِ بزّازانِ حَلَب میگفت
ای خداوندانِ نعمت - اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت
رسمِ سُوال از جهان برخاستی *   * قطعه *
ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نعمت نیست
کُنجِ صبر اختیارِ لُقمانست * هرکرا صبر نیست حکمت نیست
۲ حکایت * دو امیرزاده بودند در مصر * یکی علم آموختی
و دیگری مال اندوختی - این علّامهٔ عصر شد و آن عزیزِ مصر -
پس توانگر بچشمِ حقارت در آن درویش نظر کرد و گفت - من
بسَلطنت سیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی * گفت ای برادر
شُکرِ باری تعالی مرا می باید گفتن - که میراثِ پیغمبران یافتم -
یعنی علم - و تو میراثِ فرعَون یعنی مُلکِ مصر * مثنوی *
من آن مورم که در پایم بمالند * نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکرِ این نعمت گُذارم * که زورِ مردُم آزاری ندارم
۳ حکایت * مُشت زنی را حکایت کنند- که از دهرِ مخالف
بفغان آمده بود - و از بی نوائی بجان رسیده * شکایت پیشِ پدر

برد - و اجازت خواست - که عزم سفر دارم - مگر بقوّتِ بازو کامی فرا چنگ آرم * بیت *

فضل و هُنر ضائعست تا ننمایند * عُود بر آتش نهَند و مُشک بسایند

پدر گفت - ای پسر خیالِ مُحال از سر بدر کُن - و پای قناعت در دامنِ سلامت کش - که بزرگان گفته‌اند - دولت نه بکوشیدنست چارهٔ آن کم جوشیدنست * بیت *

کس نتواند گرفت دامنِ دولت بزور
کوششِ بی فائده است وسمه بر ابروی کور

* بیت *

اگر بهر سر مویت دو صد هُنر باشد * هُنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

* بیت *

چه کند زورمند وارُون بخت * بازوی بخت بِهْ که بازوی سخت

پسر گفت ای پدر فوائدِ سفر بسیار است - و عوایدِ آن بیشمار از نُزهت خاطر و جرّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ غرائب و تفرّجِ بُلدان و مُجاورتِ خُلّان و تحصیلِ جاه و علم و ادب و مزیدِ مال و مُکنت و معرفتِ یاران و تجربتِ روزگاران - چنانکه گفته‌اند * قطعه *

تا بدوکانِ خانه در گروی * هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن * پیش از آن روز کز جهان بروی

پدر گفت - ای پسر منافع سفر برین نمط که گفتی بسیارست - لیکن مُسلّم پنج طائفه راست * نُخُستین - بازرگانی که با وجود نعمت و مُکنت و غلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابک و تیز هر روز بمقامی و هر شب بشهری و هر دم بتفرّجگاهی از نعیمِ

دُنیا مُتَمتّع شود • قطعه •

مُنْعِم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا که بر مُراد جهان نیست دست رس
درزاد بوم خویش غریبست و ناشناخت

دوم - عالمی که بمَنْطِقِ شیرین و کلامِ نَمکین و قُوّتِ فَصاحت و مایهٔ بَلاغت هرجا که رود بخدمتش اِقدام نمایند و هرجا که نشیند اِکرام کنند • • قطعه •

وجُودِ مردُمِ دانا مثالِ زرّ و طِلاست
که هرکجا که رَوَد قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان بَهَ شهـــرَوا ماند
که در دیارِ غریبش بهیچ نستانند

سوم - خوبروئی - که درون صاحب دلان بمُخالَطتِ او میل کند که بزرگان گفته‌اند که - اندکی جمال بهتر از بسیاری مال - و روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهاي بَسته - لاجرم صُحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را مِنّت دارند • قطعه •

شاهد آنجا که رود عِزّت و حُرمت بینند
ور بِرانند بقهرش پدر و مادرِ خویش
پرِّ طاوس در اوراقِ مَصاحِف دیدم
گفتم این منزلت ازقدرِ تومی بینم بیش
گفت خاموش هرآنکس که جمالی دارد
هرکُجا پای نِهَد دست بدارندش پیش

* نظم *

چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهر است گو صدف اندر میان مباش
درّ یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم - خوش آوازی که به حنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد * پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند * شعر *

وَسَمعی الیٰ حُسْنِ الْاَغانِي * مَنْ ذَالَّذِی جَسَّ الْمَثانِي

* قطعه *

چه خوش باشد آواز نرم و حزین
بگوش حریفان مست صبوح
بِهْ از روی زیباست آواز خوش
که آن حظ نفس است واین قوت روح

پنجم - پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند - تا آبرویش از بهر نان ریخته نشود - که خردمندان گفته اند * قطعه *
گر بغریبی رود از شهر خویش * سختی و محنت نبرد پاره دوز
ور بخرابی فتد از مملکت * گرسنه خسپد ملک نیم روز
چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجب جمعیت خاطر ست و داعیهٔ طیب عیش و آن که ازین جمله بی بهره است - بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نبرد و نشنود * قطعه *

هرآن که گردش گیتی بکین او برخاست

بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتري که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همي بردش تا بسوی دانه و دام

پسر گفت - اي پدر قول حکما را چه گونه مخالفت کنم که گفته اند - رزق - اگرچه مقسوم است - اما باسباب حصول آن تعلق شرط است * و بلا - اگرچه مقدور است - از ابواب دخول آن حذر واجب * قطعه *

رزق هر چند بی گمان برسد * شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بي اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

درین صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در افگنم پس مصلحت آن است که سفر کنم - کزین بیش طاقت بی نوائي نمی آرم * قطعه *

چون مرد بر فتاد ز جاي و مقام خویش
دیگر چه غم خورد ؟ همه آفاق جای اوست
هر شب توانگری بسرائی همی رود
درویش هر کجا که شب آمد سراي اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هر جا که میرود همه ملک خداي اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خویشتن همی گفت * بیت *

هنرور چو بختش نباشد بکام * بجائی رود کش ندانند نام

تا برسید بکنار آبي که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد

و خروشش بفرسنگ همی رفت * بیت *

سهمگین آبي که مرغابي درو ایمن نبود
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود

گروهی مردمانرا دید هریک بقراضهٔ درمعبر نشسته * جوانرا دستِ عطا بسته بود * زبانِ ثنا بر کشود * چندان که زاري کرد - یاری نکردند * ملاحِ بی مروت ازو بخنده بر گردید و گفت * بیت *

بی زر نتوانی که کني با کس زور
گر زر داری بزور محتاج نهٔ
زر نداري نتوان رفت بزور از دریا
زورِ ده مرد چه باشد زرِ یک مرد بیار

جوانرا دل از طعنهٔ ملاح بهم برآمد * خواست ازو انتقام کشد - کشتي رفته بود * آواز داد - که اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت میکني دریغ نیست * ملاح طمع در جامه کرد و کشتي باز گردانید

* بیت *

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند * درآرد طمع مرغ و ماهي ببند

چندان که دست جوان بریش و گریبانِ ملاح رسید - او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت * یارانش از کشتي بدر آمدند که پشتي کنند * درشتي دیدند - پشت بگردانیدند * جزاین چاره ندانستند که بمصالحت گرایند و باجرت مسامحت کنند *

* مثنوی *

چو پرخاش بیني تحمل بیار * که سهلی ببندد درِ کارزار
لطافت کن آنجا که بیني ستیز * نبرد قزِ نرم را تیغِ تیز

بشیرین زبانی و لُطف و خوشی * توانی که پیلی بموئی کشی
بعُذرِ ماضی در قدمش اُفتادند و بوسهٔ چند بنِفاق بر سر و چشمش
دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند * تا برسیدند بستونی که از
عمارتِ یونان در آب ایستاده بود - ملاّح گفت - کَشتی را خللی
است - یکی از شما که زور آور تر باشد - بدین ستون برود و خرطوم
کشتی بگیرد - تا از عمارت عُبور کنیم * جوان بغُرورِ دلاوری که در
سر داشت از خصمِ دل آزرده نیندیشید و قولِ حُکما را کار نبست
که گفته اند - هر کرا رنجی رسانیدی - اگر در عقبِ آن صد راحت
رسانی - از پاداشِ آن ایمن مباش - که پیکان اگرچه از جراحت
بدر اید - آزارِ آن در دل بماند * * بیت *

چه خوش گفت یکتاش با خَیل تاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

* قطعه *

مشو ایمن که تنگ دل گردی * چون ز دستت دلی بتنگ آید
سنگ بر بارهٔ حِصار مزن * که بود کز حِصار سنگ آید

چندان که مِقوَد کشتی بر ساعد پیچید و بر بالای ستون رفت - ملاح
زِمام از کَفش در گسلانید و کَشتی براند - بیچاره مُتحیّر بماند *
روزی دو بلا و محنت کشید * روزِ سوم خوابش گریبان گرفت - و در
آبش انداخت * بعد شبان روزی دگر بر کنار اُفتاد - از حیاتش
رَمقی مانده بود - برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن
تا اندک مایهٔ قُوّت یافت - سر در بیابان نهاد و همیرفت تا از
تشنگی بی طاقت شد * بسرِ چاهی رسید * قومی بر او گرد آمده بودند

و شربتِ آبی به پشیزی همی آشامیدند • جوان را چیزی نبود۔
چندانکه طلب کرد وبیچارگی نمود رحمت نیاوردند • دست تعدّی
دراز کرد۔ مُیسّر نشد • تنی چند را فرو کوفت ۔ مردان غلبه
کردند و بی مُحابا بزدند۔ مجروح شد • قطعه •

پشه چو پُر شد بزند پیل را • با همه مردی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتّفاق • شیرِ ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و برفت • شبانگاه برسیدند
بمقامی که از دزدان پُرخطر بود • کاروانیان را دید لرزه براندام افتاده
و دل بر هلاک نهاده • گفت اندیشه مدارید۔ که درین میان
یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم ۔ و دیگر جوانان هم یاری
کنند • کاروانیان را بلافِ او دل قوی گشت و بصُحبتش شادمانی
کردند و بزاد و آبش دستگیری واجب داشتند • جوانرا آتشِ معده
بالا گرفته بود وعنانِ طاقت از دست رفته • لُقمهٔ چند ازسرِاشتها تناول
کرد و دمی چند آب درپی آشامید ۔ تا دیوِ درونش بیارامید و خوابش
در ربود و بخفت • پیرمردی جهاندیده در کاروان بود ۔ گفت ای
یاران من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم بیش از آن که از دزدان ۔ چنان
که حکایت کنند ۔ که اعرابی را درمی چند گرد آمده بود ۔ بشب
از تشویشِ دُزدان تنها درخانه خوابش نمیبرد • تا یکی از دوستان
پیشِ خود خواند تا وحشتِ تنهائی بدیدارش منصرف کند •
شبی چند درصُحبتِ او بود • چندان که بر درمهاش وقوف یافت۔
بتمامی ببرد و سفر کرد • بامدادان بدیدندش عُریان وگریان •
کسی گفتش ۔ حال چیست ۔ مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟

گفت - لا و الله - بدرقه برد * قطعه *

هرگز ایمن ز مار ننشستم * تا بدانستم انچه خصلت اوست
زهر دندان دشمنی بتر است * که نماید بچشم مردم دوست

یاران چه دانید - که این هم از جملهٔ دزدان باشد و بعیّاری درمیان ما تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند * مصلحت آن می بینم - که مر او را خفته بگذاریم و رخت برداریم * کاروانیان را تدبیر پیر اُستوار آمد و مهابتی از مُشت زن در دل گرفتند و رخت بر داشتند و جوانرا خُفته بگذاشتند * آنگه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافت * سر برآورد - کاروانیان را ندید * بی چاره بسی بگردید و راه بجائی ندانست * تشنه و گرسنه و بی نوا روی برخاک و دل بر هلاک نهاده همیگفت * بیت *

مَنْ ذا یُحَدِّثُنی وَ مَرّ العیسُ * ماللغریبِ سِوی الغریب انیسُ

* بیت *

دُرشتی کند با غریبان کسی * که نا بوده باشد بغُربت بسی

مسکین درین سخن بود که پسر پادشاهی بصید از لشکریان دور افتاده و بر بالای سرش ایستاده این سُخن بشنید و در هیئاتش همی نگریست - دید صورتِ ظاهرش پاکیزه و سیرتِ حالش پریشان - پُرسید که از کجائی ؟ و بدین جایگه چه گونه افتادی ؟ برخی از آنچه بر سر او رفته بود باز گفت * ملک زاده را بر حالت تباه او رحمت آمد خلعت و نعمت داد و مُعتمدی با وی فرستاد - تا بشهرِ خویش آمد * پدر بدیدنِ او شادمانی کرد و بر سلامتِ حالش شُکر گذارد * شبانگه از آنچه بر سرِ او گذشته بود

از حالتِ کشتی و جورِ ملّاح و جفای روستایان بر سرِ چاه و غدرِ کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت - ای پسر - نگفتمت بهنگامِ رفتن - که تهی دستانرا دستِ دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته ؟ * بیت *

چه خوش گفت آن تهی دستِ سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور

پسر گفت - ای پدر - تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه بر نیفشانی خرمن بر نگیری * نه بینی - بدین اندک رنجی که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشی که خوردم چه مایهٔ عسل بدست آوردم ؟ * بیت *

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد * در طلب کاهلی نباید کرد

* بیت *

غوّاص گر اندیشه کند کامِ نهنگ * هرگز نکند دُرِّ گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ زیرین متحرّک نیست - لاجرم تحمّلِ بارِ گران همیکند *

* قطعه *

چه خورد شیرِ شرزه دربُنِ غار * بازِ افتاده را چه قُوّت بود
گر تو در خانه صید خواهی کرد * دست و پایت چو عنکبوت بود

پدر گفت - ای پسر - درین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رهبری - تا گُلت از خار و خارت از پا بدرآمد - و صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بخشود و کسرِ حالت را بتفقّدی جبر کرد و چنین اِتّفاق نادر افتد - و بر نادر حُکم نتوان کرد * زینهار - تا گردِ این دام نگردی * * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری ببَرَد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد
چنان که یکي از مُلوکِ فارس حرسها اللّهُ تعالی نگینی گرانمایه در انگشتري داشت - باري بحکمِ تفرّج با تني چند از خاصان بمُصلّاي شیراز بیرون رفت - فرمود تا انگشتری را بر گُنْبَذِ عَضُد نصب کردند - تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند خاتم وی را باشد * اتّفاقًا چهار صد حُکم انداز در خدمتِ ملک بودند * جُمله خطا کردند - مگر کودکي که بر بامِ رباطی ببازیچه تیر هر طرف همی انداخت * بادِ صبا تیرِ آن را از حلقهٔ انگشتري گذرانید * خلعت و نعمت یافت - خاتم بوی ارزاني داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمانرا بسوخت * گفتندش که چرا چنین کردي؟ گفت تا رونقِ نُخُستین بر جای بماند * قطعه *

گه بود کز حکیمِ روشن رای * بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکِ نادان * بغلط بر هدف زند تیري

۴ حکایت * درویشي را دیدم که در آتشِ فاقه میسوخت - و خرقه بر خرقه میدوخت - و تسکینِ خاطرِ خود را میگفت -

* بیت *

بنان خُشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق
که بارِ محنتِ خود بِهْ ز بارِ منّتِ خلق

کسی گفتش - که فلان در این شهر طبعي کریم دارد و لُطفی عمیم - میان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته - اگر بر صورتِ حالت چنانکه هست وقوف یابد - پاس خاطرِ عزیزت را منّت دارد و غنیمت شمارد * گفت - خاموش که در گرسنگی مُردن بِهْ که

حاجت پیشِ کسي بردن • قطعه •

هم رقعه دوختن به و الزام کُنجِ صبر
کز بهر جامه رُقعه بر خواجگان نوشت
حقّا که با عُقُوبتِ دوزخ برابر است
رفتن بپای مردئ همسایه در بهشت

۵ حکایت • یکي از مُلوک عجم طبيبي حاذق بخدمتِ رسول صلّی اللّٰه علیه و سلّم فرستاد سالي در دیار عرب بود کسی پیش او نیامد و مُعالجتي نخواست • پیش پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم آمد و گله کرد که مرا برای مُعالجت اصحاب فرستاده اند و کسي درین مُدّت اِلتفاتی نکرد - تا خدمتي - که براین بنده مُعيّن است بجای آورد • رسول صلّی اللّٰه علیه و سلّم فرمود - که این طائفه‌را طریقی است که تا ایشان را گُرسنگی غالب نشود - چیزی نخورند و هنوز اِشتها باقي بود - که دست از طعام بدارند • طبیب گفت - موجبِ تندرستي همین است • زمینِ خدمت ببوسید و برفت •

• مثنوي •

سُخن آنگه کند حکیم آغاز • یا سر انگشت سوی لُقمه دراز
که ز نا گفتنش خلل زاید • یا ز نا خوردنش بجان آید
لا جرم حکمتش بود گفتار • خوردنش تندرستي آرد بار

۶ حکایت • در سیرتِ اردشیر بابکان آمده است - که حکیمِ عرب را پُرسیدند - که روزی چه مقدار باید خوردن ؟ گفت - صد درم سنگ کفایت کند • گفت - این مقدار چه قُوّت دهد ؟ گفت - هٰذا المِقدارُ یَحْمِلُکَ وَما زادَ علی ذٰلِکَ فَاَنْتَ حامِلُهُ • یعني این قدر

ترا بر پای دارد و هرچه برین زیاده کنی تو حمّالِ آنی * بیت *

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهرِ خوردن است

۷ حکایت * دو درویشِ خراسانی در ملازمتِ صحبتِ یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود - که روزه داشتی و بعد از دو شب افطار کردی و دیگری قوی - که روزی سه نوبت خوردی * قضا را بر درِ شهری بتهمتِ جاسوسی گرفتار آمدند و هردو را حبس کردند و درِ زندان بگِل بر آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد - که بی گناه اند در بگشادند - قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده * درین عجب ماندند * حکیمی گفت - اگر برخلاف آن بودی - تعجّب بودی - زیراکه این بسیار خوار بود - طاقتِ بی نوائی نیاورد و بسختی هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود - بر عادتِ خود صبوری کرد - بسلامت ماند * قطعه *

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد

* بیت *

تنورِ شکم دم بدم تافتن * مصیبت بود روزِ نا یافتن

۸ حکایت * یکی از حکما پسر را نهی کردی از خوردن بسیار که سیری شخص را رنجور کند * گفت ای پدر گرسنگی مردم را بکشد * نشنیدهٔ که ظریفان گفته اند - که بسیری مردن به که

بگرسنگی جان سپردن * پدر گفت - اندازه نگهدار * قوله تعالی *
کُلُوا وَ اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا * * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندان که از ضُعف جانت بر آید

* قطعه *

با آن که در وجود طعامست حظّ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گلشکر خوری به تکلّف زیان بود
ور نانِ خشک دیر خوری گُلشکر بود

۹ حکایت * رنجوری را گفتند - که دلت چه می خواهد
گفت - آنکه دلم چیزی نخواهد * بیت *

معده چو پُر گشت و درون درد خاست
سَود ندارد همه اسبابِ راست

۱۰ حکایت * بقّالی را دِرمی چند بر صوفیان گِرد آمده بود *
هر روز مُطالبه کردی و سُخن های سخت گفتی * اصحاب از
تعنّت او خسته خاطر همی بودند و جز تحمّل چاره نبود * صاحب
دلی بشنید - و بخندید و گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تر
است که بقّال را بدرم * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اَوْلیتر * کاحتمالِ جفـای بوّابان
بتمنّای گوشت مُردن بِه * که تقاضای زشتِ قصّابان

۱۱ حکایت * جوانمردی را درجنگِ تاتار جراحتی هولناک
رسید * کسی گفتش - فلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهی -

باشد که قدری بدهد * و گویند که آن بازرگان ببخل چنان معروف
بود که حاتم طائی بسخا * بیت *

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روزِ روشن کس ندیدی در جهان

گفت - نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد منفعت کند یا
نکند * باری خواستن ازو زهرِ کشنده است * بیت *

هرچه از دونان بمنّت خواستی * در تن افزودی و از جان کاستی

حُکَما گفته اند که فی المَثَل - اگر آبِ حیات بآبروی فروشند -
دانا نخرد که مُردن بِعلّت بِه از زندگانی بِذلّت * بیت *

اگر حنظل خوری از دستِ خوش خوی
به از شیـــرینی از دستِ تُرُش روی

۱۲ حکایت * سالی در اِسکَندَریّه خُشک سالی پدید آمد
چنان که عنانِ طاقت درویشان از دست رفته بود و درهای آسمان
بر زمین بسته و فریادِ اهلِ زمین بآسمان در پیوسته * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور
که بر فلک نشد از نا مُرادی افغـــانش
عجب که دودِ دلِ خلق جمـــع می نشود
که ابر گردد و سیـــلاب دیده بارانش

در چنین سالی مُخنّثی دور از دوستان که سُخُن در وصفِ او گفتن
ترک ادبست خاصه در حضرتِ بُزرگان - و بطریقِ اِهمال نیز از آن
درگذشتن نشاید - که طائفهٔ بر عجز حمل کنند * برین بیت
اِختصار کردم * بیت *

تَدَری گر کُشد مُخَنَّث را ✱ تَدَریرا عوض نباید کُشت

اندکی دلیل بِسیاری بود و مُشتی نمونهٔ خرواری ✱ چنین شخص که طرفی از نعمتِ او شنیدمی - دران سال نعمتِ بی کران داشت تنگ دستان‌را زر و سیم دادی ✱ و مُسافرانرا سُفره نهادی ✱ گروهی درویشان - که ازجورِ فاقه بجان آمده بودند - آهنگِ دعوتِ او کردند و بمن مُشاوَرت آوردند - سر از مُوافقَتِ ایشان باز زدم و گفتم ✱

✱ قطعه ✱

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ✱ ور بسختي بمیرد اندر غار

تن به بیچارگی و گُرسنگی ✱ بنَه و دست پیش سفله‌مدار

گر فریدون شود بنعمت‌وجاه ✱ بی هُنررا بهیچ کس مشمار

پرنیان و نسیج بر نا اهل ✱ لاجورد و طلاست بر دیوار

۱۳ حکایت ✱ حاتمِ طائي را گفتند - از خود بزرگ همّت‌تر کسی دیدهٔ ؟ گفت بلي روزي چهل شُتُر قُربان کرده بودم و اُمرای عرب راطلب نموده - ناگاه بحاجتي بگوشهٔ صحرا رفتم خارکشی را دیدم پُشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم بمهماني حاتم چرا نروی که خلقي بر سماطِ او گِرد آمده اند ✱ گفت ✱ ✱ بیت ✱

هر که نان از عملِ خویش خورد ✱ مِنّتِ حاتم طائی نَبَرد

من اورا جوانمرد تر از خود دیدم ✱

۱۴ حکایت ✱ گدائی را حکایت کنند - که نعمتي وافر اندوخته بود ✱ یکي از پادشاهان گفتش که بدان مال مارا دستگیری کن که مُهمّي پیش آمده است ✱ گفت - ای خداوند روي زمین - لائقِ قدرِ بُزرگواری نباشد دست بمالِ چون منِ گدا آلوده کردن که جَو جَو

بگدائی فراهم آورده ام - گفت غمی نیست که بتاتار میدهم -
اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْن * * بیت *
قَالُوا عَجِیْنُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطَاهِرٍ * قُلْنَا نَسُدُّ بِهٖ شُقُوقَ الْمَبْرَزِ
* بیت *

گر آبِ چاهِ نصرانی نه پاکست
جهودِ مرده میشوئی چه باکست

شنیدم که سر از فرمانِ ملک باز کشید و حُجّت پیش گرفت و
شوخ چشمی نمود * ملک فرمود تا بزجر و توبیخ مال از گدا
مستخلص کردند * * مثنوی *

بلطافت چو بر نیاید کار * سر ببی حرمتی کشد ناچار
هرکه بر خویشتن نبخشاید * گر نبخشد کسی برو شاید

۱۶ حکایت * ابلهی را دیدم خلعتی ثمین در بر و قصبی
مصری بر سر و مرکبی تازی در زیر * * بیت *

قَدْ شَابَهُ بِالْوَرٰی حِمَارٌ * عِجْلًا جَسَدًا لَهٗ خُوَار

یکی گفت - سعدی - می بینی این دیبای مُعلَم برین حیوانِ
لایَعْلَم ؟ گفتم خطی زشت است که بآبِ زر نوشت است * قطعه *

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر دراعهٔ دستار و نقشِ بیرونش
بگرد در همه اسبابِ مُلکِ هستیِ او
که هیچ چیز نیابی حلال جز خونش

* قطعه *

شریف اگر مُتَضَعِّف شود خیال مبند

که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
در آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبند
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی بریگ اندر شده * گفت - ای موسی دُعا کُن تا حق تعالی مرا کفافی دهد * موسی دعا کرد و برفت * پس از چندگاهی دیدش گرفتار و خلقی برو گرد آمده * گفت - این را چه حالت است؟ گفتند - خمر خورده است و عربده کرده و یکی را کُشته - اکنون قصاص فرموده اند

* بیت *

عاجز باشی که دست قدرت یابد * برخیزد و دست عاجزان برتابد

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسُر خویش استغفار * قالَ اللّٰه تعالی وَ لَو بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِي الاَرضِ

* شعر *

ماذا آخاضَکَ یا مَغرورُ فی الخَطَرِ * حَتّیٰ هَلَکتَ فَلَیتَ النَّملَ لَم تَطِرِ

* نظم *

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش * سیلیٔ خواهد بحقیقت سرش
آن نشنیدی که حکیمی چه گفت * مور همان بهٔ که نباشد پرش

حکمت * پدر را عسل بسیار است - امّا پسر گرمی دار است *

* بیت *

آن کس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت تو از تو به میداند

۱۷ حکایت * یکی از علما خورندهٔ بسیار داشت و کفاف اندک * با یکی از بزرگان - که حُسنِ ظنِّ بلیغ در حقِّ او داشت

حالِ خود بگفت * روي از توقّع او درهم کشید و تعرّضِ سُوال در نظرش قبیح آمد * قطعه *

زبخت روي تُرُش کرده پیش یارِ عزیز
مرو که عیش برو نیز تلخ گردانی
بحاجتي که روی تازه رو و خندان باش
فرو نه بندد کار گشاده پیشانی

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و از ارادت کم * پس از چند روز بر قرار معهودش ندید - گفت * بیت *

بِئْسَ الْمطاعِمُ حِينَ الذُلِّ تَكْسِبُها * اَلقِدْرُ مُنْتَصِبٌ و اَلقَدْرُ مَخْفُوضٌ

* بیت *

نانم افزود و آبِ رویم کاست * بی نوائی به از مَذَلّتِ خواست

۱۸ حکایت * درویشی را ضرورتي پیش آمد * یکي گفتش - فلان نعمتِ بی قیاس دارد - اگر بر حاجتِ تو وقوف یابد - همانا که در قضاي آن توقّف روا ندارد * گفت - من او را نمی دانم گفت - مَنَت رهبری کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص برد * یکی را دید لب فرو هشته و ابرو بهم کشیده و تُند و ترش نشسته - برگشت و سخن نگفت * یکی گفتش - چه گفتي و چه کردي ؟ گفت - عطاي او بلقای او بخشیدم * قطعه *

مبر حاجت بنزدیکِ تُرُش روي * که از خوي بدش فرسوده گردي
اگر گوئی غم دل با کسی گوي * که از رویش بنقد آسوده گردي

۱۹ حکایت * توانگرزادهٔ را دیدم - برگورِ پدر نشسته بود و با درویش بچهٔ مُناظره در پیوسته - که گور پدرم سنگینست - و کتابهٔ رنگین

و فرشِ رُخام و خشتِ فیروزه بکار برده و بگورِ پدرت چه ماند ؟ خشتی دو فراهم آورده و مُشتی خاک بران پاشیده * درویش پسر که بشنید گفت - تا پدرت از زیرِ آن سنگِ گران بر خود بجنبد - پدرم ببهشت رسیده باشد * بیت *

خر که بروی نهند کمتر بار * بره آسوده تر کند رفتار

و در خبرست که مَوتُ الْفُقَرَاءِ راحةٌ * درویش چیزی ندارد که بحسرت بگذارد * قطعه *

مردِ درویش که بارِ ستمِ فاقه کشید
بدرِ مرگ همانا که سَبُک بار آید
آن که با دولت و با نعمت و آسانی زیست
مردنش زین همه - شک نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندی برهد
خوشتر از حال امیری که گرفتار آید

بزرگی را پرسیدم از مُعبّرِ این حدیث که " اَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ " * گفت - بحکمِ آن که هر آن کس که دشمنی دارد با تو - چون احسان کنی - دوست گردد - مگر نفس که چندان که مُدارا کنی مُخالفت زیادت کند * قطعه *

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد
مرادِ هر که براری مطیعِ امرِ تو گشت
خلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

۲۰ حکایت

مناظرهٔ سعدی بامدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی را دیدم در صورتِ درویشان نه بر سیرتِ ایشان در محفلی نشسته و شُنعتی در پیوسته و دفترِ شکایت باز کرده و مَذَمّتِ توانگران آغاز نهاده وسخن بدین جارسانیده - که درویش را دستِ قُدرت بسته است و توانگران را پای اِرادت شکسته * بیت *

کریمان را بدست اندر درم نیست * خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا - که پروردهٔ نعمت بزرگانم - این سخن سخت آمد - گفتم - ای یار - توانگران دخلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصدِ زائران و کهفِ مُسافران و مُتَحَمّلِ بارِ گران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه برند - که زیر دستان و مُتَعَلّقان بخورند - و فضلهٔ مکارمِ ایشان بارامل و ایتام و پیران و اقارب و جیران برسد * نظم *

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی
زکوٰة و فطره و اِعتاق و هدی و قُربانی
تو کی بدولتِ ایشان رسی که نتوانی
جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی

اگر قُدرتِ جود است و گر قُوّتِ سُجود توانگران را به مُیَسّر می شود که مالِ مُزَکّا دارند و جامهٔ پاک و عرضِ مصون و دلِ فارغ - و قُوّتِ طاعت در لُقمهٔ لطیفست و صحّتِ عبادت در کِسوتِ نظیف * پیدا است - از معدهٔ خالی چه قوّت آید و از دستِ تهی چه مُروّت زاید و از پای شکسته چه سیر و از دست بسته چه خیر * قطعه *

شب پراگنده خُسپد آنکه پدید * نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان * تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نمی پیوندد و جمعیت با تنگ دستی صورت نبندد * یکی تحریمۀ عشا بسته و دیگری منتظرِ عشا نشسته - این بدان کی ماند ؟ * بیت *

خداوندِ مُکنت بحق مُشتغل * پراگندۀ روزی پراگنده دل

پس عبادتِ ایشان بقبول اولیٰتر که جمعند و حاضر - نه پریشان و پراگنده خاطر - اسباب معیشت ساخته و باوراد و طاعت پرداخته * و در عرب گوید - اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُکِبِّ و جوارِ من لایُحِبُّ * و در خبر است - که اَلْفَقِیْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ * گفت آن نشنیدۀ که فرمود خواجۀ عالم - علیه افضل الصلوات واکمل التحیات - اَلْفَقْرُ فخری * گفتم - خاموش که اِشارت خواجۀ عالم - علیه السّلام - بفقر طائفه ایست که مرد میدانِ رضا اند و تسلیمِ تیرِ قضا - نه ایشان که خرقۀ ابرار پوشند و لُقمۀ ادرار نوشند * قطعه *

ای طبلِ بلند بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ پسیچ
روی طمع از خلق به پیچ ار مردی
تسبیحِ هزار دانه بر دست مپیچ

درویشِ بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر نانجامد - که " کادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُوْنَ کُفْرًا " * نشاید جز بوجودِ نعمت برهنۀ را پوشیدن یا در استخلاصِ گرفتاری کوشیدن - و ابنای جنسِ مارا بمراتبِ ایشان که رساند و یدِ علیا بیدِ سُفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جلّ و علا

درحکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که. اُولَئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ
مَعْلُومٌ تا بدانی - که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست
و مُلک فراغت زیر نگین رزق مقسوم * * بیت *

تشنگان را نماید اندر خواب
همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این بگفتم - عنان طاقت درویش از دست تحمّل برفت
و تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و
بر من دوانید و گفت - چندان مبالغه که در وصف ایشان بکردی و
سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصوّر کند - که تریاق اند یا کلید
خانهٔ ارزاق * مشتی متکبّر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت
و مفتتن جاه و ثروت * سخن نگویند الّا بسفاهت و نظر نکنند الّا
بکراهت - علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بی سروپائی
معیوب گردانند * بعزّت مالی که دارند و غیرت جاهی که پندارند
برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه شناسند * نه آن در سر
دارند که سر بکسی فرو آرند بیخبر ازقول حکما که گفته اند - هرکه بطاعت
از دیگران کمست وبنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش *
گفتم مذمّت ایشان روا مدار که خداوندان کرم اند * گفت - غلط
کردی - که بندگان درمند * چه فایده که چون ابر آذارند و بر کس
نمی بارند و چشمهٔ آفتابند و برکس نمی تابند و بر مرکب استطاعت
سوارند و نمی رانند و قدمی بهر خدا ننهند و درمی برجا ندهند
مالی بمشقّت فراهم آرند و بمحنت نگاه دارند و بحسرت بگذارند.
چنانکه بزرگان گفته اند - سیم بخیل وقتی از خاک برآید که بخیل

بخاک در آید * بیت *

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد
دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد

گفتمش - بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافتهٔ الّا بعلّت گدائی - وگرنه - هر که طمع یکسو نهاده - کریم و بخیلش یکی نماید * محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست * گفتا - بتجربت آن همی گویم - که متعلّقان بر در بدارند و شدیدان بر گمارند تا بار عزیزان ندهند ودست جفا بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند اینجا کس نیست - و بحقیقت راست گویند * بیت *

آن را که عقل و همّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس درسرای نیست

گفتم - بعلّت آنکه از دست متوقّعان بجان آمده‌اند و از رقعهٔ گدایان بفغان * محال عقلست - که - اگر ریگ بیابان دُر شود - چشم گدایان پُر شود * بیت *

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا * پر نشود همچنان که چاه بشبنم

هرکجا سختی کشیدهٔ و تلخی چشیدهٔ بینی خود را بشره در کارهای مخوف اندازد و از توابع او نپرهیزد و از عقوبت آن نهراسد و حلال از حرام نشناسد * قطعه *

سگی را گر کلوخی بر سر آید * ز شادی برجهد کین استخوانست
وگر نعشی دو کس بردوش گیرند * لئیمُ الطّبع پندارد که خوانست

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ * من همانا - که تقریر این سخن بکردم و دلیل و برهان

بیاوردم - اکنون انصاف از تو توقّع دارم * هرگز دیدهٔ دست دغائی بر کتف بسته یا بعلّت بی نوائی در زندان نشسته یا پردهٔ معصومی دریده یا کفّی از معصم بریده - الّا بعلّت درویشی ؟ شیر مردان را بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و کعبها سفته - اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و گرسنگان نان مردم ربایند *

* بیت *

چون سگ درّنده گوشت یافت نپرسد
کین شتر صالح است یا خر دجّال

مستوران بعلّت مفلسی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی در زشت نامی برباد داده * * بیت *

با گرسنگی قوّت پرهیز نماند * افلاس عنان از کف تقوی بستاند

حاتم طائی - که بیابان نشین بود - اگر شهری بودی - از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بروی پاره کردندی - چنانکه آمده است

* بیت *

در من منگر تا دگران چشم ندارند
کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی

گفتا - نه - که من بر حال ایشان رحمت میبرم * گفتم - نه - که بر مال ایشان حسرت میخوری * ما درین گفتار و هر دو بهم گرفتار - هر بیذقی که براندی من بدفع آن کوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی تا نقد کیسهٔ همّت در باخت و تیر جعبهٔ حجّت همه بینداخت * * قطعه *

هان - تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح !

کو را جز آن مبالغهٔ مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندانِ سجع گوی

بر در سلاح دارد وکس در حصار نیست

دلیلش نماند - ذلیلش کردم - دست تعدّي دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * وسنّت جاهلانست - که چون بدلیل از خَصْم فروماندند-سلسلهٔ خُصومت بجنبانند - چون آذر بت تراش که بحجّت با پسر برنیامد بجنگش برخاست که لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّكَ * دُشنامم داد- سقطش گفتم * گریبانم درید - زنخدانش شکستم * قطعه *

او بر من و من درو فتاده * خلق از پی ما دوان و خندان

انگشتِ تعجُّب جهاني * از گفت و شنودِ ما بدندان

القصّه مرافعهٔ این سخن بقاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم - تاحاکمِ مسلمانان مصلحتي بجوید و میانِ توانگران ودرویشان فرقی بگوید * قاضي چون حیلت ما بدید و منطق ما شنید سر بگریبانِ تفکّر فرو برد و پس از تامّلِ بسیار سربرآورد وگفت - ای آن که توانگران را ثنا گفتي و بر درویشان جفا روا داشتي - بدان که هرجا که گُلست خار است و با خمر خُمار و برسر گنج مار و آنجا که در شهوار ست نهنگ مردم خوار - لذّتِ عیشِ دنیا را لدْغهٔ اجل در پسست و نعیم بهشت را دیو مکاره در پیش * بیت *

جورِ دشمن چه کند گر نکشد طالبِ دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادي بهم اند

نظر نکني در بوستان که بیدِ مشکست و چوبِ خُشک ؟ همچنین در زُمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرِند وضجور*

* بیت *

اگر ژاله هر قطرهٔ در شُدی * چو خرمُهره بازار ها پُر شدی

مُقرّبانِ حضرتِ حق جلّ و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همّت * مِهینِ توانگران آنست که غمِ درویشان خورد - و بِهینِ درویشان آن که کمِ توانگران نگیرد * و من یتوکّل علی اللّه فهو حسبه * پس روی عِتاب از من بدرویش آورد و گفت - ای که گفتي توانگران مُشتغل اند بمَناهي و مستِ ملاهي ! نعم - طائفهٔ هستند بدین صفت که بیان کردي - قاصرِ همّت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را بر دارد - باعتمادِ مُکنتِ خود از محنتِ درویش نپرسند و از خدای تعالیٰ نترسند و گویند * بیت *

گر از نیستی دیگري شد هلاک
مرا هست بط را ز طوفان چه باک ؟

* ایضا *

دونان چو گلیمِ خویش بیرون بردند
گویند چه غم گر همه عالم مُردند

قومي برین نمط که شنیدی - و طائفهٔ که خوانِ نعَم نهاده و صلاي کرم در داده و میان بخدمت بسته و آبرو بتواضُع کُشاده * طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت - چون بندگانِ حضرت پادشاهِ عالمِ عادلِ مؤیّد و منصور مالکِ ازمّهٔ انام حامي ثغور اِسلام وارثِ مُلکِ سُلیمان اعدلِ ملوکِ زمان مُظفر الدّنیا و الدّین ابوبکر سعد زنگي ادامَ اللّهُ ایّامَه و نصرَ اعلامَه

* قطعه *

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند
که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حد قیاس مبالغت نمود - ما نیز بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مجانا طریق مدارا پیش گرفتیم و سر بقدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی دادیم و ختم سخن برین بود * قطعه *

مکن ز گردش گیتی شکایت - ای درویش!
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگرا - چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش! که دنیا و آخرت بردی

۲۱ حکایت * اعرابیء را دیدم - در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت می کرد - که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد با من چیزی نمانده - دل بر هلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پر از مروارید * که هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بریان است یا رزت - و ازان تلختر بر خود نیافتم چون معلوم کردم که مروارید ست * قطعه *

در بیابان خشک و ریگ روان * تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کو فتاد از پای * در کمر بند او چه زر چه خزف

۲۲ حکایت * همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده وقوت و قوتش بآخر آمده درمی چند بر میان داشت * بسیار بگردید

و راه بجای نبرد و بسختي هلاک شد * طائفه برسیدند درمها را
پیش رویش نهاده دیدند و بر خاک نبشته * قطعه *

گر همه زرّ جعفري دارد * مرد بی توشه بر نگیرد گام
در بیابان فقیر گرسنه را * شلغم پخته به ز نقرهٔ خام

۲۳ حکایت * هرگز از جورِ زمان ننالیده بودم و از گردشِ آسمان
روي درهم نکشیده - مگر وقتي که پایم برهنه بود و استطاعتِ
پای پوشي نداشتم * بجامعِ کوفه در آمدم دلتنگ - یکي را دیدم
که پاي نداشت - شکرِ نعمتِ حق بجای آوردم و بر بی کفشی
صبر کردم * * قطعه *

مرغِ بریان بچشـــم مردمِ سیر * کمتر از برگِ تره بر خوان است
و آن کرا دستگاه و قوّت نیست * شلغمِ پخته مرغِ بریان است

۲۴ حکایت * یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی
بزمستان از شهر دور افتاد * تا شب در آمد - از دور دهی
دیدند ویران و خانهٔ دهقانی دران * ملک گفت - شب آنجا رویم تا
زحمتِ سرما کمتر باشد * یکی از وزرا گفت - لایقِ قدرِ بلند بادشاه
نباشد بخانهٔ دهقانی رکیک التجا کردن - همین جای خیمه زنیم
و آتش بر فروزیم * دهقان را خبر شد - ما حضري ترتیب داد
و پیشِ ملک آورد و زمینِ خدمت ببوسید - و گفت - قدرِ
بلندِ سلطان بدنزول کردن درخانهٔ دهقان نازل نشدي ولیکن
نخواستند تا قدر دهقان بلند شود * ملک را سخن او خوش آمد
و شبانگاه بمنزلِ او نزول کرد * دهقان خدمتِ پسندیده کرد *
بامداد ملک باو خلعت و نعمت داد * شنیدم که قدمی چند در

رکاب سلطان میرفت و میگفت - * قطعه *

زقدر وشوکت سلطان نگشت چیزي کم
ز التفات به مهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید
که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

۲۵ حکایت * بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شُتُر بار داشت و چهل بنده خدمتگار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن - که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت به هندوستان و این قبالهٔ فلان زمینست و فلان مال را فلان کس ضمین * گاه گفتي که خاطرِ اِسکندریه دارم که هوایش خوشست و باز گفتي - ني دریای مغرب مُشوّش است * سعدیا - سفر دیگر پیش است * اگر آن کرده شود - بقیتِ عُمر بگوشه بنشینم * گفتم کدام سفراست ؟ گفت - گُوگردِ پارسي بچین خواهم بردن که شنیدم قیمتِ عظیم دارد - و ازانجا کاسهٔ چیني بُروم بَرم - و دیباي رومي بهند و فولادِ هندي بحلب و آبگینهٔ حلبي بیمن و بُردِ یماني بپارس - از آن پس ترک کنم و بدکاني نشینم * چنداني ازین مالیخولیا فرو گفت که بیش طاقتِ گفتنش نماند - گفت - ای سعدی - تو هم سخني بگوي ازانها که دیدي و شنیدی * گفتم - * نظم *

آن شنیدستي که وقتی تاجري * در بیاباني بیفتاد از سُتُور
گفت چشمِ تنگِ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاکِ گور

۲۶ حکایت * مالداري را شنیدم که بُبخل چنان معروف بود

که حاتم طائي بکرم * ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته - وخسّت نفس در نهادش همچنان مُتمکّن تا بجائي که نانی را بجانی از دست ندادی - وگربهٔ ابوهُریره را بلقمهٔ ننواختی و سگ اصحاب کهف را اُستخوانی نینداختی - فی الجمله کسي خانهٔ اورا ندیدی در کشاده و سفرهٔ او را سر کشاده * بیت *

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

شنیدم که بدریای مغرب راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی در سر کرده * بادي مخالف گرد کشتي برآمد و دریا درجوش آمد * حتّی إذا أدْرَکَهُ الْغرَقُ * بیت *

باطبع ملولت چه کند دل که نسازد * شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی

دست دعا بر آورد و فریاد بی فائده کردن گرفت - و إذا رَکِبوا في الْفُلْکِ دعوا اللّهَ مُخْلِصِین لهُ الدِّیْن * بیت *

دست تضرّع چه سود بندهٔ محتاج را
وقت دعا بر خدا گاه کرم در بغل

* قطعه *

از زر و سیم راحتي برسان * خویشتن هم تمتّعی بر گیر
و آنکه این خانه ازتو خواهد ماند * خشتی از سیم وخشتی از زرگیر

آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت - بعد از هلاک او ببقیّت مال او توانگر شدند - و جامهای کهنه بمرگ او بدریدند * هم دران هفته یکي را دیدم از ایشان بر بادپائی روان و غلامی در پی دوان * باخود گفتم * قطعه *

وه که گر مُرده باز گردیدی * بمیان قبیله و پیوند

ردّ میراث سخت‌تر بودی * وارثانرا ز مرگ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود آستینش گرفتم وگفتم * بیت *

بخور ای نیک سیرت سره مرد * کان نگون بخت گرد کرد ونخورد

۲۷ حکایت * صیّادی ضعیف را ماهیٔ قوی در دام افتاد *
طاقت ضبط آن نداشت - ماهی برو غالب آمد و دام از دستش
در ربود و برفت * متحیّر شد و گفت * قطعه *

شد غلامی که آب جو آرد * آب جو آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی * ماهی این بار رفت ودام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند و ملامتش کردند - که چنین صیدی
در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن * گفت - ای برادران -
چه توان کرد - مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود
و حُکما گفته اند * صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد - و ماهیٔ
بی اجل در خُشکی نمیرد * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری ببرد * افتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۸ حکایت * دست و پا بریدهٔ هزار پائی را بکشت *
صاحب دلی برو بگذشت وگفت - سبحان الله - آنکه با هزار پای
که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پائی جان نبرده

* مثنوی *

چو آید ز پس دشمن جان‌ستان * ببندد اجل پای مرد دوان

دران دم که دشمن پیاپی رسید * کمان کیانی نباید کشید

۲۹ حکایت * درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود - و در

بروی جهانیان بسته - و سلاطین و مُلوك را در چشم او شوکت نمانده

* قطعه *

هرکه بر خود در سُؤال کشاد * تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهي کن * گردن بی طمع بلند بود

یکی از مُلوک آن طرف اِشارت کرد - که توقع بکرم و اخلاق بزرگان آنست - که بنان و نمک با ما موافقت کنند * شیخ رضا داد بحکم آنکه اِجابت دعوت سُنَّت است * دیگر روز ملک بعُذر قُدومش رفت * عابد برجست و در اورا در کنار گرفت و ثنا گفت * چون ملک رفت - یکی از اصحاب پرسید - که چندین مُلاطفه - که تو امروز با ملک کردي - خلاف عادت بود * گفت - نشنود؟

* بیت *

هر کرا بر سِماط بنشستي * واجب آمد بخدمتش برخاست

* مثنوی *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نَی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گُل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجَر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابهٔ پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

۳۰ حکایت * دزدی گدائی را گفت - شرم نداري که از براي جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز میکني؟ گفت * بیت *

دست دراز از پیٔ یک حبّهٔ سیم * به که ببرنّد بدانگي و نیم

باب چهارم

در فوائد خاموشی

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم - که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است - که غالب اوقات در سخن نیک وبد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمن جز بر بدی نمی افتد * گفت - دشمن آن به که نیکی نبیند * بیت *

هنر بچشم عداوت بزرگ تر عیبی است

گلست سعدی و در چشم دشمنان خار است

* بیت *

نور گیتی فروز چشمهٔ هور * زشت باشد بچشم موشك کور

۲ حکایت * جوانی خردمند از فنون فضایل حظّی وافر داشت و طبعی نافر * چندان که در محافل دانشمندان نشستی - زبان از گفتن ببستی * باری پدر گفتش - تو نیز از آنچه دانی - چرا نگوئی ؟ گفت - ترسم که از آنچه ندانم پرسند - شرمسار گردم *

* بیت *

نگفته ندارد کسی با تو کار * ولی چون بگفتی دلیلش بیار

* قطعه *

آن شنیدی که صوفیء میکوفت * زیر نعلین خویش میخي چند
آستینش گرفت سرهنگي * که بیا نعل بر ستورم بند

۳ حکایت * جالینوس حکیم ابلهی را دید - دست درگریبان دانشمندی زده بود و بی حرمتي میکرد * گفت - اگر این دانا بودي - کار او با نادان بدانجا نرسیدی - که گفته اند * مثنوی *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائي ستیزد با سبکسار
اگر نادان بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نگهدارند موئی * همیدون سرکش و آزرم جوئی
و گر از هردو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکي را زشت خوی داد دشنام * تحمّل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهي گفت آني * که دانم عیب من چون من ندانی

۴ حکایت * در عقد بیع سرائی متردّد بودم * جهودی گفت - بخر که من از کدخدایان قدیم این محلّتم - وصف این خانه از من پرس - که عیبي ندارد * گفتم - بجز آنکه تو اش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ را که چون تو همسایه است * یک درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود * که پس از مرگ تو هزار ارزد

۵ حکایت * خطیبي کریه الصّوت خود را خوش آواز پنداشتي و فریاد بیهوده برداشتی * گفتي نعیقُ غُرابِ البَین در پردهٔ الحان اوست یا آیهٔ "اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیرِ" در شان او * مردم قریه بعلّت جاهی - که داشت بلیّتش همي کشیدند و اذیّتش مصلحت نمی دیدند تا یکی از خُطباء آن اِقلیم - که با او عداوت

نهانی داشت - روزی بپرسش آمده بودش - گفت ترا خوابی دیده ام *
گفت - خیر چگونه ؟ گفت - چنان دیدم که آواز خوش داشتی
و مردم از انفاس تو در راحت بودند * خطیب لختی اندیشید و
گفت - مبارک خوابیست - که مرا بر عیب من واقف گردانیدی *
معلوم شد که اواز ناخوش دارم و مردم از من در رنج اند * عهد
کردم که پس ازین خطبه نخوانم * قطعه *

از صحبت دوستان برنجم * کاخلاق بدم حسن نمایند
عیبم هنر و کمال بینند * خارم گل و یاسمن نمایند

۶ حکایت * یکی در مسجد سنجار بانگ نماز گفتی بآوازی که
مستمعان را نفرت آمدی * و امیر آن مسجد مردی خوش سیرت بود -
نخواستش که دل آزرده گردد * گفت - ای یار - این مسجد را
مؤذنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار مرسوم مقرر داشته ام -
اکنون ترا ده دینار میدهم - تا جای دیگر بروی * برین اتفاق آمدند
و برفت * بعد از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت * بر
من حیف کردی - که ازان مقامم بده دینار براندی * آنجا که
اکنون رفته ام بیست دینارم میدهند تا جای دیگر روم * قبول
نمی کنم * امیر را خنده آمد و گفت - زینهار نستانی که زود
باشد که بپنجاه دینار راضی گردند * بیت *

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل
چنان که بانگ درشت تو میخراشد دل

۷ حکایت * ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن می خواند *
صاحب دلی گذر کرد و گفت - ترا مشاهره چندست ؟ گفت -

هیچ * گفت - پس چرا این همه خود را زحمت میدهی؟ گفت - از برای خدا میخوانم * گفت - از برای خدا که مخوان!

* بیت *

گر تو قرآن برین نمط خوانی * ببری رونق مسلمانی

۸ حکایت * یکی را از عُلَماء معتبر مُناظره اُفتاده با یکی از ملاحده لعنةُالله علی حده * بحُجَّت با او بر نیامد * سپر بینداخت و برگشت * کسی گفتش - تو با چندین علم و ادب که داری با بی دینی بر نیامدی؟ گفت - علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها مُعتقد نیست * مرا شنیدن کفر او بچه کار آید؟

* بیت *

آن کس که بقرآن و خبر زو نرهی

آنست جوابش که جوابش ندهی

۹ حکایت * سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه بر سر جمع سالی سخن گفتی و لفظی مُکرر نکردی * و اگر همان سخن اِتفاق اُفتادی - بعبارتی دیگر بگفتی - و از جملهٔ آداب نُدَماء حضرت بادشاهان یکی اینست * مثنوی *

سخن گرچه دلبند و شیرین بود * سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو باری بگفتی مگو باز پس * که حلوا چو یکبار خوردند و بس

۱۰ حکایت * یکی را از حکما شنیدم - که میگفت - هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکرده است مگر آن کس - که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند * مثنوی *

سخن را سرست ای خردمند و بُن * میاور سخن درمیان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن تا نه بیند خموش

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت ؟ گفت بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند - آنچه با تو گوید که ظهیر سریر سلطنتی و مشیر تدبیر مملکت باماقال ما گفتن روا ندارد * گفت باعتماد آن که داند که با کسی نگویم - پس چرا همی پرسید ؟ * بیت *

نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت

بسرّ شاه سر خویش در نشاید باخت

۱۲ حکایت * یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگی بردارد * زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر از غرفه می دید - بشنید - بخندید و گفت - ای حکیم چیزی بخواه ! گفت - جامهٔ خود می خواهم - اگر انعام فرمائی * مصراع *

رَضِیْنَا مِنْ نَوَالِکَ بِالرَّحِیْلِ

* بیت *

اُمید وار بود آدمی بخیر کسان * مرا بخیر تو اُمید نیست بد مرسان

سالار دزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مزید کرد و درمی چند بداد *

۱۳ حکایت * منجمی بخانه درآمد - یکی مرد بیگانه دید

با زن او بهم نشسته • دشنام داد و سقط گفت - فتنه و آشوب برخواست • صاحب دلی برین حال واقف شد و گفت • بیت •

تو بر اوج فلک چه دانی چیست
چون ندانی که در سرای تو کیست

۱۴ حکایت • بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد - پسر را گفت - نباید که با کسی این سخن درمیان نهی • گفت - ای پدر فرمان تراست - نگویم - ولیکن باید که مرا بر فائده این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت - تا مصیبت دو نشود - یکی نقصان مایه ودوم شماتت همسایه • بیت •

مگو اندهٔ خویش با دشمنان • که لاحول گویند شادی کنان

منتخب انوار سهیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمّام

جوهریان رستهٔ بازار معانی - و صرّافان دار العیار سخندانی - و چهره کشایان غرائب حکایات - و صورت آرایان عجایب روایات - عنوان جرائد اخبار را بدین گونه آرایش داده اند - و دیباجهٔ صحائف اسمار را بدین نمط توشیح و تزیین نموده - که در قدیم الایام باقصای ممالک چین پادشاهی بود - که صیت دولت و کامگاری او در اطراف و جوانب عالم سائر - و ذکر عظمت و شهریاری او چون نیّر اعظم نصف النهار ظاهر • سلاطین نامدار حلقهٔ اطاعت او در گوش جان کشیده - و پادشاهان رفیع مقدار غاشیهٔ امتثال او بر دوش دل گرفته • نظم •

فریدون حشمتی جمشید جاهی • سکندر شوکتی دارا پناهی
ز عدلش چون رخ خوبان مهوش • بیکجا جمع گشته آب و آتش

بر حاشیهٔ بساط دولت روز افزونش - پیوسته اُمرای عالم گیر - و وُزرای صائب تدبیر - کمر خدمت گاری بمیان جان بسته • در پای تخت آسمان پایه اش همواره فُضَلای بزرگوار - و حُکَمای نصیحت شعار - بر کرسی هواداری نشسته • خزانه بانواع جواهر و اصناف نقود مشحون • و لشکر جرّار نامدار از حدّ حساب و شمار بیرون • شجاعتی باسخاوت قرین - سلطنتی با سیاست همنشین • مثنوی •

داغ نه ناصیهٔ سرکشان * تیغ زن تارکِ لشکر کشان
معدلتش قاهر خونخوارگان * مرحمتش چارهٔ بیچارگان

و آن پادشاه را همایون فال گفتندی - که بعدل شاملش فال رعایا همایون بود * و بلطف کاملش حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون * و مُقرّر است که اگر شحنهٔ عدل بضبط احوال رعیّت اهتمام نه نماید * دزد فتنه بدست یاری ستم دَمار از روزگار خاص و عام برآرد * و اگر پرتو شمع انصاف کلبهٔ تاریک دردمندان را روشنائي نه بخشد * ظلمات ظلم اطراف وجوانب مملکت را چون دل ستمگاران تیره دارد * مثنوی *

شهنشاه را خوبي از داد اوست * پناه خدا ایمن آباد اوست
شه از داد خود گر پشیمان شود * ولایت ز بیداد ویران شود

و این پادشاه را وزیری بود رعیّت پرور و مرحمت گستر * که رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت بودي - و فکر صواب اندیشِ او بیک تامل هزار عُقدهٔ مشکل برگشودي * کشتیِ دریای فتنه را حلم گران سنگ او در گرداب اضطراب ساکن ساختی - و شاخهاي دامن گیر خارستان بیداد را تُند باد سیاست او از بیخ و بنیاد برانداختی

* نظم *

چو رایش خُرده دان در کار بستي * بیک تدبیر صد لشکر شکستي
چو کار مملکت را نظم دادي * بیک مکتوب اقلیمی گشادی

و بجهت آنکه از راي خُجستهٔ او کار آن ولایت رونقی تمام داشت اورا خجسته رای خواندندی - وهمایون فال در هیچ مُهم بی مشاورت خجسته رای خوض نه نمودي - و بی تدبیر او در جزئی و کلیِ امور

شروع نفرمودی * نه بی اجازت او در میدان رزم کمر محاربت می بست * و نه بی اشارت او در ایوان بزم بر مسند عیش و عشرت می نشست * و هرآینه پادشاهان نامدار و سرفرازان کامگار را باید که بحکم - وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ - بی مدد مشاورت بزرگان خردمندان در مصالح مملکت مدخل نه نمایند * و تمام نظام اعمال و احکام خود به تدبیر وزیران کامل و مشیران عاقل باز بندند * تا بفحوای مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هَدَاهُمُ اللّٰهُ إِلَى رُشْدِ أُمُورِهِمْ * هرچه از ایشان صادر گردد بصلاح مقرون باشد * و امنیت عالم و جمعیت حال بنی آدم را متضمن * بیت *

در همه کار مشورت باید * کار بی مشورت نکو ناید

اتفاقا روزی همایون فال عزیمت شکار فرمود * خجسته رای چون دولت ملازم رکاب همایون بود * فضای صحرای شکار گاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر برین شد * و نسر طائر بامید آنکه طعمهٔ شاهین شاه گردد متوجه مرکز زمین گشت * جانوران شکاری بند گسسته و از حبس وقید جسته بجست وجوی صید درحرکت آمدند * یوز پلنگینه پوش از برای مشاهدهٔ جمال آهوان سیاه چشم همه تن دیده گشته بود * و سگ شیر چنگال از آرزوی وصال خرگوش هزارگونه روبه بازي آموخته * باز بلند پرواز چون تیر پرتاب از شست تیر انداز رو باوج سپهر نهاده * و شاهین نوا ساز بزخمهای چنگ خونریز رگ شریان از نای مرغان کشادهٔ * مثنوی *

بروں جستند بازان سبک خیز * به خون صید کرده چنگ را تیز
در آمد چنگل شاهین بتاراج * نه طوطی ماند بر بالا نه دُرَّاج

کمین بکشادن یوزان زهر مو • فرو بسته ره جستن بر آهو
ز سیر تازیان تیز آهنگ • فضای دشت بر نخچیر شد تنگ
چون شاه از نشاط شکار پرداخت - و صحرا را از چرنده و هوا از پرنده خالی ساخت - لشکریان اجازت انصراف یافتند - و شاه و وزیر متوجه دارالسلطنت شدند • امّا دران محل از تاب آفتاب خفتان فولاد چون موم نرم میگشت • و ازگرمی برگستوان - که با شعلهٔ آتش لاف برابری زدی - مرکب باد رفتار برجای خشک می شد • مثنوی •

آتشکده گشته کوه و کان هم • تفتیده زمین و آسمان هم
مرغان چمن خزیده در شاخ • در رفته چرندگان بسوراخ

همایون فال باخجسته رای گفت - که درچندین هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست • و نیز به سایهٔ خرگاه پناه بردن دافع حرارت نی • از شدت گرما کُرهٔ خاک چون کورهٔ آهنگران تافته و مرکز زمین چون محیط اثیر معدن آتش شده • چه نوع تدبیری می سازی که زمانی در سایه بر آسائیم ؟ و چون عنقای خورشید میل باشیانهٔ مغرب نماید - ما نیز بمستقر عزّت نزول نمائیم • خجسته رای زبان ثنا بر کشاد و گفت • بیت •

کای آفتاب کشور و ای سایهٔ خدای
میمون تر است چتر تو از سایهٔ همای

بندگان را که بظل لوای هما آسای سلطانی التجا دارند از شعلهٔ مشعلهٔ جهان سوز آفتاب باکی نیست • بیت •

از تاب آفتاب حوادث چه غم خوریم
چون سایبان لطف تو باشد پناه ما

و لیکن ذات عالی صفات السلطان ظل الله را - که خلقی در سایهٔ
دولتِ او آسوده اند - از حرارتِ هوا که انواع رنج و صداع بران
مترتّب است احتراز فرمودن عین صواب می نماید * ع *
سلامت همه آفاق در سلامت تست * من درین نزدیکی کوهی
میبینم چون همّت جوانمردان عالی - و چون پایهٔ رتبت صاحبدلان
بلند - باندک فرصتی پیش ازین آنجا رسیده بودم * از سر تا پا
حلّهٔ سبز پوشیده بود * وهزار چشمهٔ نوش از دل صافیء او جوش زده *
ریاحین و ازهارش چون انجم فلک تابان * و جداول چشمه سارش
چون جویهای روضهٔ رضوان درخشان * صلاح در آنست که عنان
عزیمت بدان طرف منعطف گردد * تا ساعتی چون سبزه بسایهٔ
بید خوش بر آئیم * و زمانی چون یاسمن بر لب آب و کنار
چمن تازه و خرّم شویم * بیت *

برلب جوی نشین و گذر عمر به بین
کین اشارت ز جهانِ گذران ما را بس

همایون فال بقول خجسته رای روی بدان صوب نهاده - و در اندک
زمانی قطع مسافت کرده - بغبار سم سمند رخش شکوه دامن کوه را
چون آستین اهل اقبال بوسه جای سعادت مندان ساخت * کوهی
دید فرق همت از اوج سپهر گذرانیده * و سر تیغ سبز فام بسپهر
زرنگار آفتاب رسانیده * یا چون شیخی که بصفت والجبال اوتادا -
پای ثبات در دامن تمکین کشیده باشد * و از چشمهای گریان سیل
سرشك روانش بدامان رسیده * شاه ببالای کوه بر آمده چون ابر
دامن در کمر زده بهر جانب طوفی می نمود * ناگاه فضائی پدید آمد

چون میدان امل در غایت وسعت * و عرصهٔ پیدا شد چون ساحت امید در نهایت فُسحت * از سبزه نمودار گلشن آسمان * و به آب و هوا مشابهٔ مرغزار جنان * و در صحن او بنفشه از حوالیٔ گل چون زلف دل فریب خوبان سر بر زده * وسُنبُل تر با لالهٔ خود روی چون خط غالیه بیز شکر لبان خوش بر آمده * بید طبری نیمهٔ اطلس گلگون پوشیده * و سرو سهی بغلطاقِ حریر فستقي در بر کشیده * زبان نسیم مشکبار اسرار روائح گلزار به چهار سوی جهان فاش میکرد * و از گفتگوی بلبل حکایت رنگ و بوي گل بسمع ساکنان سراچهٔ عالم بالا می رسید * * مثنوی *

لطیف و دلکشا آب و هوائي * مبارک منزلي فرخندهٔ جائی
ریاحین بر کنار جوی رُسته * بآب ژاله دست و روي شسته
درختان چون بتان قد بر کشیده * ز یکدیگر به خوبي سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز * بالحان ارغنونها کرده بر ساز
نهال سرو کز جنت سبق داشت * خط طُوبیٰ لَهُمْ بر هر ورق داشت

و درمیان این مرغزار غدیری بود آب او چون چشمهٔ حیات روان افزا * و مانند سلسبیل بهشت در عین لطافت و صفا * * بیت *

روان اندر و ماهیٔ سیم پیکر * چو ماه نو اندر سپهر مدّور

وزیر بفرمود تا کنار غدیر را بسریر شاهي بیاراستند و همایون فال بر مسند راحت قرار گرفت * ملازمان رکاب دولت انتساب هریک برلب جوی و سایهٔ درختي آرام یافتند * و آن منزل بهشت آئین را - بعد ازان هواي هاویه مثال - غنیمت شگرف دانسته هریک به زبان حال این بیت اِنشا میکردند * * بیت *

یارب منم از بادیهٔ رنج و الم * وارهته نشسته در گلستان ارم
شاه و وزیر بر یک گوشهٔ بساط از مرکب سواری اسپ و فیل پیاده شده - و بی بازي از فرزین بند خیال فاسد برد و مات عرصهٔ تعلقات رخ همت بر تافته - در عجائب مصنوعات الٰهی - و غرائب مبدعات نامتناهي - تاملی میفرمودند * و خطبهٔ ثنای ملک متعال که نقاش تقدیرش برروی لوح سنگین کوه به قلم قدرت چندین نقش زیبا نگارد - و نیرنگ قدرتش از دل سنگ این همه نباتهای رنگارنگ برآرد - ادا مي نمودند * گاه از آوراق گلستان این بیت تکرار کردندی * بیت *

نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری به تسبیحش زبان است

و گاه بر صفحات نگارستان این نقش مشاهده نمودندی که * بیت *

گاه سازد برگ گل را مرکب از باد صبا
گه نهد بر پاي باد از آب صافي سلسه

از خط مسلسل که خامهٔ قدرت بروي صفحهٔ آب میکشید - حرف - وَفَجَّرْنَا فِيْهَا الْعُيُوْنَ - می خواندند * و از لوح زمردین سبزه که برقوم قلم فطرت منقش می شد آیهٔ وَجَعَلْنَا فِيْهَا جَنَّاتٍ - مطالعه میکردند * دراثنای این حال نظر همایون فال بر درختي افتاد که از برگ ریزی چون شاخ خزان دیده بی نوا * و از غایت کهنگی چون پیران بر جا مانده بی نشو و نما * دهرهٔ دهقان دهر به قطع و فصل اعضای او یک روی شده * رارهٔ نجار روزگار بپاره کردن پود و تار او دندان طمع تیز کرده * بیت *

شاهد باغ است درخت جوان * پیر شود بشکندش باغبان
میان آن درخت چون دل درویشان فارغ بال تهی گشته * و خیل زنبور
عسل جهت ذخیرهٔ معاش خود پناه بدان قلعه آورده * شاه چون
غوغاي زنبور دید - از وزیر جهاندیده پرسید - که اجتماع این مرغان
سبک پرواز را بر حوالی این درخت سبب چیست * و آمد شد این
کمر بستگان بر فراز و نشیب این مرغزار به فرمان کیست * بیت *

ازین آمد شدن مقصود شان چیست
درین محرابگه معبود شان کیست

خجسته رای زبان برکشاد که اي شهریار کامگار اینها گروهی اند
بسیار مُنفعت و اندک مضرّت * بحکم نظافت و لطافت که لازم
ذات ایشانست - شرف الهام الٰهي که نکتهٔ - وَ اَوْحٰی رَبُّکَ اِلَی
النَّحْلِ - بیان آن میکند دریافته اند * و بفیض عنایت پادشاهي -
فرمان اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُیُوْتًا - را کمر امتثال بر میان جان
بسته * ایشان را پادشاهي است که اورا یعسوب خوانند بجثّه ازینها
بزرگتر است * و مجموع ایشان بشکوه و مهابت او سر برخط متابعت
نهاده اند * و او بر تخت مربّع که از موم ترتیب یافته قرار گرفته
است * و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاوش و نائب بوکار
کرده * کیاست ملازمان او بحدّی است که هریک برای خود از
موم خانهای مسدّس بسازند - بروجهی که اضلاع آن را هیچ تفاوتي
نباشد * مهندسان کامل را بي پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثل آن
مُیسّر نشود * وچون خانه باتمام رسد بحکم سلطان ازان منزل بیرون
ایند * و امیر نحل بزبان حال از ایشان عهدی نو ستاند که لطافت

خود را بکثافت مبدل نکنند - و ذیل طهارت خود را بلوث نجاست نیالایند * بنابر وفای عهد جز بر شاخ گل خشبوی و شگوفهٔ پاکیزه نه نشینند - تا آنچه ازان برگهای لطیف تناول نموده باشند باندک وقتی در درون ایشان بشکل لُعاب تازه خوش مزهٔ جمع شود * و شربتی بیرون آید که در دارو خانهٔ حکمت صفت فِیْهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ- در شان او راست باشد * و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشان را ببویند * گر بر همان عهد خود اند- یعنی ازانچه حکم طهارت نداشته باشد احتراز نموده اند- اجازت است که به حجرهٔ مُسدّس و خانهٔ موسّس خود در آیند * و اگر عیاذًا بالله از مضمون این بیت که * بیت *

دست وفا در کمر عهد کن * تا نشوی عهد شکن جهد کن

تجاوز نموده باشند - و از ایشان رایحهٔ که موجب نفرت و کراهیت باشد در یابند - فی الحال ایشان را دو نیم کنند * و اگر دربانان تغافلُ ورزیده ایشان را راه دهند - و پادشاه آن رائحه کریه استشمام نماید - بذات خود متفحص این حال شده آن زنبور بخت برگشته را بسیاستگاه حاضر گرداند * و اول بقتل دربانان فرمان دهد - بعد ازان زنبور بی ادب را بکشد - تا دیگری از جنس ایشان این حرکت نکنند * و اگر فرضاً بیگانهٔ از زنبور خانهٔ دیگر خواهد که بمنزل ایشان در آید - دربانان او را منع کنند * و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند * و در اخبار آمده است که جمشید جهاندار آئین دربان و پاسبان و تعینِ حُجّاب و بوّاب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت - و بمرور زمان بمرتبهٔ کمال رسید * همایون فال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بمشاهدهٔ اساس

ایشان پدید آمد • برخاست و بپای درخت آمد؛ زمانی تفرّج درگاه و بارگاه و دستور آمد و شد و قانون ملازمت و خدمت ایشان کرد • جمعی دید فرمانِ الٰهی را کمر بسته - و سلیمان وار بر مرکب هوا نشسته • غذای پاک و جای پاکیزه اختیار نموده • هیچ یک را با سود و زیانِ دیگری کار نه • و هیچ کدام به نسبت ابنای جنس خود در مقام ایذا و آزار نه • بیت •

خوشا سر فرازان کوتاه دست • بزرگان خُرد و بلندان پست

گفت ای خجسته رای عجب که با وجودِ نشاء سَبُعیَّت - که در نهاد ایشان مرکوز است درپیء آزار یکدیگر نیستند • و با آنکه نیش دارند جز نوش ندهند • و باوجود هیبت که در هَیْاَت ایشان تعبیه است تلطّف و ملایمت نمایند • و ما درمیان آدمیان بخلاف این مشاهده میکنیم که جمعی از ایشان بنيِ نوع خود را متضرّر سازند • و خواهند که بنیاد بقای هم چون خودي را بر اندازند • بیت •

دور نگر کز سرنا مردمی • پُر حذر است آدمی از آدمی

وزیر گفت این جانوران که شما می بینید بر یک طبیعت آفریده شده اند • و آدمیان بر طباع مختلف مخلوق گشته اند • بسبب آنکه در ترکیب ایشان روح و جسم و کثیف و لطیف - و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند - و نقد مُلک و ملکوت و حاصلِ علوی و سفلي در قالب ایشان ریخته - لاجرم هر یکی را مشربی جداگانه و مذهبي علیحده پیدا شده • قد عَلِمَ کُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ • هم از عقول ملکیه ایشان را بهره داده اند • و هم از نفوس شیاطین قسمتی بدیشان فرستاده • تا هرکدام که دست موافقت در دامن عقل زنند بقدم شرف بدرجات

وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ - ترقّي نمایند * و هر کدام که هر متابعت بر خط فرمان نفس نهند از غایت رذالت بدرکات بَلْ هُمْ اَضَلُّ طَرِیْقًا - محبوس مانند * و چه زیبا گفته است * بیت *

بهرهٔ از ملکت هست و نصیبی از دیو
ترک دیوی کن و بگذر بفضلیت ز ملک

و اکثر مردمان بواسطهٔ پیروی نفسِ جفا جوي مظهر اخلاق ذمیمه چون حرص و آز و حسد و حقد و ظلم و عُجْب و ریا و رعونت و غیبت و تهمت و بُهتان و مانند آن واقع شده اند * بیت *

بیخردی چند ز خود بیخبر * عیب پسندند بورغم هنر
دود شوند ار بدماغی رسند * باد شوند ار بچراغی رسند

شاه فرمود که بدین نوع که تو بیان کردي - و حقیقت حال نفس پرستان باز نمودی - صلاح کُلّیِ آدمیان در آنست که هر یک از ایشان پای عُزلت در دامنِ فراغت کشند * و درِ صحبت دیگران بروی خود در بسته پیوسته بتزکیهٔ خویش مشغول گردند * باشد که از ورطهٔ خونخوار ضلالت - که منشای آن اخلاق ناپسندیده است خلاصی روی نماید * ع * زین میان گر بتوان به که کناری گیرند * و من شنیده بودم که حضور در وحدت است و فراغت در عُزلت * و مرا امروز یقین شد که صحبت اغلب مردمان از زهر افعی زیان کار تراست * و مخالطت با ایشان از مخاطرهٔ جان دادن دُشوارتر * و آنکه بعضی از حُکما مدّتهای متمادی در کنج غاری یا تنگ چاهی روزگار گذرانیده اند نظرِ ایشان برین معني بوده * نظم *

قعر چه بگزید هر کو عاقلست * زانکه در خلوت صفا های دلست

ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * میگریزد عاقل از غوغای خلق
بلکه درویشان کامل صافي دل از خود خلوت سازند و باوجود این
حال کی با دیگری پردازند * بیت *

خلوتی خواهم که دور چرخ اگر چون گردباد
خاکدان دهر را پیـزد نیـابد گرد من

خجسته رای فرمود - که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت پادشاه
جهان پناه گذشت - عین صدق و محض صواب است * چه صحبت
سبب پراگندگی خاطر - و عزلت موجب جمعیت باطن و ظاهر
است چنانچه فرموده اند * رباعی *

داني که شب و روز که مجموع بود * آن گوشه نشینی که به مجمع نرود
در غنچه دل نازک گل باشد جمع * چون رفت در انجمن پراگنده شود

فامّا بعضی از بزرگان دین و ارباب یقین - بشرط صلاح حال مصاحب
و قرین - صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند * و گفته که صحبت
با همنشین نیکو به از وحدت است * و وقتی که رفیق شفیق
یافت نشود وحدت به از صحبت * بیت *

خلوت از اغیار باید نه ز یار * پوستین بهر دی آمد نی بهار

و في نفس الامر صحبت سبب اکتساب فضائل و فواضل است -
و رابطهٔ اجتماع در سلک اعالي و افاضل * بیت *

دست طلب از دامن صحبت مگسل
تنها منشین که بیم دیوانگي است

و از فحوای حدیث لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ - چنین مفهوم می شود
که فوائد صحبت از منافع عزلت بیشتر باشد * و آدمی را خود طرح

خلوت انداختن - و بمصاحبت ابنای جنس نپرداختن - چگونه میسّر شود ؟ که قهرمان قدرت قاهرهٔ الهی جماعت آدمیان را عرضهٔ احتیاج ساخته • و هر یک از ایشان را محتاج دیگری گردانیده • بواسطهٔ آنکه ایشان مدنیّ الطّبع واقع شده‌اند یعنی طالب اجتماعی اند که مسمّی به تمدّن است • و مراد از تمدّن یاری دادن و معاونت نمودن بنی نوع باشد مر یکدیگر را • چه بقای شخصی و نوعی این طایفه جز بمعاونت صورت نمی بندد • که اگر مثلا یکی را به خود ترتیب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود - اولا ادوات نجاری و حدّادی که جز بدان تهیّهٔ آلات زرع و حصاد و انچه بران متفرع است میسّر نگردد بدست بایستی آورد و بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی • و بعد از تهیهٔ این اسباب اگر همه اوقات بیک شغل صرف نمودی بو ساختن و پرداختن بعضی ازان قادر نه بودی • فکیف که به مجموع آن اشتغال می باید کرد • پس ضرورت شد که جمعی معاون یکدیگر بوده هر یک بمهمّی زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند • و آنچه زیاده باشد بدیگری که محتاج آنست بدهند و بدل آن بمقدار عمل خود اجرت بگیرند تا مهمات مجموع بسبب آن جمعیت انتظام پذیرد • و ازین مقدمات معلوم شد که آدمیان محتاج بمعاونت یکدیگر اند • و معاونت بی اجتماع محال است • پس تنها نشستن مجموع از قبیل محالات باشد • و گویا مرّ الجماعة رحمةٌ - اشارت بدین حال نیز هست • بیت •

بگیر دامن جمعیتی و کاری ساز • که هیچ کار میسّر نشد به تنهائی

پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصهٔ حکمت و نقاوهٔ دانش است • لیکن بخاطر چنان میرسد که بعد ما که ایشان محتاج اند

باجتماع هر آینه اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود * برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشند بحسب جُثّه - و زور ایشان زیاده بود * و برخی دیگر بمال و جاه از دیگران فائق باشند * و برطایفهٔ دیگر حرص و شره غالب باشد - آنها که بزور و زر از دیگران درپیش باشند داعیهٔ تغلب و ستم از نهاد ایشان سر بر زند * و هرآینه آن متغلب چنان خواهد بود که اغلب مردمان را در قید خدمت خود کشد و حریص را طمع آن پدیدآید که اکثر حاصلات مردم به حوزهٔ تصرف در آورد و این صورتها موجب نزاع باشد و درآخر بافساد کشد

* بیت *

نزاع آنچنان آتشی بر فروزد * که از تاب آن هرچه باشد بسوزد

وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پناه - جهت دفع این نزاع - تدبیری مقرر شده است که هریک را بحق خود قانع ساخته دست تعدی اورا از تصرف در حقوق دیگران کوتاه می گرداند * و آن تدبیر را سیاست خوانند * و مدار آن برقانون عدالت است که عبارت از ملاحظهٔ وسط باشد - یعنی مرکز دائرهٔ فضیلت که بحکم خَیرُ الاُمُورِ اَوْسَطُهَا - اشتمال اطراف بر رذائل ظاهر است چنانچه گفته اند * نظم *

میانهٔ طرفین از صفات چندانی
تفاوتست که از آفتاب تا به سها
پس اختیار وسط راست در جمیع امور
بدان دلیل که خَیرُ الاُمُورِ اَوْسَطُهَا

پادشاه فرمود که ان اوساط را که بسبب شناخت آن - روی اشیا باعتدال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد ؟ وزیر گفت

تعین کنندهٔ آن شخصي کامل مکمل است - مُؤَیَّدٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ - که فرستادهٔ حضرت عزتست بخلق * وحکما اورا ناموس اکبر خوانند وعلمای دین اورا رسول ونبي گویند * وهرآینه اوامر ونواهيء او متعلق بمصالح معاش ومعاد آدمیان خواهد بود * وچون آن پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ - که واضع قوانین شریعت است عزیمت دارالملک آخرت فرماید * جهت انتظام قواعد دین متین وی از سیاسي ضابط چاره نخواهد بود * چه بیشتر خلایق از مصالح خود غافل اند - ومتابعت طبع ونفس بر ایشان غالب است * پس بالضرورت میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد * که قواعد امر ونهی پیغمبر راکه عبارت از شریعت اوست محافظت نموده قانون سیاست مرعي دارد - تا هم فرق ملّت بافسر دولت سرفراز گردد - وهم لباس مُلک بطراز اعزاز دین مطرز باشد - که اَلْمُلْکُ وَالدِّیْنُ تَوْأَمَانِ

* بیت *

نزد خرد شاهي وپیغمبری * چون دو نگین اند ویك انگشتری

ودر همین معني گفته اند

* بیت *

هم شرع ز ملک سربلندی دارد * هم ملک ز شرع ارجمندی دارد

همایون فال فرمود که حال این حاکم قاهر - که بعد از پیغمبر صلعم وجود او درمیان مردم ضروریست بچه نوع مي باید ؟ وصفت او در ضبط امور ملک وملت چگونه می شاید؟ خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود بقواعد سیاست ودقائق عدالت * که اگر نه چندین باشد ملک در صدد زوال است ودولت بر شرف انتقال *

* بیت *

مملکت از عدل شود پایدار * کار تو از عدل تو گیرد قرار

و دیگر باید که ترتیب ارکان دولت شناسد * و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد و با ایشان مجالست ورزید * و کدام گروه را مغلوب باید ساخت - و از مخالطت ایشان اجتناب نمود * چه از ملازمان عتبهٔ سلطنت اندک جمعی باشند - که خاصه کمر نیکو خواهی سلطان بر میان اخلاص بندند * و در نیک نامي دنیا و نجات عقبای پادشاه سعي نمایند * بلکه اغلب ایشان برای جر منافع خود یا دفع مکاره از خود طریق ملازمت مرعي دارند * بیت *

لاف زنان کز تو عزیزی شوند * جهد کنان کز تو به چیزی شوند

و چون مدار مهم ایشان بر طمع است - یمکن که کینهٔ شخصي که از عهدهٔ آن بیرون نیایند در دل گیرند * و بر جمعی دیگر که فوائد ایشان از ملازمت سلطان زیاده از وظائف این جمع باشد حسد برند * و چون حقد و حسد در ایشان پدید آید انواع حیله ها بر انگیخته صورتهای غیر واقع بعرض رسانند * و اگر پادشاه از حلیهٔ احتیاط عاری باشد - و سخن ارباب غرض بسمع قبول اِصغا نماید - و بتحقیق و تفحص حالات التفات نفرماید - انواع ضرر و خلل ازان تولد کند * و اصناف فساد و افساد بران مترتب گردد * نظم *

مکن گوش بر قول صاحب غرض * که در سینه از کینه دارد مرض

بهم بر زند در دمی عالمی * پریشان کند عالمي در دمی

اما چون پادشاه بیدار دل هوشمند بغور مهمات رسد - و بخود تفتیش کلیات و جزئیات نموده فروغ راستي را از تیرگی دروغ امتیاز کند - هم در دنیا اساس سلطنت او از خلل ایمن باشد - و هم در آخرت بدولت نجات و رفعت درجات برسد * مثنوی *

هر که درین خانه شبی داد کرد * خانهٔ فردای خود آباد کرد
داد گری شرط جهانداری است * دولت باقی ز کم آزاری است
و هر پادشاه آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهاده مواعظ حکما را دستور العمل سازد- هم مملکتش آبادان باشد و هم رعیتش خوشدل و شادان * چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم بید پای برهمن نهاده بود - و ازو تحقیق آنچه شاهان را بکار آید نموده- لاجرم مدتی در کامرانی روزگار گذرانیده و چون از منزل فانی بسرای باقی نقل فرمود - هنوز نام نیکو و ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار باقیست * بیت *

هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان است
نام نکوست حاصل ایام آدمی

همایون فال چون ذکر دابشلیم و بید پای شنید * مانند غنچهٔ تازه که هنگام سحر از حرکت نسیم صبا بتبسم لب نازک کشاید- در چمن فرح و بساط نشاط شگفته و خندان گردید * و فرمود که ای خجسته رای مدت مدید است که سودای قصهٔ این رای و برهمن در سویدای دل من متمکن است * و خیال مقالات و ملاقات ایشان در خلوتخانهٔ ضمیر جایگیر * ع * عمریست که سودای سر زلف تو داریم * چندانکه رسم تفحص بجای آوردم - و کیفیت احوال ایشان از هر کس استفسار نمودم * حصهٔ ازین قصه بدست نیامد و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد * بیت *

باهیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و من پیوسته گوش هوش کشاده بودم تا نام ایشان از زبان که استماع افتد ؟ و همواره دیدهٔ ترصد بر شارع انتظار داشتم تا جمال این حال از کجا روی نماید ؟ * بیت *

گوش بر آواز دارم مژدهٔ زان لب کجاست
دیده بر راهست یا رب پرتو دیدار کو

و چون دانستم که وزیر از حال ایشان باخبر است * رواتب شکر الهی بجای می آورم و میگویم * بیت *

آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید

امیدوارم که هر چند زود تر مرا از سخنان رای و برهمن بهره‌مند گردانی * که ترا در گفتن این سخنان فائدهٔ ادای حقوق نعمت ما حاصل است * و از ما بسبب استماع آن مواعظ انواع فوائد برعیت واصل * و سخنی که بواسطهٔ گفتن آن شکر نعمت مودی گردد * و ببرکت شنیدنش فائدهٔ تمام بخاص و عام رسد * بغایت مبارک خواهد بود * قطعه *

زبان خردمند روشن روان * کلید در گنج حکمت بود
در گنج بگشا و نقدی بیار * که اورا عیار نصیحت بود
نصیحت بران وجه گو با ملوک * که در وی صلاح رعیت بود

آغاز داستان رای دابشلیم و بید پای برهمن

وزیر روشن ضمیر راست تدبیر زبان بیان برکشاد * و در ادای سخن داد فصاحت بداد * و گفت * بیت *

اي مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند
اختران در آسمان از طلعتت نیک اختري

من از طوطیان شکرستان سخنوري - و بلبلان خوش الحان بوستان هنر پروری - شنیده ام که در یکي از معظمات سواد هند - که خال چهرهٔ ممالک است پادشاهي بود بیدار بخت فیروز روز * و به رای جهان آرای رعیّت نواز ظالم سوز * تخت شاهی بزیور عدل نامتناهیِ او جمال یافته * و سریر شاهنشاهي بزینت اوامر و نواهیِ او آرایش گرفته * زنگ ظلم و بیداد از صفحهٔ جهان زدوده * و چهرهٔ عدالت در آئینهٔ احسان بکافه جهانیان نموده * * بیت *

بنور عدل اطراف جهان را کرده نوراني
بلي از عدل روشن گردد آئین جهانباني

و این پادشاه را رای دابشلیم گفتندی و بلغت ایشان معنیِ این کلمه پادشاه بزرگ باشد * از غایت بزرگی حلقهٔ کمند همت جز در کنگره قصر سپهر نیفگندی * و از روی استغنا نظر جز بمعالیِ امور و عظائم مهمّات نکردي * ده هزار قلادهٔ فیل دمان در لشکر او بودي * و عدد مردان کاری و دلیران کارزاری در حیّز حساب نیامدی * خزاین موفور داشت و ممالک معمور * * ع *

آنچه شاهان همه دارند تو تنها داري

و با این همه عظمت بنفس کار رعیّت رسیدی * و بخود قصّهٔ هر یک از داد خواهان پرسیدی * * بیت *

دست رعایت ز رعیّت مدار * کار رعیّت برعایت سپار

چون اطراف مملکت خود را بسیاست مضبوط ساخته بود * و ساحت

ولایت از مدعیان ملک بپرداخته • پیوسته بفراغت خاطر بزم عیش آراستی و کام دل از روزگار مساعد برداشتی • و در مجلس او همواره ندمای حکمت شعار و حکمای فضیلت دثار حاضر بودندی • و محفل را بلطائف کلمات و تعریف مکارم صفات بیاراستندی • روزی بر مسند عشرت نشسته بود و جشنی پادشاهانه بیاراسته • بیت •

به آئین بزمگاهی ساز کرده • در شادی و راحت باز کرده

بعد از التذاذ بنغمات مطربان دستان سرای خوش نوا - میل استماع داستان حکمت هوش افزا نمود • و پس از تماشای رخسارهٔ ماه رویان زهره جبین رغبت مشاهدهٔ جلوات کلام نصیحت انجام فرمود • و از حکما و ندما تفاصیل محاسن اوصاف و احاسن اخلاق استفسار کرده - گوش هوش را به جواهر سخنان ایشان که نمودار در شاهوار بود زینت بخشید • ع • سخن دُر است و تعلق بگوش شه دارد • پس هریک از ایشان صفتی از صفات حمیده و خصلتی از خصائل پسندیده را تعریف می کردند • تا جواد کلام در میدان جود و کرم بجولان آمد • همه حکما بران متفق شدند که جود اشرف صفات و اکمل اخلاق است • و لهذا از مُعلّم اول نقل کرده اند که فاضل ترین صفتی از صفات باریتعالی آن است که اورا جواد گویند • چه جود او در جملهٔ موجودات سریان کرده و کرم او کل مخلوقات را فرا رسیده • و صاحب نبوت کُبری صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ فرموده که جود نهالی است در چمن جنت رسته و بر کنار جویبار کوثر نشو و نما یافته که • اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ • نظم •

مایهٔ توفیق کرم کردن است • گنج یقین ترک درم کردن است

گنج روان را که تو پرسي نشان * نیست بجز آنکه به بخشي روان
رای را بعد از وقوف برین مسئله عرقِ کرم طبعي در حرکت آمد
و بفرمود تا درِ گنج گران مایه بر کشادند * و صلای کرم برخاص وعام
در دادند * غریب و شهری را به نصیب تمام خورسند گردانیدند *
و خرد و بزرگ را بعطایای عمیم از ابدای جنس مستغني ساختند

ز ابر کفش شد روان - قطرهٔ باران جود
شست خط احتیــاج - از ورق روزگار

همه روز چون آفتاب تابان بزر بخشي و چون دولت تازه بکامراني
مشغول بود * تا وقتیکه سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب
کرد - و غرابِ شبِ سیاه چهره بال ظلمت بر اطراف عالم بگسترد

* نظم *

روز چو در پرده بپوشــید راز * راز برون داد شب پرده ساز
صوفیِ خورشید بخلوت نشست * کرد فلک سبحهٔ پروین بدست
پادشاه سر فراغت ببالین آسایش نهاد و خیل خواب بر پیشگاه عرصهٔ
دماغ مستولي شد * نقشبند خیال چنان بوی نمود که پیری نوراني
سیما آثار صلاح در جبین او پیدا و علامت کرامت در ناصیهٔ او هویدا
بیامدي * و بر رای سلام کردي و گفتي امروز گنجي در راهٔ خدا نفقه
کردي و مبلغی گرانمند از برای رضای حضرت خداوند صدقه دادي *
علی الصباح پای عزیمت در رکاب دولت کن و بجانب شرقیِ دار
السّلطنت توجه نمای که گنجي شایگان و خزانهٔ رایگان حوالهٔ تست *
و بیافتن چنان گنجینه پای مباهات بر فرق فرقدان خواهی نهاد *
و سر مفاخرت از ذروهٔ سپهر برین خواهي گذرانید * رای چون این

بشارت بشنید از خواب در آمد * و بخیال گنج و مژدهٔ پیر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجای آورد * و قاعدهٔ عباداتی که داشت بتمهید آن قیام می‌نمود * تا زمانی که گنجور قدرت در خزانهٔ أفق بگشود و دست زر افشان آفتاب جواهر کواکب را از مخزن فلک بزیر دامن شعاع کشید * بیت *

بامدادان که صبح سیم اندود * از در گنج قفل زر بگشود

شاه بفرمود تا مرکب راهوار باد رفتار را بزین زر و لگام مُرصّع بگوهر بیاراستند * و بفال فرّخ و طالع سعد سوار شده روی بصوب مشرق نهاد

دولت و اقبال را با وی رکاب اندر رکاب

نصرت و تایید را با وی عنان اندر عنان

و چون از حدود آبادانی بعرصهٔ صحرا بیرون آمد - از هر طرف نظری می افگند و از مقصود خبری می جست * در اثنای این حال نظرش بر کوهی افتاد چون همت کریمان صاحب دل سر بلند - و چون دولت پادشاهان عادل پای بر جای * در دامن آن کوه غاری تاریک نمودار شد * مردی روشن دل بر در آن غار نشسته و مانند یار غار از زحمت اغیار وا رسته * بیت *

با خبر و بی خبر از هر چه هست * سوخته و ساخته با هر که هست

چون نظر پادشاه بران عارف آگاه افتاد - دلش به صحبت او مائل و خاطرش بمجالست او متعلق شد * پیر از صفحهٔ ضمیر منیر نقش مراد شاه خوانده زبان نیاز برکشود * بیت *

کای ترا سلطنت عالم جان داده خدای

منزل تست دل و دیده فرود آی و در آی

شاها اگرچه کلبهٔ احزان دردمندان به ازای قصر زر اندود مُحقّر نماید و کنج زاویهٔ محنت زدگان در برابر ایوان گوهر نگار بهیچ بر نیاید فاما * ع * رسمی است قدیم و عادت معهود است * که پادشاهان نظر رحمت شامل حال فقرا داشته‌اند * وگوشه‌نشینان را بدم وقدم نواخته * و آنرا از تتمّهٔ کمال اخلاق واوصاف بزرگانه شناخته

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفـــزاید

سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

دابشلیم سخن درویش را بمحلّ قبول رسانیده از مرکب پیاده شد * و بانفاس مبارکش استیناس حاصل کرده استمداد همتی نمود * نظم *

همت درویش چو همره شود * خواجه ز اسرار دل آگه شود

هرکه ز معني خبری یافتست * از دل صاحب‌نظری یافتست

بعد ازان که سلطان عزیمت رفتن نمود درویش زبان عذر بکشود *

کز دست من گدا نیاید * مهمانیٔ چون تو پادشاهی

اما برسم ما حضر تحفهٔ دارم که از پدر بمن میراث رسیده نزل راه شاه میسازم * و آن گنج نامه ایست مضمونش اینکه درگوشهٔ این غار گنجی گرانست و درو نقود و جواهر بیکران * و من چون برگنج خورسندي که اَلْقَناعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَي دست یافته بودم بطلب آن نپرداختم - و جهت سود روزگار خود هم از گنج قناعت که در بازار توکّل نقدی ازان رائج تر نیست سرمایه ساختم * بیت *

کسی که روی توکّل ندید هیچ ندید

کسی که عزّ قناعت نیافت هیچ نیافت

اگر خسرو کشور کشای پرتو التفات بران افگنده بفرماید تا ملازمان

بجست وجوی آن مشغول شوند * وحاصل آنرا بخزانهٔ عامره رسانیده به مصرفی که باید و شاید صرف کنند دورنیست * دابشلیم بعد از استماع این سخن - واقعهٔ شبانه با درویش درمیان نهاد و از سرِّ این کاریار غار را آگاهی داد * درویش فرمود که اگرچه این مختصر نزد همت عالیِ سلطان وقعی ندارد - اما چون از غیب حواله شده شرف قبول ارزانی باید داشت * ع * کانچه آید زغیب بی عیب است * رای امر کرد تا جمعی بکاوکاو اطراف و جوانب غار مشغول شدند * و در اندک فرصتی راه گنج باز یافته تمامی مخزونات را بنظر همایون در آوردند * نظم *

بسی زیور از گوهر شاهوار * بسی خاتم و یاره و گوشوار
بسی درج و صندوق با قفل زر * پر از لعل و یاقوت و دُرّ و گهر
ز زرینه آلات و سیمینه ظرف * ز هر گونهٔ تحفهای شگرف

شاه بفرمود تا قفل از سر صندوق و درج برداشتند * و نفایس جواهر و غرائب تحفها را مشاهده نمود * درمیان همه صندوقی دید مُرصّع بر اطراف وجوانب او بندهای محکم بر بسته * و قفلی رومی کردار از فولاد زرنگار بران زده * استحکام ان قفل بمرتبهٔ که دندان هیچ کلید گره او نگشودی و ذهن هیچ حلّال مشکلی بحلّ عُقدهٔ او راه نبردی * چندانچه تفحّص نمودند از کلید او خبری وازکشودن آن اثری بظهور نرسید * رای را رغبت عظیم بگشادن آن قفل پیدا شد و میل تمام بملاحظهٔ آنچه در صندوق تواند بود پدید آمد * با خود گفت چنان می نماید که تحفهٔ نفیس تر از جواهر قیمتی درین صندوق ودیعت نهاده اند * والّا این همه استحکام را موجب چه

تواند بود ؟ پس بفرمود تا آهنگران چابک دست هنرمندی خود را بشکست قفل درست کردند * وچون سر صندوق کشاده شد ازانجا دُرجي بیرون آمد چون بُرج آسمان به جواهر مزین ساخته * و در درون آن دُرج حُقّهٔ چون گوی ماه در غایت صفا تعبیه کرده * شاه بفرمود تاحُقّه را پیش آوردند بدست مبارک سرحقه باز کرد * پارهٔ حریر سفید دید خطی چند به قلم سریانی بر وی نوشته * شاه متعجّب شد که این چه چیز تواند بود؟ بعضي گفتند نام صاحب گنج است و جمعی حمل بران کردند که طلسمي تواند بود که جهت حفظ گنج نوشته باشند * و چون مقالات ارکان دولت دران باب باطناب انجامید دابشلیم فرمود که تا این خوانده نشود شبهه مُرتفع نخواهد شد * و هیچ یك از حاضران بر قاعدهٔ آن خط وقوفي نداشتند بضرورت در طلب کسی که مقصود از او به حصول رسد بشتافتند * تا از حکیمي که درخواندن ونوشتن خطوط غریبه مهارتی تمام داشت خبر یافتند و بحکم عالي اندک وقتی را بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند * دابشلیم بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمون این مکتوب بعبارتي روشن بیان فرمائی و حقیقت حال این سطور از روی واقع و راستی باز نمائي * ع * باشد که ازین خط شنوم حرف مُرادی * حکیم آن نوشته را بستید و کلمات آن را حرفاً حرفاً بنظر استفسار در آورد * و بعد از تأمّل بسیار فرمود که این مکتوبیست مشتمل بر انواع فوائد و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود * مُلخّص سخن آنست که این گنج را منکه هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام

برای رائي اعظم و پادشاهي بزرگ که او را دابشلیم خوانند * بواسطهٔ الهام الهی دانسته ام که این خزانه نصیب وي خواهد بود * و این وصیّت نامه درمیان زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون این گنج را بردارد و این وصایا مطالعه کند - باخود اندیشه نماید که بزروگوهر فریفته شدن نه کار عاقلان است * چه آن متاعیست عاریتی که هر روز فرسودهٔ دست دیگري خواهد شد و با هیچ کس راه وفا بسر نخواهد برد * نظم *

دولت دنیا که تمنا کند * با که وفا کرد که باما کند

مغز وفا نیست درین استخوان * بوی امان نیست درین خاکدان

اما این وصیّت نامه دستورالعملي است که پادشاهان را ازان گزیر نیست * پس آن پادشاه عاقل دولت یار باید که بدین وصیتها کار کند * و بداند که هر سلطاني که باشد این چهارده قاعده را که بیان میکنم تا منظور نظر اعتبار نسازد - بنای دولت او متزلزل خواهد بود و اساس سلطنت او استحکام نخواهد یافت *

وصیّت اول آنست * که هرکس را از ملازمان که بتقرّب خود سرفرازی دهد سخن دیگری درباب شکست او بعز قبول نباید رسانید * که هرکه نزد پادشاهی مُقرّب شد هرآینه جمعی بروحسد برند * و چون اساس عداوت سلطان در بارهٔ او مستحکم بینند بلطائفُ الحِیَل در نقض و هدم آن کوشند * و ازروی دولت خواهی و نصیحت درآمده سخنان رنگین و فریبنده میگویند * تا وقتی که مزاج پادشاه برو متغیر گردد و درضمن آن صورت مقصود ایشان بحصول پیوندد * بیت

مشنو سخن هرکس و بشنو سخنِ من

کارباب غرض راست ز هر باب سخنها

وصیت دوم آنکه * ساعی و نمّام را در مجلس خود راه ندهد * که ایشان فتنه انگیز و جنگ جوی اند و عاقبت ایشان بغایت وخیم است * بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هرچند زود تر آتش سعایت اورا به آب شمشیر سیاست فرو نشاند تا دود آن عرصهٔ عالم را تیره نسازد * بیت *

آتشی را که سوخت خلقی ازان * جز بکشتن علاج نتوان کرد

وصیت سوم آنکه * با امرا وارکان دولت خود طریق موافقت و نیکو خواهی مرعی دارد که باتفاق دوستان یکدل و معارنت مصاحبان یک جهت کارهای کلّی متمشّی می شود * ع *

آری باتفاق جهان میتوان گرفت *

وصیت چهارم آنکه * بتلطّف دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد * هرچند تملق پیش آرد و تضرّع بیش کند از روی حزم بروی اعتماد ننماید که از دشمن بهیچ روی دوستی نیاید * نظم *

از دشمن دوست رو بپرهیز * چون هیزم خشک ز آتش تیز

کارش به جدل چو بر نیاید * خوش خوش در حیله بر کشاید

وصیت پنجم آنکه * چون گوهر مراد بچنگ آمد در محافظت آن تهاون نه نورزد و آن را بغفلت ضائع نگرداند * که دیگر تدارک صورت نبندد و چندانچه پشیمانی خورد سود ندارد * بیت *

نیاید بکف تیر جسته زشست * وگرچه بدندان گزی پشت دست

وصیت ششم آنکه * در کارها خفّت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانب تامّل و تأنّی گراید * که مضرت تعجیل بسیار است و منفعت

صبر و سکون بیشمار * مثنوی *

مکن در مهمي که داري شتاب * ز راه تأنّي عنان بر متاب
که نا کرده را میتوان کرد زود * چوشد کرده آنگه ندامت چه سود

* وصیت هفتم آنکه * بهیچ وجه عنان تدبیر از دست نگذارد *
و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متّفق گردند و صلاح دران بیند که
بایکي از ایشان ملاطفت باید ورزید که بسبب آن خلاصي ازان متصور
است في الحال بران اقدام نماید * و بحکم الحَرْبُ خُدْعَةٌ بنای
فریب ایشانرا بهتیر مکر زیر و زبر گرداند * که عُقلا گفته‌اند * بیت *

از دام مکر خصم بحیلت توان گریخت
قد یفلح الحدید کما قیلَ بالحدید

وصیت هشتم آنکه * از ارباب حقد و حسد احتراز کند و بچرب
زبانیء ایشان مغرور نگردد * که چون نهال کینه در زمین سینه
نشانده شد ثمرهٔ آن جز ضرر و آزار تصوّر نتوان کرد * نظم *

کینه بهر سینه که بنهاد رخت * دل شودش از پیء آزار سخت
با تو رسد چرب زباني کند * بر گذرد قصد نهـــاني کند

وصیت نهم آنکه * عفو را شعار و دثار خود ساخته ملازمان را
باندک جریمه در معرض خطاب و عتاب نیارد * که همواره اکابر به
آب عفو مرحمت نقش جرائم از جرائد احوال اصاغر فروشسته اند
و دامن اغماض از روی شفقت بربی ادبي و جرأت ایشان پوشیده

ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بوداست از فرو دستان گناه

و چون از بعضي مقربان جنایت و خیانت ظاهر گردد و بعفو

سلطان مُستظهر شوند دیگر باره ایشان را از مشرب عنایت سیراب گرداند تا در بیابان حرمان سرگشته و حیران نگردند * بیت *
آنرا که بدست لطف برداشتهٔ * بنواز و بیکبار میفگن بر خاک
وصیت دهم آنکه * گرد آزار هیچکس نگردد * تا بطریق مکافات که و جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا ضرری بوی لاحق نشود * بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در روضهٔ اِن اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ گلهای مُراد ببار آید * قطعه *

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز
ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند
امروز هستی از بد و از نیک بیخبر
روزی بود که از بد و نیکت خبر کنند

وصیت یازدهم آنکه * میل کاری که موافق طور و لائق حال نباشد نفرماید * که بسیار کس کار خود گذاشته بمهم نا مناسب اِقدام نماید و آنرا باتمام نا رسانیده از کار خود بازماند * بیت *

زاغی روش کبک دری می آموخت
آن دست نداد و راه او رفت ز دست

وصیت دوازدهم آنکه * چهرهٔ حال خود را بحلیهٔ حلم و ثبات آراسته گرداند که دل حلیم ملیح است * و نکتهٔ کَادَ اَلْحَلِیْمُ اَنْ یَکُوْنَ نَبِیًّا حدیث صحیح * بیت *
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر * بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
وصیت سیزدهم آنکه * ملازمان امین و معتمد بدست آورده از مردم خائن و غدّار اجتناب نماید که چون مجاوران عتبهٔ سلطنت

بصفت امانت موصوف باشند. هم اسرار مملکت محفوظ ماند. وهم مردم از ضرر ایشان ایمن گذرانند * و اگر عیاذا بالله چهرهٔ حال ایشان به خال خیانت سیاه - وسخن ایشان نزدیک پادشاه بدرجهٔ اعتبار رسیده باشد - شاید که بیگناهی را در معرض تلف افگنند و نتائج بد عاجلاً بران مترتب گردد * * نظم *

خادم پادشه امین باید * تا دران ملک رونق افزاید
ور کند جانب خیانت رو * ملک ویران شود ز شومی او

وصیت چهاردهم آنکه * از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که غبار ملال بر دامن همت او نه نشیند * چه مرد عاقل پیوسته بستهٔ بند بلا باشد و ادمی غافل در نعمت و راحت روزگار گذراند * نظم *

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب
فارغ البال بر اطلال ودمن می گردد
عاقل از کلبهٔ احزان نه فهد پا بیرون
غافل از عین طرب گرد چمن می گردد

و یقین داند که بی مظاهرت لطف ازل و فیض لم یزل سهم سعادت بهدف مراد نرسد * و از کثرت فضل و هنر بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید * * بیت *

دولت نه باکتساب علم و هنر است * وابستهٔ احکام قضا و قدر است

و هر یک را ازین چهارده وصیت که یاد کردیم داستانیست مقرر و حکایتی معتبر و اگر رای خواهد که بر تفاصیل آن حکایات و روایات اطلاع یابد بجانب کوه سر اندیپ که قدمگاه ابو البشر است توجه باید فرمود که این عقده آنجا خواهد کشود ومطلوب کلی دران روضهٔ امانی

روی خواهد نمود و الله مُؤیِّد بوصولِ المقصدِ و حُصولِ المقصود * چون حکیم این فصل بر اصل بسمع خسرو رسانید * واین درج گوهر که لالیء معانی درو درج بود نثار فرق همت پادشاه نمود - دابشلیم اورا بنواخت * و آن صحیفه را بتعظیم تمام ببوسید و تمیمهٔ بازوی شهر یاری ساخت * و فرمود که گنجی که بمن نشان داده بودند گنج اسرار است نه بدرهٔ درم و دینار - خزینهٔ معانی است نه گنجینهٔ جواهر و لالی * و مرا بحمدالله که از متاع دنیا آن مقدار هست که احتیاج بدین زیادتی ندارم و از روی همت این محقر یافته را نایافته می پندارم * لازم آنست که بشکرانهٔ این پند نامه که گنج حقیقت همان تواند بود - آنچه ازین دفینه بدست آمده بر وجه صدقه بارباب استحقاق رسانند * تا هدیهٔ ثواب بروح با فتوح هوشنگ پادشاه واصل گردد * و ما نیز بحکم اَلدَّالُّ علی الخَیرِ کفَاعِلِه از تحفهٔ جزا بهره مند شویم * نواب حضرت پادشاه باشارت عالی مجموع آن دفینه را از نقود و لالی در راه رضای لایزالی بمستحقان رسانیدند *

* بیت *

خاص ز بهر کرم آمد درم * بر گذر قافیه اینک کرم

و چون ازین حال فراغتی روی نمود متوجه دار الملک شده مسند سلطنت را بشکوه شاهی مزیّن گردانید * و شب همه شب در اندیشهٔ آن بود که بجانب سراندیپ عزیمت نماید که مقصود باتمام پیوندد و مطلوب سر انجام پذیرد * و بر تفاصیل وصایا وقوفی تمام حاصل کرده آنرا عمدهٔ مملکت داری و رکن بنای سلطنت و شهر یاری سازد * روز دیگر که آفتاب نورانی چون یاقوت رُمّانی

از گوشهٔ کوه سراندیپ روی نمود • و چرخ الماس گون خردهٔ لعل پیکانی را بر اطراف جهان ریخت • بیت •

خورشید زرافشانی خود پیدا کرد • درهای شب افروز کواکب گم شد

دابشلیم بفرمود تا از مقربان حضرت دو تن را که در صدق مشاورت مشار الیه - و در حسن تدبیر و موازرت مدار علیه بودند بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند • و بعد از اختصاص بعواطف خسروانه حال خیال شبانه با ایشان درمیان نهاد • و فرمود که سودای سفر سراندیپ در ضمیر من جای گیر شده • و داعیهٔ عزیمت و توجه بدان جانب عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون برده • شما درین چه صلاح می اندیشید ؟ و مصلحت این کار بر چه وجه می بینید ؟ و من مدتیست تا عقدهٔ مشکلات خود بسر انگشت تدبیر شما کشاده ام واساس مهمات ملکي و مالی بر رای صواب نمای شما نهاده • امروز نیز آنچه مقتضای رای صائب و مصلحت فکر ثاقب شما باشد بموقف عرض رسانیده تامن نیز اطراف و جوانب آن را ملاحظه نموده هر تدبیري که رقم اتفاق یابد آن را اصل الباب عمل سازم • بیت •

بنای کار بر تدبیر باید • که بی تدبیر کاري بر نیاید

وزرا فرمودند که جواب این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در عزمات سلاطین و مهمات ایشان تاملی بسزا باید • که سخن نا اندیشیده چون زر نا سنجیده است • ع • سخن را بیندیش و آنگه بگوی • ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم و نقد هر فکری را بر محک امتحان زنیم • آنچه از تخیلات تمام عیار افتد فردا بشرف عرض رسانیم • دابشلیم برین معنی رضا داد •

روز دیگر بامداد پگاه بحضرت پادشاه حاضر شدند * و هریک بمقامی که مقرر داشتند قرار گرفته گوش هوش باستماع فرمان سلطان کشادند * و بعد از اجازت سخن وزیر مهتر بزانوی ادب در آمده وظائف دعا و ثنا بجا آورد و گفت که * بیت *

ای جهانگیر جهان بخش که از حکم ازل

سلطنت تا به ابد بر تو مقرر شده است

بنده را چنان بخاطر رسیده که اگرچه درین سفر اندک فائده متصور است اما ارتکاب مشقت بسیار می باید کرد * و از راحت و فراغت و آسانی و لذت بکلّي بر طرف شده دل بر مجاهدهٔ و ریاضت می باید نهاد * و بر ضمیر منیر پادشاه عالم گیر مخفی نیست که شور اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ شعله ایست سینه سوز * و تیر دلشکار اَلْجَلَاءُ اعظمُ البلاءِ ناوکیست جگر دوز * مردم دیده ازان بر سر آمده اند که از زاویهٔ خانه قدم بیرون نه نهند * وقطرات اشک ازان پایمال شده اند که در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار نگیرند * بیت *

اندر سفر مشقت و ذل و ملامت است

گر هست خوشدلي و فرح در اقامت است

مرد عاقل باید که راحت را به محنت بدل نکند * و لذت نقد را بسودای نسیه از کف ندهد * و باختیار بر عز اقامت ذل غربت را نگزیند * تا بوي آن نرسد که بدان کبوتر رسید * ملک پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * وزیر گفت شنوده ام که دو کبوتر با یک دیگر در آشیانهٔ دمساز بودند و در کاشانهٔ همراز * نه از غبار اغیار بر خاطر ایشان

گردی - و نه از محنت روزگار در دل ایشان دردی * به آب و دانهٔ قناعت کرده - و چون درویشان گوشه نشین طریق توکّل سپرده * یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده * و هردو شام و سحر باتفاق یکدیگر نغمات موزون سرائیدندي * و گاه بیگاه بالحان روح افزا سجعهاي گونا گون ترتیب کردندي * بیت *

بیاد روي بتی کنج عزلتي داریم * بعشقش از همه عالم فراغتی داریم روزگار بر موافقت آن دو یار غمگسار حسد برد * و چشم زخم زمانه بران دو همدم فرزانه کار کرد * بیت *

فلک را غیر ازین خود نیست کاری * که یاری را جدا سازد ز یاری بازنده را آرزوی سفر پدید آمده - یار خود را گفت که تا کی در یک آشیانه بسر بریم و در یک کاشانه روزگار گذرانیم * مرا آروزی آنست که دو سه روزی در اطراف جهان بگردم * و فرمان عظیم الشان قُلْ سِيْرُواْ فِي الْأَرضِ را کار بندم * که در سفر عجائب بسیار دیده می شود و تجارب بیشمار بدست می آید * و بزرگان گفته اند اَلسَّفَرُ وَسِيْلَةُ الظَّفَر * شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکهٔ مردان سرخ روی نگردد * و قلم تا در طریق سیر از سر قدم نسازد نقش عبارات زیبا بر صفحهٔ وجود ظهور نیابد * آسمان که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است * و زمین که همواره در سکونست پایمال و لگدکوب هر عالی و دونست * نظم *

بجرم خاك و بگردون نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مُربّیء مرد است و آستانهٔ جاه

سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای
نه جور ارّه کشیدی و نه جفاي تبر

نوازده گفت اي یار همدم تو مشقت سفر نه‌کشیدهٔ و محنت غربت ندیدهٔ نکتهٔ اَلغُربَةُ کُربَةٌ بگوش جان تو نرسیده و تند باد الفُرقَةُ حُرقَةٌ بر گلشن دل‌تو نه وزیده * سفر درختی است که جز بار فراق میوهٔ نیارد * و غربت ابریست که جز باران مذلات قطرهٔ نبارد * بیت * نماز شام غریبان غریب وبیچاره * نشسته برسر راهی دلي بصد پاره بازنده فرمود که اگرچه رنج غربت جان فرساست * اما تفرّج بلدان و مشاهدهٔ غرائب جهان راحت افزاست * و باز چون طبیعت با کلفت سفر خو گرفت زیاده ازان متالم نمی شود * و نفس بسبب مشغولي باعجوبهاي ولایات از مشقت راه چندان تاثیری نمی یابد

در غربت اگر خار جفا هست چه غم
زین خار گل مراد روید هر دم

نوازنده گفت ای رفیق موافق ! تفرج اطراف عالم و تماشای ریاض ارم با یاران همدم و دوستان محرم خوش آید * و چون کسي از سعادت دیدار رفیقان محروم شد پیداست که درد او بدان تفرج چه مقدار درمان پذیرد؟ و رنج اورا ازان مشاهده چه مایهٔ شفا پدید آید ؟ ومن میدانم که درد فراق یاران و رنج هجران دوستداران صعبترین همه دردهاست و سختترین همه رنجها *

* بیت *

فراق دوستان دیدن نشاني باشد از دوزخ
معاذ الله غلط کردم که دوزخ زو نشان باشد

حالا بحمد الله تعالی که گوشهٔ و توشهٔ هست پای فراغت در دامن عافیت کش و گریبان هوس بدست هوا باز مده * بیت *

بگیر دامن جمعیتی و فارغ باش * که سنگ تفرقه دوران در آستین دارد

بازنده گفت ای مونس روزگار دیگر سخن هجر و فراق مگوی که یار غمگسار در عالم کم نیست * و هرکه از یاری ببرد چون بدیگری پیوندند غم نیست * اگر اینجا از وصل یاری باز مانم باندک فرصتي خود را به صحبت دلداري دیگر رسانم * و این خود شنیدهٔ که گفته اند

* بیت *

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار * که بر و بحر فراخست و آدمي بسیار

توقّع دارم که من بعد دفتر مشقت سفر بر من نخوانی که شعلهٔ محنت مسافرت مرد را پخته سازد و هیچ خام طبع سایه پرورد مرکب امید در میدان مراد نتازد * * ع *

بسیار سفر باید تا پخته شود خامي

نوازنده گفت ای یار عزیز این زمان که تو دل از صحبت یاران بر میداری - رشتهٔ موافقت دیرینه را قطع کرده با حریفان تجدّد پیوند می توانی ساخت * و از مضمون سخن حکیم که * بیت *

یار کهن را بهیچ رو مده از دست * بهر حریفان نو که نیک نباشد

تجاوز می توانی نمود سخن مرا در تو چه اثر خواهد بود اما * بیت *

بسی بکام دل دشمنان بود آنکس

که نشنود سخن دوستان نیک اندیش

سخن بر اینجا قطع نموده یکدیگر را وداع کردند * و بازنده دل از صحبت رفیق بر کنده به پرواز در آمد * ع *

چنانچه مرغ مُقیّد برون پرد ز قفس

برغبتی صادق و میلی تمام فضای هوا می پیمود * و کوههای بلند و بوستانهای فردوس مانند تفرج میفرمود * ناگاه در دامن کوهی- که در بلندی با شرفهٔ فلک اعظم لاف برابری زدی- و از عظمت تمام کرهٔ زمین را در زیر دامن خود تودهٔ خاک شمردی- مرغزاری دید سواد مینا رنگ او از روضهٔ مینو دلکشا تر * و نسیم شمال غالیه بیزش از نافهٔ مشک تتاری عطرسا تر * نظم *

صد هزاران گل شگفته درو * سبزه بیدار و آب خفته درو

هر گلی گونه گونه از رنگی * بوی هر گل رسیده فرسنگی

بازنده را آن منزل خوش و ساحت دلکش پسند افتاد * و چون آخر روز بود همانجا بار سفر بکشاد * هنوز از رنج راه بر نیاسوده بود و دمی به آسایش و راحت نزده - که بیک ناگاه فرّاش سبک سیر باد سایبان ابر در فضای هوا بر افراخت * و جهان آرمیده را بخروش رعد دل آشوب و نهیب برق سینه سوز نمودار غوغای قیامت ساخت * آتش صاعقه از یک طرف جگر لالهٔ داغدار می سوخت * و پیکان ژاله از طرف دیگر دیدهٔ نرگس بیدار بر هدف زمین میدوخت * بیت *

سینهٔ کوه از سنان برق می شد چاک چاک

و ز صدای رعد می لرزید بر خود جرم خاک

بازنده را در چندین وقت پناهی که از تیرباران سحاب ایمن گردد نبود * و گوشهٔ که از صدمت زمهریر محفوظ ماند مُیسّر نمیشد * گاهی درزیر شاخی پنهان شدی و زمانی برگ درختان را پناهی ساختی *

و هر ساعت آسیب ژاله و باران بیشتر می شد • و هر لحظه نهیب صاعقه و برق زیاده میگشت • بیت •

شب تاریک و هول رعد و بارانی بدین تندی
کجا پروای ما دارند هر مستان محفلها

القصه شبی بهزار غصه بروز آورد و بناکام بران بلای بی هنگام صبر کرد • هردم از گوشهٔ آشیانه و مصاحبت یار فرزانه بر اندیشیدی • و آه سرد بصد حسرت و درد از دل سوخته برکشیدی • و گفتی •

• قطعه •

گر بدانستمی که فرقت تو • اینچنین صعب باشد و دلسوز
از تو دوری نه جستمی یکدم • و ز تو غایب نبودمی یکروز

اما چون طلیعهٔ تباشیر صبح اثر کرد همان دم رقم ظلمت سحاب از صفحهٔ روزگار محو گشت • و از تاب آفتاب عالمتاب عرصهٔ زمین و ساحت زمان روشنائی گرفت • بیت •

خنجر زر بر کشید از سوی خاور آفتاب
ساخت روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

بازنده بار دیگر به پرواز درآمد متردد که بسوی خانه باز گردد - یا چون عزیمتی نموده فی الجمله دو سه روزی در اطراف عالم طوف نماید • در اثنای این حال شاهین تیز بال سخت چنگال که بر سر صید از شعاع آفتاب بزمین زود تر رسیدي - و وقت طیران بجانب بالا از نور بصر به فلک تیز تر پیوستي • بیت •

گه حمله چون برق آتش فشان • گه سیر چون باد آتش نشان

قصد بازنده کرد • کبوتر مسکین را چون نظر بر شاهین بی رحم افتاد

دلش طپیدن گرفت * هر قوّتی و حرکتی که در اعضا و اجزای او بود روی بحیّز عدم آورد * بیت *

چو شاهین بر کبوتر حمله آرد * بجز افتادگی چاره ندارد

بازنده چون باز خود را بستهٔ بند بلا دید از نصیحت یار وفادار بر اندیشید * و بر فکر فا تمام و خیال ناموجّه خود وقوفي تمام یافت

(ع) نذر ها کرد وعد ها به نمود *

که اگر ازان مهلکه بسلامت بیرون آید و ازان ورطه باساني خلاص یابد دیگر اندیشهٔ سفر بر خاطر نگذراند * و صحبت یار همدم که چون اِکسیر اعظم جز در عرصهٔ عدم نشان نمیدهند مغتنم شمرده بقیة العمر نام سفر بر زبان نراند * بیت *

گر بار دگر دامن وصلت بکف آرم

تا زنده ام از چنگ منت کس نرهاند

ببرکت آن حسن نیت که منطوی بود بر مزید جمعیت فتح البابی حاصل شد * درین محل که سرپنجهٔ شاهین او را در قبضهٔ تصرف می آورد از جانب دیگر عقابی گرسنه که نسر طائر بر آشیان فلک از آسیب چنگال او ایمن نبودی و بوقت گرسنگي حمل و جدي را از مرغزار آسمان در ربودی * بیت *

حمَل از بیم او بر چرخ نتواند چرا کردن

مگر بهرام خون آشام هر روزش شبان باشد

ببوی طعمه در پرواز آمده بود * چون صورت حال شاهین و کبوتر مشاهده نمود با خود گفت - اگرچه این کبوتر نوالهٔ مختصر و لقمهٔ محقر است - اما فی الجمله بدو ناشتائی می توان شکست * و نفس

ناشکیب را اندکي تسلّي می توان داد * قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین در رباید * قوّت طمعی که در نهاد شاهین متمکّن است با آنکه در کفّهٔ عقاب نبود توجّه اورا وزني ننهاد * و با او در ترازو نشسته بمقام مُعارضه و مجادله در آمد * بیت *

مرغ با مرغ جنگ در پیوست * او بصد حیله زان میانه برست

هردو بجنگ یکدگر مشغول شدند - بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را بزیر سنگي افگند * و در سوارخی که کنجشک اگر به تکلف خواستي که بوی در آید مُیسّر نشدي خود را جای کرد * و شبي دیگر با دل تنگ در زیر سنگ بسر برد * و بامداد که کبوتر سفید بال صبح از آشیانهٔ سپهر پر زدن گرفت * وزاغ شب سیاه فام عنقا صفت از نظر نهان شد * بیت *

بفال همایون چو طاؤس مهر * خرامان شد اندر ریاض سپهر

بازنده با آنکه از گرسنگي قوت طیران نداشت بهر حال پر و بالی زدن گرفت * ترسان و هراسان و چپ و راست نظر می کرد و پیش و پس را احتیاط تمام می نمود * ناگاه کبوتري دید دانهٔ چند پیش وی ریخته و هزار شعبده و نیرنگ ازان صورت بر انگیخته * بازنده را لشکر جوع بر کشور بدن مستولي شده بود چون جنس خود دید بی آنکه تاملي کند پیش رفت * و هنوز دانه بحوصلهٔ او نرسیده پایش بستهٔ بند بلا گشت * بیت *

دام شیطانست دنیا دانه لذّتهاي نفس

مرغ دل را حرص دانه زود در دام افگند

بازنده به آن کبوتر عتاب آغاز نهاد - که ای برادر ما جنس

یکدیگریم و مرا این واقعه بسبب جنسیت تو دست داده * چرا مرا
ازین حال آگاه نکردی ؟ وشرط مروّت و مهمانداري بجا نیاوردی؟ تا حذر
کردمی و بدین گونه در دام نیفتادمی * کبوتر گفت ازین سخن درگذر
که از قدر حذر سود ندارد و باقضا کوشش هیچ فائده نکند * بیت *
چون تیر قضا ز شست تقدیر بجست * هرگز نکند رد سپر تدبیرش
بازنده گفت هیچ می میتواني که ازین مضیق بلا راه مخلصي بمن
نمائی ؟ و طوق منتي تا قیامت درگردن من افگني ؟ کبوتر گفت
ای سلیم دل اگر من حیلتي دانستمی خود را از بند مستخلص
گردانیدمی * و بدین نوع که مشاهده کردی مظلمه دار گرفتاریء
مرغان نگشتمی * و نیک مانده است حال تو بدان شتر بچه که بعد
از رفتن بسیار مانده شد * و بزاری و خواهش مادر را گفت ای
نا مهربان چندان توقف کن که نفس خود را راست کنم و یک
لحظه از ماندگی برآسایم * مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که
سر مهار در دست دیگریست ؟ اگر مرا فی الجمله اختیاری بودي
پشت خود را از بار- و پای ترا از رفتار خلاص دادمی * قطعه *
شتر بچه با مادر خویش گفت * پس از رفتن آخر زماني بخفت
بگفت ار بدست منستي مهار * ندیدي کسم بارکش در قطار
بازنده چون نا امید شد طپیدن آغاز نهاد و بجهد تمام قصد پرواز
کرد * چون رشتهٔ امیدش استحکام داشت رسن دام که بمرور ایام
فرسوده شده بود گسیخته شد * و بازنده حلق خود را از حلقهٔ دام
خالی یافته بفراغ بال برپرید و روی بوطن نهاد * و بشادیء آنکه از
چنان بند گران سنگ سبک خلاص یافته بود غم گرسنگی بر دلش

فراموش شد * ودر اثنای طیران بدیهی ویران رسید و برگوشهٔ دیواری
که متصل بکشت زاری بود قرار گرفت * کودک دهقان که نگهبانیء
کشت زار کردی برسم گشت بر حوالیء آن دشت میگشت * چون
چشمش بر کبوتر افتاد سوز سودای کباب دود از دلش بر آورد
از روي دست مهره درکمان کروهه پیوست * بازنده از ان بازی غافل
و بجانب کشت زار و طرف صحرا و مرغزار مائل - که ناگاه از شعبدهٔ
فلک حقه باز اثر ضرب آن مهره ببال آن شکسته بال رسید * از غایت
هول و هیبت سرنگون شده بتگ چاهی که درپای همان دیوار بود
درافتاد * وآن چاهي بود از غایت ژرفی فلک دولابي چون
چرخ بر سر آن نمودی * و اگر رشتهٔ سیاه و سفید روز و شب برهم
تافتندي بقعر او نرسیدي * قطعه *

نه چاهي بدان سان مغاکي که قعرش
ازان سوی هفتم زمین بر گذشتی
فلک دورش ار خواستي تا بداند
بماندي و گرد مساحت نه گشتی

دهقان بچه چون دید که مطلوب در تک چاه است و رسن تدبیر
از رسیدن بدان کوتاه - نا امید بر گشت * و آن نیم کشته را در
زندان عقوبت بگذاشت * القصه بازنده شبا روزي دیگر با دل
خسته و بال شکسته در تک چاه بسر برد * و بزبان حال صفت عجز
و آوارگي و صورت ضعف و بیچارگي بر خیال نوازنده عرض می کرد
و مي گفت * غزل *

یاد باد آنکه سر کوي توام منزل بود

دیده را روشني از خاك درت حاصل بود
در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

بازنده روز دیگر بهر نوع که توانست و بهر حیله که دانست خود را بسر چاه رسانیده • و نالان و غریوان چاشتگاه بحوالی آشیانهٔ خود رسید • نوازنده آواز جناح رفیق شنیده باستقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت • • بیت •

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت اي کارساز بنده نواز

چون بازنده را کنار گرفت اورا بغایت ضعیف و نزار یافت • گفت ای یار پسندیده کجا بودي؟ و کیفیت احوال بر چه منوال است؟ بازنده گفت • • بیت •

درد عشقي کشیده ام که مپرس • زهر هجري چشیده ام که مپرس

آنچه از محنت و بلا و مشقت و عنا بر من گذشته • بیت •

آسوده شبي باید و خوش مهتابي • تا با تو حکایت کنم از هر بابی

خلاصهٔ سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل مي‌شود مرا باري این تجربه روی نمود که تازنده باشم دیگر سفر نکنم وتاضرورتی نباشد از گوشهٔ آشیانه بیرون نروم • و باختیار خود داولت مشاهدهٔ دوستان را بمحنت مجاهدهٔ غربت بدل نکنم • بیت •

دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکند • که در مشاهدهٔ دوستان خوشست دلم

و این مثل بدان آورده ام تا حضرت پادشاه عالمیان پناه عز حضر را بذل سفر بدل نکند • و فراق یار و دیار که نتیجه اش جز نالهٔ زار

و دیدهٔ اشکبار نیست باختیار قبول نفرماید * بیت *
هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال * شود منازلم از آب دیده مالامال
دابشلیم فرمود که ای وزیر ناصح اگرچه مشقت سفر بسیار است
منافع او نیز بیشمار است * چون کسی در غربت بواسطهٔ محنت
در افتاد مؤدّب و مهذّب گردد و تجربها که مُدّت العمر بدان فائده
توان گرفت حاصل آید * و بی شبه ترقیٔ کلّي در سفر روی می نماید
خواه از راه صورت و خواه از روی معنی * نه بینی که پیادهٔ بسفر
شش منزل از فرزانگی مرتبهٔ فرزینه یابد ؟ و ماه سبک رو بسیر
چهارده شب از منزل هلالی بدرجهٔ بدری رسد ؟ * بیت *
از سفرها بنده کي خسرو شود * بی سفرها ماه کی خوشرو شود
واگر کسی بگوشهٔ مسکنی که دارد سر فرو دآرد و از محنت آباد وطن
قدم بیرون نه نهد * از مشاهدهٔ عجائب بلاد محروم و از ملازمت
اکابر عباد بی بهره ماند * باز را ازان بر ساعد سلاطین جای مقرر
شده که سر بر آشیان فرود نمی آرد * و چغد بواسطهٔ آن در پس دیوار
خواری مانده که دل از ویرانه بر نمي دارد * بیت *

چو شاهباز بجولان در آی و سیري کن
چو چغد چند توان بود در پس دیوار

و یکي از مشایخ کبار جمعی از مریدان خود را بدین رباعي بر سفر
تحریص می فرمود * رباعی *
هرکس که سفر کند پسندیده شود * در عین کمال نور هر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی * یك جا کند مقام گندیده شود
واگر آن باز شکاری که با زغن بچگان بزرگ شده بود در آشیان

ایشان بماندی و در هوای سفر پرواز نکردی هرآینه بشرف تربیت سلطان نرسیدی * وزیر استدعا نمود که کیفیت آن صورت چگونه بود ؟

حکایت * رای دابشلیم فرمود که در اخبار شنیده‌ام که وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر دمساز بودند * واشیانهٔ ایشان بر قلّهٔ کوهي واقع شده بود که عقاب سپهر بقوّت طیران بهوائی آن نتوانستی پرید * ونسر طائر با وجود بلند پروازی پیرامن آن نتوانستي رسید * بیت *

آن نه کوهی بود کورا بر زمین بودي نشان
آسمانی بود گوئی بر فراز آسمان

و ایشان بفراغ بال در آن نشیمن بسر می بردند و بدیدار یکدیگر خوشدل و خرّم میگذرانیدند * بیت *

توای بلبل که باگل در وصالي * غنیمت دان که بس فرخنده‌فالی

بعد از مدتی خداوند تعالی ایشان را بچهٔ ارزاني فرمود * بواسطهٔ شغفي که ایشان را بدیدار فرزند بود هر دو بطلب غذا رفتندي * وجهت جگرگوشه از هر گونه طعمه آوردندی تا باندک زماني قوتش روی بترقي نهاد * روزي ویرا تنها گذاشته هریک بجانبي رفته بودند و درآمدن ایشان مهلتي واقع شده بود باز بچه را جاذبهٔ اشتها در حرکت آمد جستني آغاز نهاد و بهر طرفي میلی نموده بکرانهٔ آشیانه رسید ناگاه ازآنجا در افتاده روي به نشیب کوه آورد * قضا را دران محل زغني از اشیانهٔ خود بطلب طعمه که جهت بچگان حاصل کند بیرون آمده بود و برکمر آن کوه مترصّد نشسته * نظرش بران بچهٔ باز افتاد که از بالا متوجه پایان بود * بخیالش چنان رسید که آن موشي است از چنگال زغني خلاص یافته * ع *

* در کوزه همه خیال رویت بینم *

بی تأمل در تاخت * و پیش ازانکه بر زمین رسد از روی هوا اورا گرفته به آشیانهٔ خود برد * و چون نیک درنگریست بعلامت چنگال و منقار دانست که از جنس مرغان شکاریست * بحکم جنسیت در دل وی مهری پدید آمد * و با خود اندیشید که عنایت الهی در ضمن این حال باز توان یافت که مرا سبب حیات او گردانید * و اگر من دران محل حاضر نبودمی واین مرغک از بالای کوه برزمین افتادی هرآینه همه اعضا و اجزای او از یکدیگر بریختی * واستخوانهایش به آسیب سنگ عنا آرد شده غباروار بباد فنا رفتی * وچون قضای ربانی چنان اقتضا کرد که من واسطهٔ بقای او شوم انسب آنست که با فرزندان من در تربیت شریک باشد * بلکه اورا بفرزندی بردارم و در سلک سائر اولاد منتظم گردد * پس آن زغن از روی شفقت بتربیت او مشغول شد * وچنانچه بابچگان خود سلوک کردی با او همان طریقه مسلوک داشتی * تا آن بازبچه بزرگ شد و گوهر اصلی ذاتی وی که - اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ - بالش و نمایش آغاز نهاد * اگرچه تصور آن داشت که از فرزندان زغن است اما هیات و همت و هیبت خودرا خلاف ایشان میدید بیشتر اوقات در تحیر می بود که اگر من نه از ایشانم چرا درین آشیانم ؟ و اگرازین خاندانم چرا در صورت وصفت برعکس ایشانم ؟

نی داخل این دایره دارم خود را
نی خارج این جمع شمارم خود را
آن به کهازین نیستی و هستی خویش

خوش بگذرم و باز گذارم خود را

روزي زغن با باز گفت ای فرزند دلبند ترا بغایت ملول می بینم و سبب ملال بر من پوشیده است • اگر آرزوئي در دل داري با من بگوی تا پیء تحصل آن باشم * و اگر مرادي در خاطرت مي گذرد بی توقف ظاهر کن تا بمقدار مقدور در اتمام آن بکوشم • باز جواب داد که من نیز از خود اثر ملالتي در می یابم و سبب آن را نمیدانم و اگر میدانم گفتن نمی توانم • بیت *

این طرفه گلی دگر که مارا بشگفت * نی رنگ توان نمودني بوي نهفت

حالا مصلحت دران دیده ام که شرف اجازت ارزاني داري تا دو سه روز در اطراف جهان بگردم * شاید که به برکت حرکت غبار غم از صفحهٔ دلم زدوده شود • و چون خاطر بغرائب و عجائب امصار و اقطار مشتغل گردد یمکن که صورت فرح در آینهٔ ضمیر پدید آید • زغن که آوازهٔ فراق شنید دود از نهادش برآمد و گفت • بیت *

از فراق تلخ می گوئي سخن * هرچه خواهی کن و لیکن این مکن

فریاد بر آورد که ای فرزند این چه اندیشه است که کردهٔ ؟ و این چه خیال است که پیش آوردهٔ ؟ سخن سفر مگوی که دریائیست آدمی خوار و اژدهائیست مردم ربا • بیت *

سقر اهل این جهان سفر است * زان سبب صورت سفر سقر است

بیشتر مردم که سفر اختیار میکنند بجهت تهیهٔ اسباب معاش می تواند بود یا بواسطهٔ آنکه در وطن بودن ایشان تعذري دارد - و ترا هیچ کدام ازین دو واقع نیست * منت خدایرا که گوشهٔ فراغتی هست و توشهٔ که بدان اوقات تواند گذشت میسر است * و برفرزندان

دیگر سر فرازی و همه بزرگیء تو اگردن نهاده اند * با این همه تعب سفر اختیار فرمودن و راحت اقامت را ترک نمودن از طریق خرد دور می نماید * و دیر است که گفته اند ٭ ع ٭

روز نیک از دست دادن نیست کار عاقلان

باز گفت آنچه فرمودی ازروی مهربانی وشفقت است * اماهرچند باخود فکر میکنم این گوشه و توشه فراخور حال من نیست * و در ضمیر من چیزها میگذرد که عبارت ازان قاصر است * زغن دانست که نکتهٔ کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ ظهور کرده است * خود را از سرحد این سخن دور انداخت * وگفت آنچه من می گویم ازمقام قناعت است وآنچه تو میگوئی از مرتبهٔ حرص * و حریص همیشه محروم باشد * و تا کسی قناعت نکند آسایش نیابد * و چون تو شکر نعمت قناعت نمي گذاري و قدر دولت فراغت نمی دانی ترسم که بتو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * باز پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * زغن گفت در روزگار پیشین زالی بود بغایت ضعیف حال * کلبهٔ داشت تنگ تر از دل جاهلان و تیره تر از گور بخیلان * وگربهٔ با او مصاحب بود که هرگز روی نان در آئینهٔ خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نام آش نشنیده * بهمان قانع بود که گاه گاه بوي موشی ازسوراخی شنیدی - و یا نقش پاي او بر روی تختهٔ خاک بدیدی * و اگر احیاناً بمددگاری بخت و مساعدت سعادت موشي بچنگ وی افتادي ٭ ع ٭ چون گدائی که گنج زر یابد * رخش از شادي بر افروختي * و غم گذشته به شعلهٔ حرارت غریزی

بسوختی • و تا یکهفته کما بیش بدان مقدار غذا گذرانیدی وگفتی

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب

خویشتن را درچنین نعمت پس از چندین عذاب

و بواسطهٔ آنکه خانهٔ پیر زن قحط سال آن گربه بود پیوسته زار و نزار بودی و از دو بشکل خیالی مینمودی • روزی از غایت بیطاقتی بزحمتی تمام بر بالای بام بر آمد • گربهٔ دید که بر دیوار خانهٔ همسایه می خرامید • و بدستور شیر ژیان گام شمرده می نهاده • و از غایت فربهی قدم آهسته برمیداشت • گربهٔ پیر زن چون از جنس خود بدان تازگی و فربهی دید متحیّر شده فریاد بر کشید که • ع • باری خرامان میرسی آخر نگوئی از کجا ؟ تو بدین لطافت از کجائی؟ و چنان می نماید که از ضیافت خانهٔ خان خطا می آئی • این طراوت تو از چیست و این شوکت و قوّت تو از کجاست؟ گربهٔ همسایه جواب داد که ریزه خور سلطانم • هر صباح بر درگاه شاه حاضر شوم و چون خوان دعوت بگسترانند جُرأتی و جلادتی نمایم • و علی الجمله از گوشتهای فربه و نانهای میده لقمهٔ چند در ربایم • و تا روز دیگر مُرَفَّهُ الحال بسر برم • گربهٔ پیر زن پرسید که گوشت فربه چگونه چیزی باشد و نان میده چه نوع مزه دارد ؟ من در مدّت العُمر جز شوربای پیرزن و گوشت موش چیزی ندیده و نخورده ام • گربهٔ همسایه بخندید و گفت بواسطهٔ آنهست که ترا از عنکبوت فرق نمی توان کرد • و ابنای جنس مارا ازین شکل وهیات که تو داری عاری تمام است • و ازین صورت و صفت که از خانه رو بصحرا آوردهٔ ننگی بر دارم • بیت •

از گربه همین گوش و دمي هست ترا
باقي همه عنکبوت را مي ماند

و اگر تو بارگاه سلطان را ببیني و بوی آن طعامهاي لذیذ و غذاهاي موافق بشنوي ممکن که یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ از پردهٔ غیب بعرصهٔ ظهور آید و حیاتی تازه یابی * بیت *

بوی محبوب که بر خاک احبّا گذرد
چه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم

گربهٔ پیرزن به تضرع تمام گفت ای برادر مرا با تو حقِّ همسایگي و رابطهٔ جنسیت ثابت است * چه باشد اگر شرط مروت و اُخُوّت بجا آوري؟ و این نوبت که میروی مرا با خود ببری * شاید که بدولت تو نوائی یابم و از برکت صحبت تو بجائی رسم * بیت *

سر مکش از صحبت صاحبدلان * دست مدار از کمر مُقبلان

گربهٔ همسایه را دل بر ناله و زاریٔ او بسوخت و مقرر کرد که این نوبت بی او بر سر دعوت حاضر نشود * گربهٔ پیرزن از نوید این وعده جاني تازه گرفته از بام بزیر آمد و صورت حال با پیرزن بگفت * پیرزن نصیحت آغاز نهاد که ای رفیق مهربان بسخن اهل دنیا فریفته مشو و گوشهٔ قناعت از دست مده * که ظرف حرص جز بخاک گور پر نشود و دیدهٔ آرزو جز بسوزن فنا و رشتهٔ اجل دوخته نگردد * نظم *

قناعت توانگر کند مرد را * خبر کن حریص جهان گرد را
خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزي قناعت نکرد

گربه را نه چنان سودای خوان نعمت سلطان در سر افتاده بود که داروي نصیحت اورا سود داشتی * بیت *

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به پیش مردم عاشق چو آب در غربال

القصه روز دیگر باتفاق گربهٔ همسایه افتان و خیزان خود را بدرگاه سلطان رسانید • و پیش ازانکه آن بیچاره برسد نصّ صریح - اَلحَرِیصُ محروم - لطیفهٔ بر انگیخته بود و ضعف طالع آب حرمان بر آتش سودای خام ریخته • و سببش آنکه روز گذشته گربگان بر سر خوان هجوم کرده شور و شغب از حد گذرانیده بودند • و بفریاد و فغان مهمان و میزبان را بتنگ آورده • درین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعهٔ تیر اندازان با کمانهای طیار گوشه در کمین ایستاده مترصد باشند تا هر گربهٔ که سپر وقاحت در روی کشیده بمیدان جرأت درآید اول لقمهٔ که خورد پیکان جگر دوز باشد • گربهٔ زال ازین حال بیخبر چون بوی طعام شنید بی اختیار شاهین وار بشکار گاه خوان روی نهاد • و هنوز پلهٔ میزان اشتها بلقمهای گران سنگ وزنی نگرفته بود که تیر دل شگاف در سینه اش ترازو شد • نظم •

چکان خونش از استخوان میدوید
همی گفت و از هول جان میدوید
که گر رستم از دست این تیر زن
من و موش ویرانهٔ پیر زن
نیرزد عسل جان من زخم نیش
قناعت نکو تر به دوشاب خویش

و این مثل بدان آوردم تا تو نیز گوشهٔ آشیانهٔ مرا غنیمت دانی و قدر طعمهٔ و لقمهٔ که بی مشقت تو بهم میرسد بشناسی • و بادکی

قناعت نموده افزون طلبي نكني * مبادا كه بدان پايه نرسي و اين مرتبه نيز از دست بورد * باز گفت آنچه فرمودي محض نصيحت و عين مرحمت است * اما بجزئيات سر فرود آوردن كار عاجز تواند بود و بمجرد اكل و شرب قناعت نمودن از طباع بهائم * هركرا بايد كه بر سرير بزرگي نشيند بطلب معالي بر بايد خاست * و هركه خواهد كه تاج سر افرازي بر فرق نهد كمر جست و جوي بر ميان بايد بست * همت بلند بكارهاي خسيس راضي نميشود * و خرد ارجمند منازل اراذل را نمي پسندد * بيت *

هيچ كسي ره سوي بالا نيافت * تا قدم از همت والا نيافت

مرتبهٔ جو كه بر آئي بماه * كس نخورد شربت باران بچاه

زغن گفت اين خيال كه تو در سرداري بمجرد پندار وجود نگيرد واين ديگ سودا بتمناي بيحاصل بجوش نيايد * هيچ كار بي آنكه اسباب آن مهيا باشد از پيش نرود * و هيچ نتيجه بي آنكه ترتيب مقدمات كنند روي نه نمايد * بيت *

تكيه بر جاي بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگي همه آماده كني

باز گفت قوت چنگال من حصول ميامن دولت را خوبترين سببي است * و سطوت منقار من يافتن مراتب رفعت را بهترين وسيله * مگر تو حكايت آن شمشير زن استماع نفرمودهٔ ؟ كه بدست ياري بازوي دلاوري داعيهٔ شاهي و سروري داشت * و آخر الامر خلعت همتش بطراز سلطنت زينت يافت * زغن پرسيد كه اين حال برچه منوال بوده است ؟

حکایت * باز گفت در قدیم الایام درویشی کاسب بود بمؤنت عیال درمانده و از غایت درماندگی هرگز حرفی از ورق نشاط نخوانده * فائدهٔ حرفت او جز بخرج عیال وفا نکردی * و مکتسب پیشهٔ او از ترتیب نان و جامه فاضل نیامدی * عنایت ایزدی عزّ شانه او را پسری گرامی کرامت فرموده * دلائل حشمت از جبههٔ او پیدا و علامت دولت از ناصیهٔ او هویدا * بیت *

مبارک طالعی فرخنده فالی * بباغ خرّمی زیبا نهالی

ببرکت قدوم او حال پدر سامانی پذیرفت و بیمن وجود او دخل کسبش بر خرج افزونی گرفت * پدر قدم اورا میمون دانسته بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیتش می نمود * و پسر در کودکی سخن همه از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر کردی * هرچند اورا بمکتب بردندی از میان میدان سر بر زدی * وچندانچه تعلیم خطش دادندی میل به نیزهٔ خطّی نمودی * همواره از خط شمشیر حرف جهان گیری خواندی * و پیوسته از نقش سپر نیرنگ سر افرازی مشاهده کردی * نظم *

چو ها و میم بنوشتی دبیرش * سپر با خود بودی در ضمیرش
الف با بی چنان میکرد تقریر * که با شکل کمان است و الف تیر

چون از مرتبهٔ کودکی بسرحد بلوغ رسید روزی پدرش فرمود که ای پسر همگی خاطر من بحال تو ملتفت است * وزمان جوانی به آوان طفولیت نسبتی ندارد * آثار شوخی و دلیری از صفحات احوال تو بغایت روشن است * می خواهم که پیش ازان که نفس بداندیش ترا در مهلکهٔ شهوت افگند حصار استوار - مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ اَحْصَنَ

نصف دیده - قرارگاه تو سازم * وحالا دست پیمائی فراخور حال ترتیب کرده ام تا از قبیلهٔ که کفو ما تواند بود کریمهٔ را در سلک ازدواج تو کشم * تو درین چه صلاح می بینی ؟ پسر گفت ای پدر بزرگوار آن را که من می خواهم دست پیمان آماده کرده ام و کابین او نقد نهاده * شمارا دران باب تکلیفی نمی نمایم و از شما مددی و اعانتی توقع ندارم * پدر فرمود ای پسر مرا از حال تو وقوفی تمام حاصل است چندان استظهاری که ترتیب دست پیمان بقاعده توانی کرد نداری * آنچه می گوئی مرتب ساخته ام از کجا است؟ و عروسی که خواستگاری میکنی کدام است ؟ پسر به خانه رفت و شمشیری بیرون آورد صد بار از غمزهٔ خوبان خونخوار تر - و بهزار درجه از دندان عقیق لبان گوهردارتر * آنگه گفت ای پدر بدانکه من عروس ممالک را خطبه خواهم کرد و مخدرهٔ سلطنت را در عقد خواهم آورد * و اورا دست پیمان به از تیغ تیز و کابین بهتر از خنجر خون ریز نیست * بیت *

با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست

مهر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست

و چون همت آن جوان بر حصول سلطنت مقصور بود در اندک زمانی عرصهٔ مملکت فرا گرفت * و بضرب تیغ عالم گیر اکثر ممالک آفاق را مسخر گردانید * و از اینجا گفته اند * بیت *

عروس ملک نسازد مگر بداماد ی * که اول از گهر تیغ داد کابینش

و این مثل را برای آن آوردم تا بدانی که آنچه اسباب دولت تواند بود مرا آماده است * توفیق ایزدی ابواب سعادت مندی

بر روی حال من کشاده * و من نیز امیدوارم که عنقریب بمطلوب خود برسم و دست مراد در گردن مقصود آورم * حالا بافسون وافسانهٔ کسی ترک این حال نخواهمکرد و ازین خیال نخواهم گذشت * ع *

* ما از سر این کو بملامت نرویم *

زغن دانست که آن مرغ عالی همت برشتهٔ حیل در دام نخواهد افتاد و بدانهٔ مکر و فریب صید نخواهد شد * بضرورت اجازت سفرش داد و داغ مفارقت بر سینهٔ ریش نهاد باز زغن را با بچگان وداع نموده از آشیانه پرواز کرده متوجه آوج شد * و بعد از ماندگی بسر کوهی فرود آمده دیدهٔ تماشا بهر طرف میکشاد * ناگاه کبکی دریٔی دید در عین جلوه گری خرامیدن آغاز کرده * از صدای قهقههاش غلغله در اطراف کوه پیچیده * باز از طبیعت خود رغبتی بشکار کبک دریافت و بیک حمله حوصله را از گوشت سینهٔ او که مرغوب طبع بود پر ساخت * گوشتی یافت بدان مثابه که لذت چاشنی او با شربت حیات برابری کردی * و لطافت مزهٔ آن با ذوق نعمت خوشگوار وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ دم مساوات زدی * و چون مُدَّتُ العمر بدان مزه گوشتی نچشیده بود گفت * * بیت *

سر تا بپای تو همه مطبوع طبع ماست
گویا برای خاطر مات آفریده اند

پس بخود اندیشید که از فوائد سفر همین بس است که عجالة الوقت را از غذا های ناملایم خلاص یافته بطعمهائی که مقبول خاطر است التذاذی حاصل میشود * و از آشیانهٔ تیره و تنگ و مصاحبان دنی و بی همت بر مواضع مرتفعه و منازل عالیه اِشرافی دست میدهد

* ع * * وین هنوز اول آثار جهان افروزیست *
تا بعد ازین چه لطیفه از زاویهٔ غیب بعرصهٔ شهادت خواهد آمد؟
* ع * * تا خود قدر از پرده چه آرد بیرون ؟ *
پس باز تیز پرواز چند روزی بفراغت خاطر طیران می نمود و به نشاط بال شکار کبک و تیهو می کرد * تا روزی بر سر کوهی نشسته بود در دامن آن کوه جمعی سواران دید صف شکار آراسته و مرغان شکاری بصید طیور در اهتزاز آمده *
دران دشت از صدائی طبلک باز * همه مرغان صید افگن بپرواز
ز یکسو جرّه بازان سبک خیز * بخون صید کرده چنگ را تیز
و زان جانب دگر شاهین بتاراج * ربوده نقد جان از کبک و درّاج
و آن پادشاه همان ولایت بود که با ملازمان برسم شکار بیرون آمده بود * و چراگاه ایشان در پایان همان کوه دست بهم داده * در اثنای این حال بازی که بر ساعد شاه بود پرواز کرده قصد صیدی نمود * و این باز بلند همت قیز بشکار او عزم کرده فی الحال از پیش وی در ربود * شاه را که نظر بر تیز پروازی و ربایندگی وی افتاد دلش بستهٔ او شد * و مثال عالی شرف اصدار یافت تا صیادان چابک دست بلطائف الحیل حلقهٔ دام در حلق وی افگندند و برهنمونیء دولت بشرف خدمت پادشاه رسید * نظر عاطفت پادشاهي با قابلیت ذاتي و استعداد فطریء او مجتمع گشته اندک فرصتی را بمساعدت سعادت بر ساعد شهر یاري جای قرارش مقرر شد * و بوسیلهٔ همت بلند از حضیض دنائت و خواري باوج حرمت و کامگاری رسید *
و اگر در همان منزل که اول اقامت نموده با صحبت زاغ و زغن

درساختی و بواسطهٔ سفر اطراف دشت و اکناف صحرا را نه پیمودی وصول او بدین درجه و ترقی او بدین مرتبه از قبیل محالات بودی • و این مثل بجهت آن ایراد کردم تا معلوم شود که در سفر ترقیات تمام دست می دهد و آدمي را از اسفل السّافلین خمُول و رذالت باعلی علّیین قبول و جلالت می رساند • • قطعه •

بهار دل سفر باشد که از وی • خلائق را گل مقصود بشگفت سفر کن تا مراد خویش یابي • که فَامْشُوْا فِي مَنَاكِبِها خدا گفت

و چون سخن دابشلیم باتمام رسید وزیر دیگر پیش آمده مراسم دعا گوئي بجا آورد و گفت آنچه حضرت شهنشاهي ظلّ الٰهي در بیان سفر و فوائد آن فرمودند - ازانجمله نیست که شایبهٔ شبهت پیرامن آن تواند گشت • فاما بر خاطر بندگان میگذرد که ذات ملکی ملکات سلطان را - که راحت عالمیان وابستهٔ سلامت آنست - مشقت سفر اختیارکردن - و از روضهٔ جان فزاي عشرت ببادیهٔ دلگیر الم و محنت انتقال نمودن - از روش حکمت دور می نماید • دابشلیم گفت ارتکاب مشقت کار مردان مرد و پیشهٔ شیران بیشهٔ نبرد است • و بی شبهه تا دامن عشرت سلاطین بخار اذیت آویخته نشود ضعفای رعیت را در گلستان فراغت گل رفاهیت نشگفد • و تا پای همت ملوک بادیهٔ بلیت نه پیماید هر درویشان بی سامان ببالین راحت نرسد •

• بیت •

نیاساید اندر دیار تو کس • چو آسایش خویش خواهي و بس

بدانکه بندگان خدا دو قسم اند یکی مُلوک که ایشان را عز تمکین مملکت و فرمان فرمائی داده اند • و دیگر رعیت که ایشان را شرف

امن و استراحت بخشیده اند * این هر دو قسم یکجای اجتماع نپذیرد
یا راحت اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت - یا بهمان عزت
سلطنت بباید ساخت و دست از لذت و فراغت بازداشت * نظم *

آنکه او پا بر سر ناز و تنعّم می نهد
روزگارش در جهان سردار و سرور میکند
پادشاهی درچمن دادند گل را زانکه گل
باوجود نازکی از خار بستر میکند

و حکما گفته اند اَلْجِدُّ وَسِیلَةُ الْجَدِّ - جدّ و جهد نمودن طالب را
بسر منزل بخت رساند * و بیابان مجاهده را بقدم وفا قطع کردن
جمال مقصود را بنظر مشاهده در آرد * حصول آمال متعلق است
برکوب اهوال * بیت *

کمر سلطنت نشاید بست * هر کرا رغبت تن آسانی است

هرکه در میدان همت علم جهد بر افراشت * و در ارتکاب محنتها
صفت تن آسانی و فراغت را دوست نداشت * هر چند زودتر
بمقصد رسید و روی مقصود بدیدهٔ مراد بدید * چنانچه آن پلنگ
که آرزوی استیلا بر بیشهٔ فرح افزا داشت - ببرکت جد و جهدی
که از وی بوقوع انجامید - و بمیامن تحملی که بر مقاسات شدائد
و مکاره داشت - اندک فرصتی را نقاب تعویق از چهرهٔ مرام برافتاده
دست امید بدامن مطلوب رسانید * وزیر درخواست نمود که این
صورت بر چه وجه بوده ؟

حکایت * رای دابشلیم گفت که در حوالی بصرهٔ جزیرهٔ بود
بغایت خوش هوا و بیشهٔ در نهایت لطافت و صفا * چشمهای زلال از

هر طرف روان * و نسیم روان بخش از هر جهت وزان * نظم *

درختان هم اندر هم یکدگر * بران جلوه گر میوهٔ نغز و تر
نهالش ز طوبی دلاویز تر * گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و از غایت نزاهت آنرا بیشهٔ فرح افزا گفتندی * و پلنگی بران بیشه مستولی بود که از هیبت او شیران شرزه گام دران کنام نیارستندی نهاد * و از شکوه او سباع و وحوش اندیشه آن بیشه پیرامون خاطر نتوانستندی گذرانید * نظم *

چو بر خارا زدی از خشم دنبال * فگندی شیر چرخ از بیم چنگال
بران راهی که او یکدم نشستی * گذار خلق تا سالی به بستی

مدتها دران بیشه بمراد دل گذرانیده بود و صورت ناکامی در آینهٔ روزگار ندیده * بچهٔ داشت که عالم روشن بروی او دیدی و روشنائی دیده در ملاقات آن قُرَّةُ العَین مشاهده نمودی * داعیه داشت که چون آن بچه بسال برآید و دندان و چنگال بخون هزبران بیالاید - ایالت آن بیشه بقبضهٔ تصرّف او باز گذارد و بقیة العمر در گوشهٔ قناعت بفراغت بگذراند * هنوز بر نهال آرزو شگوفهٔ مراد نشگفته که خزان اجل میوهٔ باغ حیاتش بباد تاراج بر داد * ع *

* ای بسا آرزو که خاک شده *

و چون این پلنگ به پنجهٔ شیر اجل گرفتار شد سباعی چند که از قدیم الایام آرزوی آن بیشه داشتندی بیکبار در حرکت آمده قصد استخلاص آن کردند * پلنگ دید که طاقت مقاومت ندارد جلا اختیار کرد * و میان سباع نزاعی عظیم شده شیری خون ریز شور انگیز بر همه غالب آمد * و آن فرح فزای بهشت آسا را به تغلب

در حیّز تصرّف آورد * و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان سر گردانی کشیده خود را به بیشهٔ دیگر رسانید * و با سباع آن موضع درد دل خویش باز نموده در تدارک این خلل مدد طلبید * ایشان از استیلای آن شیر شکاری و تهوّر آن هزبر کارزاری وقوف یافته از امداد و اعانت اِبا نمودند * و گفتند ای بیچاره منزل تو حالا بتصرف شیری است که مرغ از صولت او بالای آن بیشه نیارد پرید * و پیل از دهشت او پیرامن آن صحرا نتواند گردید * مارا قوت جنگ و تحمل دندان و چنگ او نیست * و تو نیز با او در مقام مقابله و مقاتله نتوانی بود * رای ما اقتضای آن میکند که هم رجوع بدرگاه او نمائی و بصدق تمام گرد خدمت او بر آئی * نظم *

تنی را که نتوانی از جای برد * بپرخاش او پی نباید فشرد
همان به که با او مُدارا کنی * بنالی و عذر آشکارا کنی

پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد * و صلاح حال دران دید که ملازمت شیر اختیار کند و حسب المقدور وظائف خدمت بتقدیم رساند * پس نکتهٔ - اَلعَوْدُ اَحْمَدُ - را کار بست * و بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بشرف خدمت شیر رسید * و منظور عواطف خسروانه گشته بمهمی که لائق همت او بود نامزد شد * پلنگ دامن خدمتگاری در کمر هوا داری استوار کرده بنوعی آثار کفایت وکار گذاری بظهور می رسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد تقرب و مزید تلطف می شد * تا حدیکه محسود ارکان دولت و اعیان حضرت گشت * و باوجود آن هردم جد و جهد او در ملازمت بیشتر بودی * و هر لحظه در اتمام مصالح ملک سعی زیادت نمودی * بیت *

جد و جهد کسي که بیشتر است * کارش از کار جمله پیشتر است
وقتی شیر را مهم ضروری در بیشهٔ دور دست سانح شد * و دران زمان تنور فلك اثیر در تاب بود * و عرصهٔ دشت و کوه چون کورهٔ آبگینه گران در التهاب * از غایت حرارت هوا مغز جانوران در استخوان بجوش آمدی * و سرطان در میان آب چون ماهي بر تابه بریان شدي

* نظم *

اگر ابر ناگه شدي قطره بار * ز تاب هوا قطره گشتي شرار
وگر در هوا مرغ کردي گذر * چو پروانه اش سوختي بال و پر
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب * دل سنگ میسوخت بر آفتاب

شیر با خود تامّل می کرد که در چنین وقتی که صدف در قعر دریا چون مرغ بر بابزن بریان میشود - و سمندر از خوف تاب آفتاب قدم از میان آتش بکنار نمی نهد - بدین نوع مهمی روی نمود * از ملازمان که تواند بود؟ که بارتکاب محنت متاثر نشده و از حرارت هوا اندیشه نا نموده بدین مهم اقدام تواند کرد * درا ثنای این تفکر پلنگ بصف ملازمان در آمد و ملک را اندیشناک دید * ازانجا که وفور شفقت و کمال درایت او بود نزدیك سریر سلطنت آمده باستفسار موجبات آن تامل جرأت نمود * و صورت واقعه معلوم کرده کفایت مهم بر ذمهٔ اهتمام گرفت * و شرف دستوری یافته با جمعی ملازمان متوجه شد * نیم روز را بدانجا رسیده بسرانجام مهام قیام نمود * و علی الفور که کارش بموجب دل خواه قرار یافته بود عنان مراجعت برتافت * خواص و ندما که در رکاب دولتش منتظم بودند متفق الکلمه بعرض رسانیدند - که در چنین گرما این همه راه باقدام اهتمام پیموده شد

و اکنون که مهم کفایت یافته - و بهیچ نوع دغدغه نیست - و تقرب شما نیز در حضرت اعلی روشن شده که تا چه غایت است - اگر زمانی در سایهٔ درختی استراحت فرمائید - و بشوبت آب خنک زبانهٔ آتش عطش را تسکینی دهید - همانا که از مصلحت دور نخواهد بود * بیت *

آسوده باش و بار مشقت فزون مکش

بکشا میان که رنج جهان را کناره نیست

پلنگ تبسمی کرد و گفت بزرگی و تقرب من بحضرت پادشاه علمی است که بجد و جهد بر افراخته‌ام - پسندیده نباشد آنرا بکاهلی و بطالت سرنگون ساختن * و بنائی که بسعي جمیل ارتفاع یافته نیکو نبود بخویشتن داری و تن آسانی با خاک برابر کردن * بی تحمل رنجی به تحمل گنجی نتوان رسید * و بی شوکت خار دل آزار از تماشای گلزار تمتع نتوان یافت * قطعه *

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند * که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

به آرزو و هوس بر نیاید اینمعني * به‌آب دیده و خون جگر تواند بود

مُنهیان این خبر را به شیر رسانیدند - و صحیفهٔ این صورت از دیباجه تا خاتمه فرو خواندند * شیر سر تحسین در جنبانید * و فرمود که سرداری را چنین کسي زیبد که سر از گریبان مشقت بر آوردن تواند * و رعیت در زمان عدل سرفرازي آسوده تواند بود که سر بر بالین آسایش نه نهد * نظم *

ازان شاه آسایش آید پدید * کز آسایش خود تواند برید

خنک آنکه آسایش مرد و زن * گزیند بر آسایش خویشتن

پس پلنگ را طلبیده و باکرام تمام اختصاص داده ایالت آن بیشه بدو تفویض فرمود * و جای پدر بدو ارزانی داشته منصب ولی عهدی خود نیز با آن اضافت کرد * و فائدهٔ این مثل آنست تا معلوم کنی که هیچ کس را بی تکاپوی سعی بلیغ آفتاب مراد از مشرق امید طالع نشده * و بی جهت و جوی کامل مقدمهٔ رجا نتیجهٔ حصول مقصود نداده * بیت *

نا برده رنج گنج میسر نمی شود * مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

و چون درین سفر مقصود طلب علم است عزم جزم کرده ام * و پای جهد در رکاب عزیمت آورده * بمجرد تصور رنجی که در ذهاب و ایاب برسد صحیفهٔ توجه من رقم نسخ نخواهد یافت * و شهسوار همت عالی عنان ازین صوب بر نخواهد تافت اِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ * بیت *

شه که بعزم درست پای نهد در رکاب
نیست عجب چرخ را گر رود از کف عنان

چون وزرا دانستند که زواجر نصیحت مانع عزیمت نخواهد بود با رای شاه همداستان شده به تهیهٔ اسباب ارتحال اشتغال نمودند * و شرائط مبارک باد سفر بادا رسانیده بتکرار این بیت غلغله از گنبد دوار درگذرانیدند * بیت *

کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار تو باد * همت اهل نظر قافله سالار تو باد

پس رای دابشلیم ازمّهٔ امور جمهور بکف کفایت یکی از ارکان دولت که محل اعتماد بود سپرد * و در باب رعایت رعایا و حمایت برایا وصیتی چند که طراز لباس سلطنت تواند بود بگوش هوش او فرو خواند * و از جمله آنکه * نظم *

صیقل شد آئینهٔ اسکندری * تا تو رخ خویش درو بنگری
روی تو زیبا ننماید مگر * زنگ تعدی بری از وی بدر
صیقل فیروزی چو سحر پیشه کن * وز نفس صبحدم اندیشه کن
ناوک مرد افگن صد تیر زن * آن نکند که آه یکی پیر زن
و چون خاطرش از کار مملکت فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی براه سراندیپ نهاد * مانند ماه منزل بمنزل قطع میکرده و چون آفتاب از شهر بشهر انتقال می فرمود * و در هر مرحله بتجربهٔ و از هر قافله بفائدهٔ اختصاص می یافت * تا بعد از پیمودن مراحل بر و بحر - و کشیدن شدائد سرد و گرم - اطراف سراندیپ بر وی ظاهر شد * و نفحات روائح آن دیار بمشام شاه رسید * * بیت *
بوئی خوش تو هر که ز باد صبا شنید * از یار آشنا سخن آشنا شنید
بعد از آنکه دو سه روزی در شهر سراندیپ از رنج راه بر آسود * اثقال و احمال زیادتی آنجا گذاشته با دو سه تن از محرمان روی بکوه نهاد * و چون به اعالی کوه بر آمد سرفرازي دید سایهٔ دامنش بر آفتاب افتاده و شعاع تیغش خنجر مریخ را روشنی داده * نظم *
بقد چون چرخ اطلس رفته والا * ملمع کرده اطلس را بخارا
چو باخنگ فلک هم تنگ گشته * به تندی قلهٔ او در گذشته
فلک از تیغ هم چون آهن او * نموده سبزهٔ در دامن او
از هر طرف مرغزاری بانواع ریاحین آراسته * و بهر جانب بوستانی از نزهت اباد ارم نشان داده * قطعه *

سبزه زارش را ثمرهائی زبرجد بر کنار
کوهسارش را کمرهائی مرصع برمیان

با نهال جویبارش شاخ طوبی مُتّصل
وز نسیم بوستانش باغ جنّت بوستان

دابشلیم بهرگوشه طوفی مینمود و مقامات مُتبرّکه را طوافی میکرد * در اثنای تردد نظرش بر غاری افتاد که سواد آن با نور دیده برابری کردی * و سِرِّ النُّور فی السَّواد از تاریکیء او روشن شدي * از مجاوران آن منازل باستفسار تمام معلوم فرمود که آن مسکن حکیمی است که اورا بیدپای خواندی یعني طبیب مهربان * و از بعضی اکابر هند استماع افتاده که نام او پیل پای است که بهندی هستی پات خوانند * و او مردی بود بر مدارج دانش ترقی نموده * و جوهر نفس ناطقه را بزیور فضائل تحلیه کرده * و دران اوقات از صحبت خلائق اعراض فرموده * و باندک کفافی قانع شده - دیده از علائق دنیا بر دوخته * و خاشاک اخلاق ناپاک را بشعلهٔ آتش ریاضت سوخته - دیدهٔ بیدارش از فرط شب زنده داری چهرهٔ خواب ندیده * و گوش هوشش از غایت پرهیزگاری جز ندای وَاللّهُ یَدْعُوا اِلی دَارِ السَّلام نشنیده * * نظم *

دمش گنجینه تحقیق بیزان * جبینش آفتاب صبح خیزان
بهر حرفي فلک را کیسه پرداز * بهر کاری قضا را محرم راز

دابشلیم به آرزوی ملاقاتش زمانی به بیرون غار بایستاد * و بزبان حال از باطن آن صاحب کمال استجازت زیارت فرمود * پیر روشن دل بالهام غیبی و اعلام لا ریبی بر ضمیر شاه عالم گیر اطلاع یافته صدای اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِیْن در داد * * مثنوی *

شه دران غار حکمت آئین شد * غار ازو نقش خانهٔ چین شد

خدمت پیر را میان بر بست * کمر بندگي بجان بر بست
نگاه کرد برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید نهاده * و شقهٔ علم
حقائق را در میدان دقائق جلوه داده * هیئت ملکي در صورت بشري
او ظاهر * و نظافت جسمش بر لطافت روح برهاني باهر * رای
بفراست دانست که مقصود خود ازو خواهد یافت * و به یمن نفس
او بمراد خویش خواهد رسید * به ادبی تمام متوجه شد * و چون نزدیك
برهمن رسید شرط تحیّت بجای آورده بلوازم خدمت قیام نمود
برهمن بعد از رد جواب سلام و اقامت مراسم اکرام بنشستن اشارت
فرمود * و از رنج راه پرسیده سبب قبول کلفت سفر و ترک راحت
حضر استفسار کرد * دابشلیم قصهٔ خواب و گنج و وصیت نامه وحوالهٔ
انمام آن بسراندیپ از مطلع تا مقطع بازگفت * برهمن تبسّمی فرموده
گفت آفرین بر همت پادشاهی باد که در طلب دانش تحمّل
این همه مشقت نماید * و برای آسایش مظلومان رعیت و آرامش
محرومان بمروّت اصناف معدلت و بلیت قبول فرماید * نظم *
ای خوشت آئین جهان داشتن * ملک بدین گونه توان داشتن
بیخ نهالی که تو آبش دهي * میوهٔ شاخش نبود جز بهی
آنگه برهمن سر دُرج اسرار باز کرده صدف گوش رای را از جواهر
حکمت پر ساخت * چند روز از مهمات خود بر طرف شده
بتربیت او پرداخت * و در اثنای مقالات وصیت نامهٔ هوشنگ
درمیان آمد * پادشاه یکیک از وصایا برحکیم عرض می کرد * وبرهمن
دران باب با رای اعظم سخنان می فرمود * و دابشلیم آن را بقلم
خیال بر لوح حافظه ثبت می نمود * و کتاب کلیله و دمنه مشتمل

بر سوال و جواب رای و برهمن است • و اما آن را در چهارده باب بر وجهي که فهرست کتاب بران ناطق است ایراد کردیم و المعونةُ مِنَ اللهِ المُسْتعان و هُوَ حسبُنا و عَلَيْهِ التُّكْلان •

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمام

رای اعظم دابشلیم با بیدپای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلاطین مُعزّز گردد هراینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعدهٔ حرمتش کوشیده بسخنان مکر امیز مزاج سلطانرا برو متغیر خواهند ساخت پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض نیکو تامّل فرماید چون معلوم شود که خالي از آمیزش و آلایش نیست آنرا بسرحد قبول نرساند •

• بیت •

مده راه صاحب غرض پیش خویش • که آمیخت باید دگر نوش و نیش
بصورت دهد نوش و یاری کند • بمعنی زند نیش و خواری کند

و من از برهمن التماس دارم که مناسب اینحال داستاني بیان فرماید و قصهٔ کسی که نزد پادشاهي مقرب بوده باشد و بسخن غرض آمیز حسود بنای مرتبهٔ او خلل یافته و دوستي بدشمني و موافقت بمخالفت انجامیده بتفصیل باز نماید برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت برین وصیت است و اگر پادشاه اهل غرض را از افساد و اضرار منع نفرماید بیشتري ارکان دولت را منکوب و مخذول سازند و خللی کلي ازان هم بمملکت راه یابد و هم بملک سرایت کند و چون مفسدی شریر میان دو دوست مجال دخل

یافت هرآینه سرانجام کار ایشان بوحشت و ملالت خواهد کشید
چنانچه میان شیر و گاو بود رای پرسید که چگونه بوده است آن *
حکایت * برهمن گفت آورده اند که بازرگانی بود منازل برّ و بحر
پیموده و اقالیم شرق و غرب را طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده
و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده * بیت *

خردمندی امینی کاردانی * ز روی تجربه بسیار دانی

چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت
نهادش تاختن آورد و طلایهٔ لشکر اجل که اشارت بموی سفید است
حوالی حصار وجودش فرو گرفت * خواجه دانست که دم بدم
کوس رحیل فرو خواهند کوفت و سرمایهٔ حیات که متاعی است
در خانهٔ بدن ودیعت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را
جمع کرد و ایشان سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور ثروت و
تهوّر شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بمال پدر
دراز کردندی و از کسب و حرفت اعراض کرده اوقات عزیز به بطالت
و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از فرط شفقت و مرحمت که
لازم حال ابوّت باشد فرزندان را پند دادن اغاز نهاد و ابواب نصائح
بی غرض مشتمل بر جوامع بیم و امید بر ایشان بکشاد و فرمود که
ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن رنجی بشما نرسیده نمی
شناسید بمذهب خرد معذورید اما بباید دانست که مال سرمایهٔ
سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هرچه جویند از مراتب دوجهانی
بوسیلهٔ مال بدست توان آورد و اهل عالم جویای یکی از سه مرتبه
باشند اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب

جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در استیفای لذت نفس کوشیدن مقصور است * دوم رفعت منزلت و ترقي در مرتبت * و طائفهٔ که مقصد ایشان این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند * و بدین دو مرتبه نتوان رسید إلّا بمال * سوم یافتن ثواب آخرت و رسیدن بمنازل کرامت * وگروهی که نظر برین معنی دارند اهل نجات و درجات اند * وحصول این مرتبه نیز بمال حلال می تواند بود * پس معلوم شد که ببرکت مال اکثر مطالب بدست اید و بدست آمدن مال بی کسب و طلب محال می نماید * و اگر کسی نادرا مال بی مشقت یابد چون در تحصیل آن محنت نکشیده باشد هرآئنه قدر و قیمت آن ندانسته زود از دست بدهد * پس روی از کاهلی برتافته بجانب اکتساب میل نمائید و بهمین حرفت تجارت که مدتها ازمن مشاهده کرده اید مشغول شوید * پسر مهتر گفت اي پدر تو مارا بکسب می فرمائی و این منافیِ توکّل است * ومن بیقین میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هرچند درطلب آن جد و جهد نکنم بمن خواهد رسید * و آنچه روزیِ من نیست چندانچه در جست و جوی آن سعي نمایم فائده نخواهد داد * چنانچه داستان آن دو پسر پادشاه شاهد حال است که یکی را بیرنج گنج پدر بدست افتاد و دیگری بامید آن خزانه مُلک و پادشاهي از دست بداد * پدر پرسید چگونه بوده است آن ؟

حکایت * پسر گفت در ولایت حلب پادشاهی بود کامگار و فرمان روائی عالي مقدار - بسي انقلابات روزگار دیده و بسیار تغیرات لیل و نهار مشاهده کرده * اورا دو پسر بود در غرقاب غرور جوانی افتاده

و از نشأ شراب کامرانی سرخوش گشته * پیوسته بلهو و لعب مائل و بطرب و نشاط مشغول بودندی * و نغمهٔ این ترانه از زبان چنگ و چغانه استماع نمودندی *

* بیت *

بعیش کوش که تا چشم میزنی برهم * خزان همیرسد و نوبهار میگذره

پادشاه مرد عاقل و صاحب تجربه بود و جواهر وافر و نقود نامحدود داشت * بعد از مشاهدهٔ اطوار فرزندان ترسید که پس از وی آن اندوختها را در معرض تلف انداخته بر وجه احتیاج بباد تاراج بر دهند * و در حوالیٔ آن شهر زاهدی بود پشت بر اسباب دنیا کرده و روی بتهیهٔ زاد آخرت آورده * پادشاه را با وی الفتی و به نسبت وی زیادت عقیدتی بود * تمامی اموال را جمع فرموده بر وجهی که کسی بران اطلاع نیافت در صومعهٔ وی دفن کرد * و زاهد را وصیت فرمود که چون دولت بیوفا و جاه بی بقا روی از فرزندان من بر تابد - و سر چشمهٔ اقبال که چون سراب نمایشی بیش ندارد بخاک ادبار انباشته شود - و فرزندان من کم بضاعت و محتاج گردند - ایشان را ازان گنج خبر دهد * شاید که بعد از دیدن نکبت و کشیدن محنت تنبهی یافته آن را بر وجه مصلحت صرف نمایند و از اسراف و اتلاف انحراف ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند * زاهد وصیت شاه قبول کرد * و شاه از برای صلاح حال در درون قصری که داشت چاهی ترتیب کرده چنان فرا نمود که خزانهٔ خود آنجا مدفون می سازد * و فرزندان را بران صاحب وقوف گردانید که چون صورت احتیاجی روی نماید اینجا ذخیرهٔ کلی که مدد معاش تواند بود مخزون است * و بعد ازین حال

باندک زمانی شاه و زاهد هردو اجابت دعوت حق نموده از جام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ - بیهوش افتادند * و آن گنج که در صومعهٔ زاهد مدفون بود مستور و مخفي مانده و هیچکس را بران حال وقوف نیفتاد * برادران بعد از وفات پدر بجهت مقاسمت مُلک و مال بجنگ و جدال افتادند * برادر مهتر از سر قوت و شوکت غلبه کرده تمامی جهات بتصرف خویش گرفت * و برادر خرد را مغموم و محروم بگذاشت * بیچاره از منصب سلطنت بی‌نصیب و از مال موروث بی بهره مانده با خود اندیشید که چون آفتاب نعمت و حشمت روی به مغرب زوال نهاد - و چرخ جفا پیشه شیوهٔ بیوفائی و بد مهري آشکارا کرد - بار دیگر روی بطلب دنیا آوردن و آزموده را باز آمودن چه نتیجه دهد ؟ هیچ به ازان نیست که چون گریبان دولت از قبضهٔ اختیار بیرون شد دامن توکل و قناعت بچنگ آرم * و رتبهٔ درویشی را که سلطنت بیزوال است از دست ندهم * پس بدین نیت از شهر بیرون آمد و با خود گفت فلان زاهد دوست پدر من بود صلاح در آنست که روی بصومعهٔ وی در آرم و در قدم وی بطریق ریاضت راه عبادت بسپرم * چون بصومعهٔ زاهد رسید معلوم فرمود که طوطیِ روح شریفش از قفس بدن بجانب ریاض فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ طیران نموده * و صومعه ازان پیر روشن ضمیر خالی مانده * ساعتي ازان حال اندوه و ملال برو غالب شده * عاقبت همان موضع را جهت اقامت قبول کرده از سر دران بقعه مجاور گشت * و در حوالیِ صومعه کاریزي بود که ازدرون صومعه چاهي کنده بودند و بدان کاریز راهي کرده * پیوسته آب ازان کاریز بدان چاه

آمدی و اهل صومعه آن را بکار بردندی و بدان غسل و وضو ساختندی * شاهزاده روزی دلو بچاه فروگذاشت آواز آب نیامد دنیک احتیاط کرد درتگ چاه آب نبود متامل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید ؟ و اگر خللی کلی بچاه و کاریز راه یافته باشد و به تمامی مدروس شده - دیگر درین بقعه بودن متعذر خواهد بود * پس جهت تحقیق این حال بچاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه وآب و راه را بنظر تدقیق مشاهده می نمود * ناگاه حفرهٔ بنظرش در آمد که ازانجا قدری بار در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده * با خود گفت آیا این حفره بکجا رود و این سوراخ ازکجا سر بر کند ؟ پس آن سوراخ را کشاده‌تر گردانید * قدم درون نهادن همان بود و بر سر گنج پدر رسیدن همان * شاهزاده که آن مال بی حساب و نقود بیکران بدید خدای را سجدهٔ شکر کرد * و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشمار است اما از نهج توکل و جادهٔ قناعت عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرف باید کرد * ع *

تا به بینم که از غیب چه آید بظهور

ازانجانب برادر مهتر در فرمان روائی متمکن شده پروای رعیت ولشکر نداشتی * و بامید گنج موهوم که درقصر پدرخیال می بست هرچه بدست آوردی تلف کردی * و از غایت نخوت و عظمت برادر خود را تفقد نه‌نمودی و از الفت او ننگ داشتی * ناگاه ویرا دشمنی پدید آمد و بالشکر جرار تیغ گذار قصد ولایت او کرد * شاهزاده خزانه تهی و لشکر بی سامان و پریشان حال یافت - بدان موضع آمد که پدر نشان گنج داده بود تا بدان مال موفور سپاه را معمور سازد * لاکن

اِلاَّ بِالرِّجالِ و لا رِجالَ اِلاَّ بِالْمالِ • چندانچه سعی بیشتر کرد نشان گنج کمتر یافت • و هرچند جدو جهد زیاده نمود از حصول مقصود محروم تر بود •

• بیت •

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزئ ننهاده کنی

و چون بکلی از یافتن گنج نا امید شد بانواع حیل تملک نموده لشکري ترتیب کرد و روي بدفع خصم آورده از شهر بیرون آمده بعد از آنکه از جانبین صف جدال بر آراستند و آتش قتال اشتعال یافت از صف لشکر دشمن تیری بمقتل شاهزاده رسید و بر جاي سرد شد • و ازین جانب نیز تیری بینداختند و پادشاه بیگانه نیز کشته گشت • و هردو لشکر پریشان و مهمل بماند • نزدیک بود که آتش فتنه افروختن گیرد و بشعلهٔ هرج و مرج اهالئ هردو مملکت سوخته شونده آخر الامر سرداران هردو سپاه جمع شدند و باستصواب یکدیگر از خاندان پادشاهی و از دودمان فرمان دهی ملکی کریم طبع نیکو خصلت جستند که شغل سلطنت و مهم مملکت بدو تفویض نمایند • رای مجموع بران قرار بگرفت که شهریار کامگارکه فرق دولت او سزاوار تاج سر فرازی- و خنصر سعادت او شایستهٔ خاتم جهانداری باشد- همان شاهزادهٔ متوکل است • کارداران ممالک بردر صومعهٔ وی رفتند و ملک زاده را بتعظیم و اجلال هرچه تمام تر از کنج خمول ببارگاه قبول و از زاویهٔ عزلت بصدر مسند دولت بردند • و بمیامن توکل هم گنج پدر بدو رسید و هم مملکت پدر بدو قرار گرفت • و این مثل بدان آوردم تا محقق شود که یافتن نصیب بسعي و

کسب تعلقی ندارد • و اعتماد بر توکل فرمودن به ازان باشد که تکیه بر کسب کردن • چون پسر این داستان باتمام رسانید پدر فرمود که آنچه گفتي محض صدق و صوابست • اما این عالم عالم وسائط و اسباب است و سنت الهي بران جاری شده که ظهور اکثر حالات این جهاني باسباب وابسته باشد • و منفعت کسب از توکل زیاده است • چه نفع توکل همین بمتوکل میرسد و بس • و نفع کسب از کاسب بدیگری سرایت میکند • و نفع رسانیدن دلیل خیریت است که خَیْرُ النَّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النَّاسَ • و کسی که قادر باشد بر انکه نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگري نفع گیرد • مگر تو قصهٔ آن مرد نشنیدهٔ که بعد از مشاهدهٔ حال باز و کلاغ سبب را بر طرف نهاد • و بدان سبب عتاب الهی بدو رسید • پسر پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت • پدر گفت آورده اند که درویشی در بیشهٔ میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت اندیشه می فرمود • ناگاه شاهبازي تیز پر دید قدری گوشت در چنگال گرفته گرد درختي پرواز میکرد • و با اهتزاز تمام بر حوالی آشیانه طوف می فرمود • مرد ازین معنی متعجب شده زمانی بنظاره بایستاد • کلاغی بی بال و پر دید دران آشیانه افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصلهٔ کلاغ بی بال و پر در دهنش می نهاد • مرد گفت سبحان الله عنایت بادشاهی و رحمت نامتناهی نگر که کلاغ بی پر و بال را که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جولان در گوشهٔ این آشیانه بی روزی نمی گذارد • پس من پیوسته در طلب روزي از پای

نمی نشینم - و سر در بیابان حرص نهاده بهر حیله نانی بدست می آرم - هر آئنه از ضعف یقین و سستی اعتقاد خواهد بود • آن به که بعد ازین سر فراغت بر زانوی عزلت نهم و خط بطالت بر صفحهٔ کسب و حرفت کشم • آنکه دست از اسباب دنیوی شسته در گوشهٔ نشست و دل بی غل در عنایت بی غایت مسبب الاسباب بست • ع • دل در سبب مبند و مسبب رها مکن • همه شبانه روز در زاویهٔ عزلت قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی روی نه نمود و هر ساعتی نحیف‌تر و ضعیف‌تر می شد • عاقبت ضعف روی بقوت نهاد و مرد زاهد قوی ضعیف شد • و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند • حق تعالی پیغمبر آن زمان را نزدیک وی فرستاد • و بعتابی تمام پیغام داد که ای بندهٔ من مدار عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام • اگرچه قدرت من بی سبب مهم می تواند ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر مهمات بسببها ساخته و پرداخته گردد • و بدین سبب قاعدهٔ افاده و استفاده تمهید باید • پس اگر تو سبب فائدهٔ دیگری توانی شد بهتر ازان باشد که بسبب دیگری فائده باید گرفت • و این مثل بدان آوردم تا بدانی که همه کس را رفع حجب اسباب میسر نیست • و توکل پسندیده آنست که باوجود مشاهدهٔ اسباب درمقام توکل ثابت باشد • تا از فیض - اَلْکَاسِبُ حَبِیْبُ اللّٰه بهره مند بود • و بزرگی فرموده است کسبی میکن تا کاهل نشوی و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی • پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر مارا قوّت توکل کلی نیست پس از کسبی چاره نباشد • و چون بکسب

اشتغال کنیم و خداوند تعالی از خزانهٔ کرم مالی و منالی روزی ما گرداند با آن چه باید کرد ؟ پدر گفت مال جمع کردن آسانست و نگاه داشتن و ازان فائده گرفتن دشوار • و چون کسی را مالی بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت • یکی آنکه محافظت آن بر وجهی باید نمود که از تلف و تاراج ایمن تواند بود • و دست دزد و راهزن وکیسه بر ازان کوتاه ماند • که زررا دوست بسیارست و زر دار را دشمن بی شمار • دوم آنکه از مرابح آن فائده باید گرفت و اصل المال را تلف نباید کرد • چه اگر همه از سرمایه بکار برند و بسود آن قناعت نکنند اندک فرصتی را گرد فنا ازان بر آید • هرکرا دخلی نباشد و دائم خرج کند یا خرجش زیاده از دخل باشد عاقبت الامر در ورطهٔ احتیاج افتد • یمکن که کارش به هلاکت انجامد • خرج آدمی باید که فراخور دخل باشد و سرمایهٔ که دارد از سود آن منتفع گردد • و بر وجهی که نقصان براس المال نرسد آنرا محافظت نماید •

بدخل وخرج خود هردم نظرکن • چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن

وچون پدر از اتمام این داستان پرداخت پسر خرد تر برخاست و دیباچهٔ سخن را بجواهر دعا و ثنای پدر بیاراست • وگفت ای پدر بعد از انکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و ازان سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند ؟ پدر فرمود که طریق اعتدال در همه چیز ستوده است خصوصا در باب معاش • پس خداوند مال باید که بعد از حصول فائده دو قاعدهٔ دیگر رعایت کند • یکی آنکه از اسراف واخراجات نا موجه اجتناب نماید تا پشیمانی

بار فیارد و مردم زبان طعن برو نکشایند * و في الحقیقت اتلاف مال
و اسراف در خرج از وسوسهٔ شیطانست * دوم باید که از بدنامی
بخل و عار امساک احتراز نماید مرد بخیل در دین و دنیا بدنام
بود و دنیا دار ممسک بهمه وقت مطعون و دشمن کام بود * و مال
بخیل در عاقبت هدف تیر تاراج و تلف شود * چنانچه مثلا حوض
بزرگ که پیوسته از چند جوی آب دروی آید و باندازهٔ مدخل
مخرجی نداشته باشد لابد از هر طرفي راه جوید و از هر گوشهٔ بیرون
برآید و رخنها در دیوار وی افتد * و آخرالامر بدان رسد که بیکبارگي
فا بود و ویران شده آبها در اطراف و جوانب پراگنده گردد *
چون پسران نصائح پدر شنیدند و منافع سخنان او نیک بشناختند
هریک حرفتی اختیار نموده دست بکاری زدند * و برادر مهتر ایشان
روی بتجارت نهاد و سفر دور دست پیش گرفت * باوی دو گاو
بارکش بودند که ثور گردون با قوت ایشان طاقت مقاومت نداشتی *
و شیر فلک از صولت و صلابت آنها چون گربهٔ روزه دار ناخن هیبت
در پنجهٔ اضطرار نهان کردي * یکی را شنزبه نام بود و دیگریرا مندبه
و خواجهٔ تاجر پیوسته ایشان را تربیت کردی و بخود تعهد حال
ایشان نمودی * اما چون مدت سفر دیر کشید و راههای دور قطع
کردند فتوری باحوال ایشان راه یافته و اثر ضعف بر ناصیهٔ حال
ایشان ظاهر شد * قضا را در اثنای راه خلابی عظیم پیش آمد و شنزبه
دران بماند * خواجه بفرمود تا بحیلتی تمام اورا بیرون آوردند * و چون
طاقت حرکت نداشت یکی را بمزد گرفته برای تعهد او نامزد کرد *
و مقرر شد که چون قوتی گیرد او را به کاروان رساند * مزدور یک دو

روزی درمیان بیابان مانده از تنهائی ملول شد و شنزبه را گذاشته
خبر فوت او بخواجه رسانید * و دران منزل شنزبه از غایت کوفتگی
و مفارقت شنزبه در گذشت * اما شنزبه را به اندک مدتی قوّت
حرکت پدید آمده در طلب چراخور هرطرفي می پوئید * تا بمرغزاري
رسید بانواع ریاحین آراسته * و بگونه گونه رستنیها پیراسته * شنزبه را
آن منزل خوش آمد و رخت اقامت در ساحت آن مرغزار فروگرفت *
و چون یکچندي بی بند تکلیف و قید تکلّف در ساحت آن مرغزار
بچرید - و دران هوای روح بخش و فضای دل کشا بمراد دل گذرانید -
بغایت قوي جثه و فربه گشت * لذت آسایش و ذوق آرامش اورا
بران داشت که بنشاطی هرچه تمامتر بانگی بلند کرد * و درحوالی
آن مرغزار شیری بود با صولت و هُزبری در غایت شوکت * وحوش
بسیار درخدمت او کمر بسته و سباع بیشمار سرمتابعت برخط فرمان
او نهاده * و شیر از غرور جوانی و نخوت حکومت و کامرانی و کثرت
خدم و بسیاری حشم کسی را از خود بزرگتر تصور نکردي * و ببر
تیزحمله و فیل قوی جثّه را در نظر نیاوردی * و هرگز نه گاو دیده
بود و نه آواز او شنیده چون بانگ شنزبه باو رسید بغایت هراسان
شد * و از ترس آنکه سباع ندانند که هراس بدو راه یافته بهیچ جانب
حرکت نمی کرد و برجاي ساکن می بود * و در حشم او دو شغال
محتال بودند یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و این هردو بذهن
وذکا شهرتی تمام داشتند * اما دمنه بزرگ منش تر بود و در طلب جاه
و ناموس حریص تر * دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی برو
مستولی شده و از ممروی دل مشغولی دارد * با کلیله گفت درحال

ملک چگوئی؟ که نشاط حرکت را گذاشته است و بر یک جای قرار گرفته • کلیله جواب داد که ترا باین سوال چه کار و با گفتن این سخن چه نسبت؟ و ما بر درگاه این ملک طعمهٔ می یابیم و در سایهٔ دولتش به آسایش روزگار میگذرانیم • بهمین بسنده کن و از تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال ایشان در گذر • چه ما ازان طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرف توانیم شد - یا سخن مارا نزدیک پادشاهان محل استماع تواند بود • پس ذکر ایشان کردن تکلف باشد • این کار که نه کار تست فرو گذار - و اندك طعمه و قوتی که می رسد غنیمت شمار • دمنه گفت هرکه به ملوك تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم بهر جائی و بهر چیزی پر شود • بلکه فائده ملازمت ملوک یافتن منصب عالي باشد تا دران حال دوستان را تواند بلطف نواختن و دشمنان را بقهر ساختن • و هرکه همت او بطعمهٔ سر فرود آرد از شمار بهائم است - چون سگ گرسنه که باستخوانی شاد شود - و گربهٔ خسیس طبع که بنان پارهٔ خشنود گردد • و من دیده ام که شیر اگر خرگوشی شکار کند چون گوری بیند دست ازو باز داشته روی بصید گور آورد • * بیت *

همت بلند دار که نزد خدا و خلق • باشد بقدر همت تو اعتبار تو

و هرکه درجهٔ بلند یافت اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل اورا دراز عمر شمرند • و آنکه بدنائت و دون همتی سر فرود آرد چون برگ نازو اگرچه دیر بپاید نزدیك اهل فضل اعتباری نیابد و ازو حسابی بر نگیرند * بیت *

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز • مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

کلیله گفت طلب مراتب و مناصب از جمعی نیکو آید که بشرف نسب و فضیلت ادب و بزرگ زادگی استعداد و استحقاق آن داشته باشند و ما ازین طبقه نیستیم که مرتبهای بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم سعی توانیم زد * بیت *

خیال حوصلهٔ بحر می پزم هیهات
چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

دمنه گفت دست مایهٔ بزرگی عقل و ادبست نه اصل و نسب * هرکه عقل صافی و خرد کامل دارد خویشتن را از پایهٔ خسیس بمرتبهٔ شریف رساند * و هرکرا رای ضعیف و عقل نحیف باشد خود را از درجهٔ عالی بمرتبهٔ دانی اندازد * و هرکرا سودای سرفرازی پدید آید پایمال هر سفله نخواهد شد - و بمرتبهٔ دنی و پایهٔ دون قانع نخواهد گشت * و من تا درجهٔ تقرب شیر حاصل نکنم و در زمرهٔ مقربان حضرتش داخل نگردم سر ببالین فراغت نخواهم نهاد و پای بر بستر استراحت دراز نخواهم کرد * کلیله گفت کلید این در از کجا بچنگ آوردهٔ و اندیشهٔ دخل درین مهم چگونه کردهٔ ؟ دمنه گفت می خواهم که درین فرصت که تحیّر و تردّد بشیر راه یافته است خویشتن را برو عرضه کنم * و ممکن است که بنوش داروی نصیحت من اورا فرحی حاصل آید * و بدان وسیله در حضرت او قُرب و جاه من بیفزاید * کلیله گفت ترا قرب و نزدیکی شیر چگونه حاصل شود؟ و اگر شود چون تو خدمت ملوک نکردهٔ و رسوم و آداب ملازمت نمیدانی - باندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشی از دست بدهی * و دیگر باره تدارک آن نتوانی نمود * دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت

کارهاي بزرگ اورا زيان ندارد * و هرکه بر هنر خويش اعتماد دارد در هرکاری که خوض نمايد چنانچه شرط است از عهده بيرون آيد * و ديگر آنکه اگر دولت پديد آيد بدانچه بايد راه نمايد چنانچه در اخبار آمده که آفتاب دولت يکي از بازاريان مرتفع گشته رتبهٔ سلطنت يافت و آثار و اخبار او در جهان مشتهر گشت * يکی از پادشاهان قديم بدو نامه نوشت که صنعت تو نجاري بوده است و تو درودگری نيکو داني تدبير ملک داری و رای کارگذاري از که آموختهٔ * او درجواب نوشت که آنکه دولت بمن ارزانی داشته هيچ دقيقه از تعليم جهانداری فرو نگذاشته * کليله گفت که اگرچه من مخالف اين تدبير و منکر اين عزيمت ام اما چون رای تو درين کار رسوخی وطبع تو برين انديشه ثباتی دارد مبارک باد

ع * اينک سر راه تو برو خوش بسلامت *

دمنه برفت و بر شير سلام کرد * شير پرسيد که اين چه کس است * گفتند پسر فلان که مدتي ملازم عتبه عليه بود * شير گفت آري می شناسم پس اورا پيش خواند وگفت کجا می باشی * دمنه گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده ام * وآن را قبلهٔ حاجات وکعبهٔ مرادات ساخته * و منتظر می باشم که اگر مهمّی افتد و حکم همايون صادر گردد آن را بخرد خويش کفايت کنم و برای روشن دران خوض نمايم * و چنانچه بارکان دولت و اعيان حضرت درکفايت بعضی مهمات احتياج می افتد - يمکن که بر درگاه ملوک مهمی حادث شود که بمدد زيردستان باتمام رسد *

ع *

ايدرين راه چو طاوٴس بکار است مگس

کاریکه از سوزن ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرافراز در ترتیب آن مقصر است * و مهمی که قلم تراش نحیف سازد شمشیر آبدار دران متحیر و هیچ خدمتگار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالي نیست * چه آن چوب خشک که بخواري بر رهگذر افتاده امکان دارد که روزی بکار آید * و اگر هیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسبب وی از وسخ بپردازند * بیت *

گر دستهٔ گل نیاید از ما * هم هیزم دیگ را بشاییم

شیر چون سخن دمنه شنید از فصاحت و بلاغت او متعجب شده رو به نزدیکان خود آورد * گفت مرد خردمند اگر گمنام بود عقل و دانش او بی اختیار فضائل اورا بر قوم ظاهر گرداند * چنانچه فروغ آتش که اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد البته سر به بلندی کشد دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در شیر اثر کرده و فریب او بغایت مؤثر آمده * زبان نصیحت بگشود و گفت واجب است بر کافهٔ خدم و حشم که پادشاه را هرچه پیش آید بمقدار فهم و دانش خود دران تامل نمایند * و آنچه هریک را بخاطر رسد بعرض رسانند و طریق مناصحت فرو نگذارند * تا ملك اتباع و لواحق خود را نیکو بشناسد و باندازهٔ رای و تدبیر و اخلاص و تمیز هریک واقف شده - هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد - و هم فرا خور استحقاق هریک را بنوازد * چه تا دانه در پردهٔ خاک نهان باشد هیچ کس در پروردن او سعي ننماید * و چون نقاب خاک از چهره بگشاید - و با خلعت زمردین سر از گریبان زمین برآرد - و معلوم شود که آن درخت میوه دار و نهال نفع رسان است - لاشک آنرا پرورند و از ثمرهٔ آن

نفع گیرند * و اصل در همه ابواب تربیت ملوک است * هرکرا از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص دهند بمقدار تربیت ازو فائده گیرند * شیر گفت تربیت خردمندان چگونه باید کرد و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد ؟ دمنه گفت اصل درین کار آنست که پادشاه نظر بحسب کند نه نسب * و اگر جمعی بی هنران خدمت آباواجداد را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسب بهنر درست باید کرد نه بپدر * موش با وجود آنکه با مردم همخانه است بواسطهٔ ایذا و آزاری که ازو میرسد در هلاک او سعی واجب میدانند * و باز که وحشی و غریب است چون ازو منفعتی تصور می توان کرد باعزاز هرچه تمامتر او را بدست می آورند * و بر ساعد ناز ازروی اعزاز باهتزاز می پرورند * پس ملک باید که نظر به آشنا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل و فرزانه را طلبد * و کسانی را که در کارها غافل و از هنر عاطل باشند بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح روا ندارد * که منصب خردمندانرا به بیخردان دادن چنان باشد که حلیهٔ سر بر پای بستن و پیرایهٔ پای بر سر آویختن * و هر جا که اهل هنر ضائع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام اختیار بدست گیرند - خلل کلی بامور آن مملکت راه یابد و شامت آن حال بروزگار شاه و رعیت رسد * چون دمنه از سخن فارغ شد شیر بدو التفات تمام فرموده ازجملهٔ خواص حضرتش گردانید * وبا سخنان او انس و الفت گرفته بنای مهمات بر مواعظ و نصائح او نهاد * دمنه نیز روش عقل و کیاست و فهم و فراست پیش گرفته باندک زمانی محرم حریم سلطنت شد و در صلاح و اصلاح امور مملکت و دولت مدار علیه

و مُشارٌ اِلَیه گشت * روزی وقت را مُساعد و زمانه را موافق یافته خلوتی طلبید و گفت مدتی شد که ملک بر یک جا قرار گرفته است و لذّت حرکت و نشاط شکار را فروگذاشته * می خواهم که موجب آن را بدانم و دران باب بهر نوع که مقدور تواند بود سخن رانم * شیر خواست که بر دمنه حال هراس خود پوشیده گرداند دران میانه شنزبه بانگ صعب کرد و آواز او چنان شیر را از جای برد که عنان تمالُک از دست بشد * بالضرورة راز خود با دمنه بکشاد و گفت سبب دهشت من این آواز است که می شنوی * و من نمی دانم که آواز کیست * اما گمان می برم که قوّت و ترکیب او فراخور آواز او باشد اگر چنین صورتی باشد مارا درین جای مقام کردن صواب نیست * دمنه گفت ملک را بجز این آواز دل مشغولی دیگر هست؟ گفت نه دمنه گفت پس نشاید بدین مقدار از مکان موروث جلا کردن و از وطن مالوف مفارقت نمودن * آوازی را چه اعتبار و نعرهٔ را چه وزن که کسی بدان از جا برود * و پادشاه باید که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر بادی متزلزل نگردد * و بهر فریاد از جای نجنبد

* ع * تا بهر بادی نه جنبی پا بدامن کش چو کوه *

و بزرگان گفته اند که بهر آواز بلند و جُثّهٔ قوی التفات نباید * که نه هر صورتی دلالت بر معنی کند و نه هر ظاهری نمودار باطن باشد * نی هرچند فربه باشد بچوب لاغر شکسته گردد * و کلنگ هرچند بزرگ جثه بود بچنگال باز ضعیف ترکیب درماند * و هر که از جثهٔ بزرگ حسابی گیرد بدو آن رسد که بدان روباه رسید * شیر گفت که چگونه است آن *

حکایت * دمنه گفت آورده اند که روباهی در بیشهٔ می رفت
و ببوي طعمهٔ هر طرف میگشت * بپای درختی رسید که طبلي
از پهلوی آن آویخته بودند * و هرگاه بادی بوزیدی شاخی ازان
درخت در حرکت آمده بر روی طبل رسیدی و آواز سهمگین ازان
برآمدی * روباه بزیر درخت مرغ خانگی دید که منقار در زمین
می زد و قوتی می طلبید * در کمین نشسته خواست که او را
صید نماید که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید * نگاه کرد جثهٔ دید
بغایت فربه و آواز وي مهیب استماع افتاد * طامعهٔ روباه در حرکت
آمده با خود اندیشید که هرآئنه گوشت و پوست او فراخور آواز
خواهد بود * از کمین مرغ بیرون آمد و روي بدرخت نهاد * مرغ ازان
واقعه خبردار شده بگریخت * و روباه بصد محنت بدرخت برآمد *
بسی بکوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پارهٔ چوبی هیچ
نیافت * آتش حسرت در دل وی افتاد و آب ندامت از دیده
باریدن گرفت * و گفت دریغ که بواسطهٔ این جثهٔ قوی که همه باد
بود آن صید حلال از دست من بیرون شد و ازین صورت بی معنی
هیچ فائده بمن نرسید * * نظم *

دهل در فغانست دائم ولی * چه حاصل چو اندرمیان هیچ نیست
گرت دانشی هست معنی طلب * بصورت مشو غرّه کان هیچ نیست

و این مثل بدان آورده ام تا ملک به آواز مهیب و هیکل عظیم
شکار و حرکت خود از دست ندهد * اگر نیک در نگرند ازان
آواز و جثه هیچ کاری نیاید * و اگر ملک فرمان فرماید نزدیک او روم
و بیان حال و حقیقت کار او ملک را معلوم گردانم * شیر را سخن

دمنه موافق افتاد * و دمنه بر حسب اشارت شیر بجانب آن آواز روان
شد * اما چون از چشم شیر غائب گشت شیر تاملی کرد و از فرستادن
دمنه پشیمان گشت * و باخود گفت عظیم خطائی کردم و نا اندیشیده
حرکتی از من صادر شد * و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در افشای
اسرار خود بر ده طائفه اعتماد نکند * و از مهمات خاصه که در کتمان
آن مبالغه دارد رمزی با ایشان در میان نه نهد * اول هرکه بر درگاه او
بیجرم و جنایت جفا و ملامتی دیده باشد و مدت رنج و بلاي او
دیر کشیده * دوم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه بباد رفته
باشد و معیشت برو تنگ گشته * سوم آنکه از عمل خود معزول شده
باشد و دیگر باره امیدواري بدریافت عمل ندارد * چهارم شریر
مفسد که فتنه جوید و بجانب ایمني و آرامش مائل نبود * پنجم
مجرمي که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده
باشد * ششم گناهگاری که از ابنای جنس اورا گوشمال داده باشند
و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد * هفتم آنکه خدمت پسندیده کند
و محروم ماند و دیگران بی سابقهٔ خدمت بیشتر از وی تربیت
یابند * هشتم آنکه دشمنی منزلت ویرا جسته باشد و بروی سبقت
گرفته و بدان پایه رسیده و سلطان با او همداستان شده * نهم آنکه در حضرت
پادشاه منفعت خود تصور کند * دهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولي نیافته
باشد و نزد یک دشمن ملک خود را مقبول گرداند * ملوک را باین ده طائفه
سر خود در میان نباید نهاد * و اصل اینست که تا دین و دیانت و مروت
و اهلیت کسی را بارها نیازمایند اورا صاحب وقوف سر خود نگردانند *
پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان دمنه تعجیل کردن مناسب

نبود و فرستادن او بجانب خصم از روش خرد و دور اندیشی بعید نمود * و این دمنه شخصی زیرک مینماید و روزگاری دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده * اگر عیاذاً بالله در دل وی خار آزاری خلیده باشد درین محل خیانتی اندیشد و فتنهٔ انگیزد و یا آنکه خصم را در قوت و شوکت بر من غالب یابد بخدمت او رغبت نموده بر انچه واقف باشد از اسرار من اورا واقف گرداند * هر آئنه تدارک آن از درجهٔ تدبیر خارج باشد * چرا مضمون کلام اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ را کار نه بستم * و از فحوای بیت حکیم * بیت *

بدنفس مباش و بدگمان باش * وز فتنه و مکر در امان باش

تجاوز نمودم * اگر آفتی بدین رسالت مترتّب گردد من سزوار صد چندانم * درین فکرت باضطراب تمام برمی خاست و می نشست و چشم انتظار بر راه نهاده * بیک ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندکی بیارامید و برجای قرار گرفت * اما چون دمنه برسید بعد از ادای لوازم خدمت گفت ای شهریار جهاندار آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاویست در حوالی این بیشه بچرا مشغول شده * و جز خوردن و خفتن کاری ندارد و همت او از حلق و شکم درنگذرد * شیر گفت مقدار قوت او چیست * دمنه گفت او را نخوتی و شکوهی ندیدم که بدان بر قوت او استدلال کردمی * و در ضمیر خویش اورا مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی * شیر گفت او را حمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فریفته نتوان شد * که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفگند اما درختان قوی را از پای در آورد * و مهتران و بزرگان تا خصم را کفوی خود نیابند اظهار قوّت و شوکت ایشان بظهور نرسد * دمنه

گفت ملک را باید که کار او را چندان وزن نه نهد و از مهم او این مقدار حساب نگیرد * که من به فراست نهایت کار او دانستم و بر کماهي حال او مُطّلع شدم * و اگر راى عالى اقتضا كند و فرمان همايون شرف اصدار يابد من او را بيارم تا سر ارادت بر خطِّ اطاعت نهاده غاشيهٔ بندگي بر دوش هواداري افگند * شير از اين سخن شاد شد و به آوردن او اشارت فرمود * دمنه بنزديك شنزبه رفت و بدل قوي بى تامل و تردد بسخن در پيوست * ع *

نخستين بار گفتش كز كجائى

و بديـنجا چون افتادى * و سبب آمدن تو بدين مقام و اينجا طرح اقامت افگندن چون بود * شنزبه صورت حال براستي باز نمودن آغاز كرد * دمنه از احوال او واقف گشته گفت شيرى كه پادشاه سباع و فرمانده اين اقطار است مرا امر فرموده فرستاده كه ترا بنزديك او برم * و بران منوال مثال داده كه اگر مسارعت نمائي تقصيري كه تا اين غايت در ملازمت واقع شده در گذارد * و اگر توقّف كني بر فور باز گردم و صورت ماجرا باز نمايم * شنزبه كه نام شير و سباع شنيد بترسيد * و گفت اگر مرا قوي دل گرداني و از سياست او ايمن سازى . با تو بيايم و بوسيلهٔ مرافقت تو شرف خدمت او در يابم * دمنه باوى سوگند ياد كرد و عهد و ميثاقي كه دل او را بدان آرامي پديد آيد بجاى آورد * و هر دو روي بجانب شير نهادند * دمنه پيش آمد و شير را از آمدن او خبر داد * و بعد از زماني گاو برسيد و شرط خدمت بجاى آورد * شير اورا گرم بپرسيد و گفت بدين نواحى كى آمدى و موجب آمدن چه بود؟ گاو قصهٔ خود بتمامى باز گفت * شير فرمود

که هم اینجا مقام کن تا از شفقت واکرام و مرحمت و انعام ما
نصیبی تمام یابی * که ابواب عاطفت بر روی مجاوران دیار خود
کشاده ایم * و مائدهٔ رعایت برای ملازمان آستان خود کشیده *
گاو وظیفهٔ دعا وثنا بتقدیم رسانیده کمر خدمت بطوع و رغبت برمیان
بست * و شیر نیز اورا رتبهٔ تقرب ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر
می گردانید * و در اعزاز و احترام او مبالغه و اطناب می نمود * و در
ضمن آن روی به تفحص حال و تحقیق کار آورده اندازهٔ رای و خرد
و مقدار تمییز و تجربهٔ او بشناخت * شخصی دید بکمال کیاست
معروف و به فهم و فراست موصوف * هر چند اخلاق او را بیشتر
آزمود اعتمادش بر وفور دانش او زیاده گشت * نظم *
نکو سیرتش دید و روشن قیاس * سخن سنج و مقدار مردم شناس
جهان دیده و دانش آموخته * سفر کرده و صحبت اندوخته
شیر پس از تامل و مشاورت و تفکر و استخارت گاو را محرم اسرار
خود گردانید * و هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شریف تر
و درجت وی در حکم گزاری و فرمان فرمائی رفیع تر می شد *
تا از جملهٔ ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت * دمنه چون
دید که شیر تعظیم گاو را بهر حد افراط رسانید * و مبالغه در انعام
و اکرام او از مرتبهٔ اعتدال در گذرانیده - نه سخن اورا وقعی مینهد و نه
در مهمی با او مشاورت می نماید - دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ
دلش کشید * وآتش خشم شعلهٔ غیرت در زاویهٔ دماغش افگند * بیت *
حسد هرجا که آتش برفروزد * هم از اول حسودان را بسوزد
خواب و قرار از وی بشد و سکون و آرام رخت از ساحت سینه اش

برداشت * بشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و سستی تدبیر من نگر که تمامی همت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم * و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکنت یافته از همه ملازمان درگذشت و من از محل و درجهٔ خود بیفتادم * کلیله جواب داد * ع * جان من خود کردهٔ خود کرده را تدبیر چیست * این تیشه خود بر پای خود زدهٔ و این غبار فتنه خود در راه خود برانگیختهٔ * من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام و در قبول تو بارتکاب این امر متفق نی * حالا نیز خود را درین باب بر طرف می یابم و بدخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم * مگر هم خود در بارهٔ خود فکری فرمائی که گفته اند * ع *

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

دمنه گفت اندیشیده ام که بلطائف الحِیَل گرد این کار برایم * و بهر وجه که ممکن باشد بکوشم * تا گاو را ازین پایه بر اندازم بلکه ازین ولایت اخراج کنم * که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیّت رخصت نمی یابم * و اگر غفلتی ورزم نزدیک اصحاب خرد و مروت معذور نمی باشم * و نیز منزلتی نو نمی جویم و زیادت از آنچه خدمت امت داعیه ندارم * و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند معذور اند * اول در طلب جاه و منزلتی که پیش ازان داشته باشند * دوم در پرهیز کردن از مضرت آنچه به تجربه رسیده باشد * سوم در محافظت منفعتی که دارند * چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطهٔ آفتی که واقع بود * پنجم در ملاحظهٔ جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل * و من کوشش دران دارم که بمنصب خود باز رسم

و جمال حال من تازه شود * و طریق آنست که بحیلت در پی کاو باشم تا پشت زمین را وداع کند - یا ازین سر منزل رخت بربندد * و من کمتر ازان کنجشک ضعیف نیستم که انتقام خود از باشه حاصل کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن ؟

حکایت * دمنه گفت شنیده ام که دو کنجشک بر شاخ درختی آشیانه نهاده بودند و از متاع دنیا به آب و دانه قناعت کرده و بر سر کوهی که آن درخت در پایان وی افتاده بود باشهٔ مقام داشت که در وقت صید کردن چون برق از گوشه بیرون جستی * و صاعقه وار خرمن جان مرغان ضعیف بال را پاک بسوختی * بیت *

گهی کو پنجه بر مرغان کشودی * اگر پنجاه بودی در ربودی

هرگاه کنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که بپرواز آیند آن باشه از کمین گاه بیرون جسته بچهٔ ایشانرا در ربوده طعمهٔ بچگان خود ساختی * و آن کنجشکان را بحکم - حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ - ازان منزل جلا نمودن متعذر بود * و از بیداد باشهٔ جفا پیشه امکان بودن نیز متعسر * ع * نی روی سفر کردن و نی رای اقامت * نوبتی بچگان ایشان قوت یافته و پر و بال بر آورده حرکتی می کردند و پدر و مادر بدیدار فرزندان خوش بر آمده از اهتزاز ایشان در پرواز خرّمی می نمودند * ناگاه اندیشهٔ باشه بر خاطر ایشان گذشت و یکبارگی بساط نشاط در نوردیده باضطراب و بیقرای ناله و زاری آغاز نهادند * یکی از فرزندان ایشان که علامت رُشد و رسیدگی در جبین او هویدا بود کیفیت آن حال و سبب انتقال از فرح بملال استفسار نمود - گفتند ای پسر * بیت *

از ما مپرس کاتش دل تا چه غایتست
از آب دیده پرس که او ترجمان ماست

پس قصهٔ ظلم باشه و ربودن فرزندان به تفصیل باز گفتند * آن پسر گفت گردن از حکم قضا و فرمان قدر پیچیدن نه طریق بندگانست * اما مسبّبُ الاسباب هر دردی را دوائي مقرر کرده و هر رنجی را شفائي فرستاده * یمکن که اگر در دفع این غائله سعي بجای آرید و در حل این عقده قدمی بردارید * هم این بلا از سر ما مندفع گردد وهم این بار از دل شما برخیزد * کنجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بتعهّد حال بچگان توقف نمود * و دیگری بچاره جوئی پرواز کرد * چون قدري راه ببرید در اندیشهٔ آن افتاد که آیا کجا روم و درد دل خود را با که گویم * بیت *

بدرد دل گرفتارم دوای دل نمی دانم
دوای درد دل کاریست بس مشکل نمیدانم

آخر بخاطر گذارنید که هرجانوری که اول نظر من بروی افتد سخن خود با وی تقریر کنم و علاج درد دل از وی طلبم * قضا را سمندري از معدن آتش بیرون آمده در فضاي صحرا طوفي مینمود * کنجشك را چشم بروي افتاد و آن شکل غریب و هیأت عجیب بنظر وي در آمد * باخود گفت - علَی الخَیْرِ سَقَطْتُ - بیا تا درد دل با این مرغ بو العجب درمیان نهم شاید که گره از کار من بگشاید و مرا بسوي چاره راه نماید * پس بتعظیم تمام نزد سمندر آمد و بعد از لوازم تحیّت مراسم خدمت رعایت فرمود * و سمندر نیز بزبان غریب پروری شرائط مسافر نوازی تقدیم داد و گفت * آثار ملال

در بشرهٔ تو مشاهده مي رود * اگر از رنج راه است چند روزی درین حوالی اقامت فرمای تا به آسودگي مُبدّل گردد * واگر حالتی دیگر هست هم باز نمای تا در تدارک آن بقدر طاقت سعي کرده شود * کنجشک زبان بگشاد و حال زار خود بر وجهي که اگر باسنگ خارا گفتي از درد دلش پاره پاره شدي پیش سمندر عرض کرد * بیت

با هر کسي که شرح دهم داستان خویش
صد داغ تازه بر دل آن نا توان نهم

سمندر را بعد از استماع این سخنان آتش رقّت در اشتعال آمد * و گفت غم مخور که من این بلا را از سر تو مندفع گردانم * و امشب چنان سازم که خانه و اشیانهٔ اورا با هرچه دران باشد بسوزم * تو مرا منزل خود نشان ده و بر سر فرزندان رو تا وقتیکه نزد تو آیم * کنجشک نشان مکان خود بر وجهي که سمندر را دران شبهتي نماند باز داد و با دلي شاد و خاطر از بار غم آزاد رو به آشیانهٔ خود نهاد * چون شب در آمد سمندر با جمعي از ابنای جنس خود هریک مقداری نفط و کبریت برداشته متوجه آن منزل شدند و برهنمونیِ کنجشک خود را بحوالیِ آشیانهٔ باشه رسانیدند * و باشه با فرزندان ازان بلیّه غافل سیر خورده بودند و در خواب شده * سمندران آنچه از نفط و کبریت همراه داشتند بر آشیانهٔ ایشان ریخته باز گشتند * و باد عدل الهي وزیده شعلهٔ قهر در آشیانهٔ آن ظالم افتاد * وقتي از خواب غفلت در آمدند که دست تدارک از اطفاء آن نائره عاجز بود و همه بیکبار باخانه و آشیانه خاکستر شدند * بیت
ستمگر ز ظلم آتشي بر فروخت * چو زد شعله اول هم اورا بسوخت

و این مثل برای آن زدم تا بدانی که هرکس که در دفع دشمن کوشد با آنکه او خُرد و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفر هست * کلیله گفت حالا شیر او را از میان دیگران اختصاص داده است و لوای دولت او بر افراشته * محبت او از دل شیر بیرون بردن و مزاج شیر را برو متغیّر کردن بغایت مشکل می نماید * پادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی سببی کلّی او را خوار نسازند * و هرکرا بر دارند بی آنکه امری عظیم حادث گردد از نظر نیندازند * بیت *

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست
شرم دارد ز فرو بردن پروردهٔ خویش

دمنه گفت کدام سبب ازین کلی ترکه ملک در تربیت او مبالغت نموده و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشته * تا لاجرم از ملازمتش متنفر شدند و منافع خدمت و فوائد نصیحت ایشان ازو منقطع گشته * و ازین صورت آفتهای بزرگ متوقّع است * وحکما گفته اند خطر مُلک و آفت مُلک بیکی از شش چیز می تواند بود * اول حرمان یعنی نیکو خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن * دوم فتنه و آن چنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث گردد * و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده شود * سوم هوا و آن مولع بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب * چهارم خلاف روزگار و آن حادثهٔ باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله و حرق و غرق و مانند آن * پنجم

تند خوئي و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سياست نمودن * ششم جهل و آن چنان باشد که در موضع صلح بجنگ گرايد * و در محل جنگ بصلح ميل نمايد * و در وقت ملاطفت مجادلت فرمايد * و آنجا که سر قهر بايد بست در لطف کشايد *

جنگ و صلح بي محل نايد بکار
جاي گل گل باش و جاي خار خار

کليله گفت دانستم که کمر انتقام بر بستهٔ و در کمين شنزبه نشستهٔ و مي خواهي که از ممر تو ضرري بدو رسد * و من ميدانم که آزار رسانيدن نتيجهٔ نيکو ندارد و بطريق مکافات بد هرکس بدو باز گردد *

هرکه بدي کرد بجز بد نديد * آفت آن زود بوي در رسيد

و هرکه ديدهٔ عبرت بگشايد و مکافات بد و نيک را ملاحظه نمايد - شک نيست که بجانب خير و مرحمت گرايد * و دست و زبان را از آزار و ايذا محافظت نمايد چنانچه پادشاه دادگر فرمود * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

حکايت * کليله گفت شنيده ام که در زمان پيشين پادشاهي بود دست تسلط و تعدي بر کشاده * و پاى طغيان از جادهٔ عدل و احسان بيرون نهاده * مردم شب و روز از بيداد او دست بدعا برداشته بودند و زبان نفرين کشاده * روزي اين پاشاه بشکار رفت * وچون باز آمد منادى فرمود که اى مردمان ديدهٔ دل من تا امروز از مشاهده وجه صواب پوشيده بود * و دست عصيان من بروى محرومان ستم ديده و مظلومان محنت رسيده تيغ جفا کشيده * حالا در مقام رعيت پرورى صافي دم - و در مرتبهٔ عدالت گستري ثابت قدم

شده * امید آنکه بعد الیوم دست هیچ ظالمی حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیتی نزند * و پای هیچ ستم پیشه بساحت سرای فقیری نرسد * رعایا را بدین مژده جانی پدید آمد و فقیران را بدین بشارت گل مراد در روضهٔ امیدواری شگفته شد * القصه یمن معدلتش بجائی رسید که بره از پستان شیر شرزه شیر می خورد * و تدرو با باز در مقام انباز هم بازی می شد و بدین واسطه او را شاه دادگر لقب نهادند * یکی از محرمان حریم سلطنت در وقت فرصت از کیفیت حال سوال کرد و از تبدیل مرارت جور و جفا بحلاوت مهر و وفا استفسار نمود * شاه فرمود که من آن روز بشکار رفته بودم بهر طرف می تاختم * ناگاه دیدم که سگی در عقب روباهی دوید و بدندان استخوان پایش درهم خائید * بیچاره روباه با پای لنگ در سوراخی در گریخت و سگ باز گردید * فی الحال پیادهٔ سنگی بینداخت و پای آن سگ بشکست * هنوز چند گام نرفته بود که اسپی لگد بران پیاده زد و پایش شکسته شد * و ان اسپ نیز پارهٔ راه قطع نا کرده پایش بسوراخی فرو رفت و بشکست * من با خود آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند * هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید * و این مثل بدان زدم که از مکافات بد اندیشی و از مقام بد اندیشی بگذری مبادا که شامت آن در تو رسد * و بزرگی فرموده بد مکن که بد افتی و چاه مکن که خود افتی * دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و ستمکشم نه ستمگار * و مظلوم اگر در صدد انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود * و اگر آزاری از وی به آزارندهٔ او رسد بران چه ضرر مترتب خواهد شد * کلیله

گفت گرفتم که بدین عمل خللی بکار تو راه نیابد اما چگونه در هلاکت
گاو سعی کنی * و اورا قوّت از قوّت تو پیش است و دوستان و معاونان
او از یاران و هوا داران تو بیش * دمنه گفت بنای کارها بر قوت
بسیار و اعوان بیشمار نباید نهاد * و رای و تدبیر را بران مقدم باید
داشت * چه آنچه به رای و حیلت سازند غالب آنست که بزور
و قوت دست ندهد * و بتو نرسیده که زاغی ماریرا بحیله هلاک
کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن *

حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاغی در کمر کوهی خانه
گرفته بود و در شکاف سنگی آشیانه ساخته * و حوالیٔ آن سوراخ
ماری بود که آب دهانش زهر هلاک و ممات بودی * و لعاب بن
دندانش مُبطل مزاج بقا و حیات * هرگاه که زاغ بچه نهادی مار
بخوردی و جگر زاغ را بداغ فراق فرزند بسوختی * چون ستمگاریٔ مار
از حد گذشت زاغ در مانده شکایت آن حال با شغالی که دوست
او بود در میان آورد و گفت می اندیشم که خود را از بلای مار و
عنای این ظالم جان شکار باز رهانم * شغال پرسید که بچه طریق
قدم درین مهم خواهی نهاد و بچه شیوه دفع مضرت او خواهی کرد *
زاغ گفت می خواهم که چون مار در خواب شود بمنقار خونخوار
چشم جهان بینش بر کنم * تا دیگر قصد قُرّةُ العین من نتواند
کرد و فرزند که نور دیدهٔ من است از شر آن خیره چشم ایمن ماند *
شغال گفت این تدبیر از صوب صواب منحرف است چه خردمندانرا
قصد دشمن بر وجهی باید کرد که دران خطر جان نباشد * زنهار که
ازین فکر بگذر تا چون ماهی خوار خود را خوار نکنی * که در هلاکت

خرچنگ سعي کرد و جان عزیز بباد داد • زاغ گفت چگونه بوده است آن •

حکایت • شغال گفت ماهی خواري بود برلب آبی وطن کرده و از همه مُهمّات روي دل بصید ماهي آورده • بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزگار در رفاهیت میگذرانید • چون ضعف پیری بدو راه یافت و قوتهای بدنی روی بانحطاط نهاد از شکار ماهی باز مانده و بدام غم گرفتار شده با خود گفت • افسوس که عمر عزیز بباززیچه برباد دادم و چیزی که در موسم پیری پاي مردی تواند نمود یا دستگیري تواند کرد ذخیره نه نهادم • و امروز قوّتی نمانده و از قُوتي چاره نیست • همان به که بنای کار بر حیله فهم و دام فریبي و زرقي بگسترم • شاید که بدین بهانه روزی گذرد • پس چون اندوه کنان و آه زنان و ناله کنان برکنارآب بنشست • خرچنگ اورا از دور بدید پیشتر آمد و طرح مباسطت افگنده گفت ای عزیز ترا غمناک می بینم موجب آن چیست • جواب داد که چگونه غمناک نباشم • و تو میداني که مادّهٔ معیشت و سرمایهٔ زندگانی من آن بودکه هر روز یك دو ماهي گرفتمي و مرا ازان سدّ رمقي و قوت لایموتي حاصل بودي ماهیانرا ازان نقصاني زیادت نمي افتاد و اوقات من نیز به پیرایهٔ قناعت و خرسندي آراسته مي بود • امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و میگفتند که درین آبگیر ماهي بسیار است تدبیر ایشان باید کرد • یکي گفت درفلان آبگیر ماهی ازین بیشتر است اول کارایشان بپردازیم پس روی بدینها آریم • واگر حال برین منوال باشد مرا دل ازجان شیرین بر باید گرفت و بر

تلخیء مرگ نهاد * خرچنگ که این خبر شنید بر فور باز گشت
و نزدیک ماهیان رفت و این خبر مُوحِش چنانچه شنیده بود باز
گفت * جوش و خروش در ایشان افتاده باتفاق خرچنگ روی
بماهي خوار نهادند و گفتند این چنین خبری از تو بما
رسیده و عنان تدبیر از دست ما ربوده * حالا با تو مشورت میکنم *
اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ * خردمند اگرچه دشمن بود چون با او مشاورت
کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذارد * خاصّه در کاري که
نفع آن بد و عائد باشد * و تو خود میگوئي که بقای ذات تو بما
باز بسته است و حیات تو بوجود ما متعلق * پس درکار ما چه
صواب می بینی * ماهی خوار جواب داد که من خود این سخن از
زبان صیادان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نبندد * و مرا جز
این حیله بخاطر نمی رسد که درین نزدیک آبگیری مي دانم که
آبش بصفا با صبح صادق دم برابری میزند * و در نمودن عکس صور
بر آینهٔ گیتي نمای سبقت میگیرد * و دانهٔ ریگ در قعر او توان
شمرد و بیضهٔ ماهی درجوف آن توان دید * و با این همه نه غوّاص
فهم بقعرش تواند رسید * و نه سیّاح وهم ساحل آنرا تواند دید *
و دیدهٔ دام هیچ صیّادي بران آبگیر نیفتاده است و ماهیء آن
غدیر جز زنجیر آب قیدي ندیده * * بیت *

آبگیری بسان دریائیست * لیک دریای بی‌سر و پائیست

اگر بدانجا تحویل توانید کرد بقیّةُ العُمر در امن و راحت و عیش و
فراغت توانید بود * گفتند نیکو رائیست اما بی معاونت و یاری
تو نقل ما ممکن نیست * ماهي خوار جواب داد مرا آنچه از قوّت

و قدرت است از شما دریغ ندارم * اما فرصت تنگ است ساعت بساعت صیّادان بیایند و فرصت فوت شود * ماهیان تضرّع نمودند و بمنّت بسیار قرار بران افتاد که هر روز چند ماهی را برداشته بدان آبگیر رساند * پس ماهی خوار هر صباح ماهیٔ چند ببردی و بر بالای آن پشته که دران حوالی بود بخوردی * و چون باز آمدی دیگران در نقل و تحویل تعجیل کردندی و بر یکدیگر بیشی و پیش دستی جستندی * و خرد بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست * و زمان بهزار دیده برحال زار ایشان میگریست * و هرآینه هرکه بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر خسیس بدگوهر اعتماد روا دارد - سزای او این است * چون روزها بگذشت خرچنگ را نیز هوای آن آبگیر در سر افتاده خواست که تحویل کند * ماهی خوار را ازان فکر آگاهی داد ماهی خوار اندیشه کرد که مرا دشمنی کلی تر ازو نیست اولی آنکه اورا نیز بیاران در رسانم پس پیش آمد و خرچنگ را بر گردن گرفته روی بخوابگاه ماهیان نهاند * خرچنگ که از دور استخوان ماهی دید دانست که حال چیست * با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصد جان وی دارد اگر کوشش فرو گذارد در خون خود سعی کرده باشد * چون بکوشد حال از دو شق بیرون نخواهد بود * اگر فیروز آید نام مردی بر صفحهٔ روزگار بگذارد * و اگر کاری از پیش نرود باری بعدم غیرت و حمیت مطعون نگردد * پس خرچنگ خویشتن را برگردن ماهی خوار افگند و حلق او محکم فشردن گرفت * ماهی خوار پیر و ضعیف بود باندک حلق افشاری بیهوش شده از هوا در افتاد و با خاک یکسان گشت * خرچنگ از

گردنش فرود آمده سر خویش گرفت * و پای در راه نهاده نزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت یاران غایب با تهنیت حیات حاضران جمع کرده از صورت حال اعلام داده همگنان شاد گشته وفات ماهی خوار را عمری تازه و حیاتی بی اندازه شمردند * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بمکر و حیلهٔ خود هلاک شود و وبال کید او هم بدو عائد گردد * اما من ترا وجهی می نمایم که اگر بدان کارکنی سبب بقای تو و هلاک خصم باشد * زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد * شغال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها نظر افگنی * هرجا پیرایهٔ بینی که ربودن آن میسر باشد فرود آمده برداری و در روی هوا بر وجهی که از چشم مردمان غایب نباشی می پری * شک نیست که بعضی مردم بطلب پیرایه بر عقب آیند * چون نزدیک مار رسی پیرایه بر مار افگنی تا آن مردم را نظر بر وی افتد * هر آینه اول اورا از قید حیات خلاص کرده پیرایه بر خواهند داشت * و دل تو بی آنکه خود در دفع اوسعی کرده باشی فراغت خواهد یافت * زاغ باشارت شغال روی بآبادانی نهاد * زنی دید پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده خود بطهارت مشغول گشته * زاغ آن را در ربود و بهمان دستور که شغال گفته بود بر مار انداخت * مردمان که در پی زاغ آمده بودند فی الحال سر مار فرو کوفتند و زاغ باز رست * ع *

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

دمنه گفت این مثل بدان زدم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد * کلیله گفت گاو را قوت و شوکت و عقل و تدبیر

همه حاصل است و بمکر بر چنین کس دست نتوان یافت * چه از هر جانب که تو بمکر رخنه سازی او بمکر در بندد * و شاید که پیش از انکه تو بروی شام کنی او بر تو چاشت کند * مگر داستان آن خرگوش بسمع تو نرسیده که داعیهٔ گرفتاری روباه کرد و خود گرفتار شد * دمنه گفت چگونه بوده است ان *

حکایت * کلیله گفت شنیده ام که گرگی گرسنه در صحرائی ببوی طعمه میدوید * خرگوشی دید در سایهٔ خاشاکی خفته و خواب غفلت همه اطراف اورا فروگرفته * گرگ آن را غنیمت شگرف شمرد و آهسته آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت * خرگوش از نهیب دم و آسیب قدم او مُتنبّه شده بر جست * و خواست که بگریزد گرگ سر راه گرفته گفت * بیت *

بیا بیا که مرا نیست طاقت دوری * مرو مرو که بجان آمدم ز مهجوری

خرگوش از هیبت او بر جای خشک شد * و آغاز تضرع نموده روی نیاز بر زمین مالید * و گفت میدانم که آتش جوع امیر سباع در التهاب است و نفس امّاره بواسطهٔ طلب غذا در اضطراب * و من باین جثهٔ ضعیف و بدن نحیف یک لقمهٔ ملک بیش نیستم * از من چه آید و از خوردن من چه بندد و چه کشاید * درین نزدیکی روباهی است که از غایت فربهی راه نتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نتواند کرد * چنان پندارم که گوشتش از تری وتازگی مثابهٔ آب حیاتست و خونش از شیرینی و نازکی مماثل شربت نبات * اگر امیر قدم رنجه فرماید من اورا بحیلهٔ که توانم بقید درآرم و امیر بدو ناشتائی شکند * اگر خورسندی حاصل شود فبها و الا

من خود امیر و مقدّم * ع *
دیگران را در کمند آور که ما خود بنده ایم * گرگ بافسون و افسانهٔ او فریفته شده راه خانهٔ روباه پیش گرفت * و دران حوالی روباهي بود که در فریبندگی شیطان را درس گفتی * و بنیرنگ سازی و نفس بازي وهم و خیال را سبق دادي * خرگوش با او منازعتی قدیمی داشت * درین وقت فرصت یافته داعیهٔ انتقام کرد * و گرگ را بر در سوراخ گذاشته بخانهٔ روباه درآمد رسم سلام و تحیّت بجا آورد * روباه نیز بتعظیم تمام جواب سلام باز داده گفت * بیت *

خوش آمدی ز کجا میرسي بیا بنشین
بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین

خرگوش گفت که از مدت دیر باز در آرزوی شرف ملاقات می باشم و بواسطهٔ موانع روزگار غدّار وحوادث زمانهٔ بیوفای ناپایدار ازان سعادت محروم می مانم * درینولا عزیزی که در مصر کرامت بپادشاهی سرفرازاست ودر عرصهٔ ولایت پیری مریدنواز - از مزار متبرّک بدین دیار تشریف آورده * و آوازهٔ زاویه داري و گوشه نشینيء این جناب شنیده بندهٔ حقیر را وسیله ساخته * تا دیدهٔ دل بجمال جهان آرای منوّر - و مشام جان بروائح انفاس مشکسای مُعطّر سازد * اگر اجازت ملاقات هست فبها و نِعما * و اگر وقت اقتضای آن نمی کند نوبتی دیگر می توان نمود * بیت *

یا ازین در باز گردد چون بلائی ناگهان
یا فرود آید بدین جا چون دعای مستجاب

روباه از صفحهٔ این کلام نقش حیله فرو خواند * و در مرآت این کلمات

نقش صورت مکري معاینه دید * با خود گفت صلاح آنست که با ایشان
هم بطور ایشان سلوک کنم و هم از شربت ایشان در حلق ایشان ریزم
ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ است
پس روباه نیز خوش آمدي چند برکار کرد و گفت ما کمر خدمت
مسافران بجهت آن بر بسته ایم - و در زاویه بر روي عزیزان بسبب
آن کشاده - تا از جمال و انفاس با کمال ایشان استفاده نمائیم *
خصوصا چنین عزیزي که تو نشان میدهي و بدین نوع صاحب
کمالي که تعریف مي فرمائي * من در مهمانداری چه تقصیر
کنم * و در خدمت گاري کدام دقیقه فروگذارم * ولي توقع میدارم
که چندان توقف کني که گوشهٔ کاشانه را جاروبي کشم * و جهت
مهمان مبارک قدم فرشی که لائق حال تواند بود بگستردم * خرگوش
تصور کرد که دم او در روباه گرفته في الحال بملازمت گرگ مشرف
خواهد شد * جواب داد که مهمان مردي بی تکلف و درویش
مشرب است و از آرایش جاي و جامه فراغتی دارد * اما چون
خاطر خطیر مي خواهد که تکلفي نماید دران نیز مضایقه نیست *
کار را باش * این بگفت و بیرون آمد و تمامي ماجرا با گرگ درمیان
نهاد * و بفریفته شدن روباه مژدگاني داد * و باز به تجدید که - لکل
جدید لذة - تعریف لحم و شحم و تري و تازگی روباه آغاز نمود *
و گرگ دندان طمع تیز کرده بلذت گوشت روباه دهان خوش
میکرد * و خرگوش بواسطهٔ این نیکو خدمتي باخود خیال خلاصي
مي بست * اما روباه از روی حزم و دور بیني پیش ازین به بسیار
زمان درمیان منزل خود چاهی عمیق کنده بود و بتدریج خاکهای

آنرا بیرون برده و سرش باندک خس و خاشاک پوشیده * و راهی نهانی نیز داشت که بوقت ضرورت ازانجا بیرون توانستی رفت * چون خرگوش را گسیل کرد بسر چاه آمد و خس و خاشاک آنرا بروجهی ترتیب کرد که باندك اشارتی زائل گردد * پس برسر راه نهانی آمده آواز داد که ای مهمان گرامی قدم رنجه فرمائید * و مقارن دخول ازان سوراخ بیرون رفت * خرگوش بشغفی عظیم و گرگ بحرصی تمام بدان کلبهٔ تاریک درآمدند * قدم بر سر خاشاک نهادن همان بود و در قعر چاه افتادن همان * گرگ چنان تصور کرد که آن حیله هم از افعال خرگوش است علی الغور اورا از هم بدرید * و عالم را از ننگ وجود او باز رهانید * و این مثل بدان آوردم تا معلوم کنی که بامردم دانا حیله از پیش نرود و کسی که از حزم و عاقبت بینی بهره دارد بفریب کسی غرّه نگردد * دمنه گفت چنین است که تو میگوئی اما گاو بخود مغرور است و از دشمنی من غافل * اورا بغفلت از پای در توانم افگند * چه سهم غدری که از کمین دوستی کشایند جایگیر تر آید * و مگر نشنیدهٔ که غدر آن خرگوش در شیر بچه نوع موثر آمد و چون از مکر او غافل بود باوجود خرد و کیاست در ورطهٔ هلاکت افتاد * کلیله گفت چگونه بوده است ان *

حکایت * دمنه گفت آورده اند که در حوالئ بغداد مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی * و عکس ریاحینش دیدهٔ فلك را منور گرداندی * از هر شاخ گلعذارش هزار ستارهٔ تابان * و در حسن هریک ازان ستارگان نه فلک سرگردان * و دران مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطهٔ خوبئ هوا و دلپذیرئ فضا و کثرت آب

و وسعت نعمت روزگار در خوشي و رفاهيت ميگذرانيدند * و دران
نزديكي شيري تندخوي بلا جوي بود كه هر روز لقاي نامبارك بدان
بيچارگان نمودي * و عيش و زندگاني بر ايشان منغص گردانيدي *
روزي اتفاق نموده بنزديك شير رفتند * و اظهار عبوديت و انقياد كرده
گفتند اي ملك ما رعيت وحشم تو ايم و تو هر روز پس از رنج
فراوان و مشقت بي پايان از ما يكي شكار تواني كرد يا نه * و پيوسته
از نهيب تو در كشاكش بلائيم * و تو نيز در جست وجوي ما بتگاپوي
عنا * اكنون انديشه كرده ايم كه ترا سبب فراغت گردد و مارا موجب
امن و راحت * اگر چنانچه متعرض ما نشوي و هر روز وقت مارا
پريشان نسازي ما شكاري بهنگام چاشت وظيفهٔ مطبخ ملك
مي فرستيم * تقصيري در اداي آن روا نمي داريم * شير بران رضا
داد * و ايشان هر روز قُرعه افگندندي و بنام هر كدام از وحوش كه
برآمدي اورا بوجه وظيفه نزد شير فرستادندي * تا برين حال مدتي
بگذشت * روزي قرعه بنام خرگوش برآمد و زمانه اورا هدف تير بلا
ساخت ياران را گفت اگر در فرستادن با من مسامحتي كنيد شمارا
از جور اين جبّار باز رهانم * گفتند درين باب هيچ مضايقه نيست *
خرگوش ساعتي توقف كرد تا وقت چاشت بگذشت و قوّت سبعي
شير در حركت آمده از خشم وجوش دندان برهم مي سود * خرگوش
نرم نرم بسوي او رفت ويرا بغايت دلتنگ يافت * آتش گرسنگي
اورا بر باد نشانده و فروغ خشم در حركات و سكنات او پيدا آمده
خرگوش ديد كه شير از غايت غضب دُم انتقام بر زمين مي زند
و نقض عهد را بآرزوي دل مي طلبد * آهسته پيش آمد و سلام كرد *

شیر پرسید که از کجا می آئی و حال وحوش چیست * گفت
ایشان بدستور مقرر خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند وباتفاق
عزیمت ملازمت داشتیم * شیری درین راه بما رسید و اورا بستید *
چندانچه مبالغه کردیم که غذای ملک وحوش و وظیفهٔ پادشاه
ایشان است بسخن من التفات نه نمود * وگفت این شکار گاه من
است و صید آن بمن می رسد * * ع *

نشنیدهٔ مگر تو که هر شیر و بیشهٔ

ای ملک چندان لاف و گزاف درمیان آورده قوت و شوکت خود
شرح داد که من بی طاقت شدم و از پیش وی فرار کرده بشتافتم *
تا صورت حال معروض رای منیر گردانم * شیر گرسنه را حمیّت
جاهلیت در حرکت آمده گفت * * نظم *

من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب * بشیران در آموزم آداب حرب
کدامین هژبر این دلیری کند * که سر پنجه بر صید من افگند

پس گفت ای خرگوش توانی که اورا بمن نمائی تا داد دل تو ازو
بستانم * و انتقام خود نیز حاصل کنم * خرگوش گفت چرا نتوانم و او
به نسبت ملک انواع سخنان بی ادبانه گفته * و اگر من توانستمی
کاسهٔ سر او را آبخور ددان صحرا ساختمی * * بیت *

اما ز خدا امیدوارم کو را * در چنگ تو بینم بمراد دل خویش

این بگفت و درپیش ایستاد و شیر ساده دل بفریب او غره شده
درعقب روان گشت * خرگوش شیر را بر سر چاهی بزرگ آورد که
آبش بصفا چون آینهٔ چین صورتها را درست بنمودی * وبی خطا
صفت حلیه و چهرهٔ هرکس از ناظران را بر شمردی * * بیت *

در وی کسی نگاه نکردی که نقش خویش
از صفحهٔ ضمیر منیرش نخواند وی

گفت ای ملک خصم نابکار درین چاه است و من از مهابت وی
می ترسم * اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم * شیر او را
در بر گرفته بچاه فرو نگریست * صورت خود و خرگوش در آب دید *
پنداشت که همان شیر است و خرگوشی که وظیفهٔ او بوده در بر
کشیده * اورا بگذاشت و خود را در چاه افگند و بدو سه غوطه نفس
خونخوار را بزبانهٔ دوزخ سپرد * و خرگوش بسلامت برگشته وحوش
را از کیفیت حال آگاهي داد * و ایشان بوظائف شکر الهي قیام
نموده در ریاض امن و سلامت بفراغت می چریدند * و این بیت
تکرار می کردند * * بیت *

یکي شربت آب از پس بدسگال * بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و در ایراد این مثل معلوم شد که خصم هرچند قوی باشد در محل
غفلت برو دست توان یافت * کلیله گفت اگر گاو را هلاک
توانی کرد چنانچه رنجی بشیر نرسد وجهي دارد و آن را بنوعی
عذر مي توان نهاد * و اگر بی مضرت شیر هلاک او دست ندهد
زنهار که گرد این کار نگردی که هیچ خردمند براي آسایش خویش
رنج مخدوم خود اختیار نکند * سخن برین کلمه به آخر رسید * و دمنه
ترک ملازمت گرفته بگوشهٔ عزلتي رفت * تا روزی فرصت یافته خود
را در خلوت بر شیر افگند * و چون مغمومي و محزوني با دل ریش
و سری در پیش بایستاد * شیر گفت روزهاست تا ترا ندیده ایم خیر
است * گفت انشاء الله که عاقبت خیر بود * شیر از جای بشد و گفت

چیزی حادث شده است * گفت آری * گفت باز گوی * دمنه گفت آن را خلوتي و فراغتي باید * شیر گفت این ساعت وقت است زود تر باز نمائي که مهمات کلّی تاخیر برنتابد * و اگر کار امروز بفردا افتد هزار آفت روی نماید * دمنه گفت هر سخن که از استماع آن شنونده را کراهیت آید در ایراد آن دلیري نباید کرد * و جز باندیشهٔ تمام و فکر بسیار تقریر نباید نمود * مگر بر عقل و تمییز شنونده اعتمادي تمام باشد * و سامع نیز باید که ملاحظهٔ احوال گوینده کند که در مقام نصیحت و نیک خواهي است یا نه * و چون داند که قائل را جز اداى حقوق تربیت غرضي نیست سخنش را بسمع قبول اصغا باید نمود * خصوصا که منافع و فوائد آن بدو باز گردد * شیر گفت تو میداني که من از ملوک بفضیلت رای و مزیّت خرد مستثنی گشته‌ام * و در استماع کلمات هرکس تمییز ملکانه را پیش نهاد ضمیر خود مي سازم * تو بی تکلّف آنچه مي خواهی بگوی و بی تردّد هرچه بخاطر رسیده پنهان مدار * دمنه گفت من نیز رخصت جرأت بدان یافته ام که بر عقل و دانش ملک وثوق من بنهایت انجامیده * و نیز پوشیده نیست که سخن از محض شفقت و عین امانت مي گویم * و بشک و شبهت و غرض و علّت آلوده نمي سازم * وجز محک طبع شهنشاه عیار نقد سخن را نشناسد * شیر گفت وفور امانت تو ظاهر است و آثار آن بر جبین احوال تو باهر * و مطلق سخن تو بر شفقت و نصیحت محمول مي افتد * و ریبت و شبهت در حوالیء آن مجال دخل نمي یابد * دمنه گفت بقای کافّهٔ وحوش بر دوام عمر ملک باز بسته است * پس هریک از رعیت

که بسمت پاکیزه نهادی و صفت حلال‌زادگی موصوف و موسوم
است باید که در ادای حق و تقریر صدق نصیحت از پادشاه باز
نگیرد * که حکما فرموده‌اند که هرکه حقی از پادشاه بپوشد - یا ناتوانی
از طبیب پنهان دارد - و اظهار فقر و فاقه با دوستان جائز نه بیند -
خودرا خیانت‌کرده باشد * شیرگفت هوا داري و یکجهتي تو پیش
ازین برمن هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته‌ام * حالا
بگوی که چه حادث شده * تا بعد از وقوف بر کیفیت آن حال
بتدبیر آن اشتغال رود * دمنه چون شیر را بافسون و افسانه شیفته
و فریفته گردانید زبان بر کشاد و گفت * * بیت *

که شاها خرد ره نمون تو باد * ظفر یار و دشمن زبون تو باد

شنزبه با امرای لشکر خلوتها کرده است و با ارکان دولت سخنان
درمیان آورده * و گفته که شیر را آزمودم و اندازهٔ زور و قوّت و رای
و کیاست او بدانستم * و در هریک خلل بسیار و ضعف بي‌شمار
معاینه دیدم * * بیت *

نه آن بود او که مارا در گمان بود * خیالي داشتیم و نی چنان بود

و من در حیرتم که ملک در اکرام آن کافر نعمت غدّار آن همه افراط
نمود * و در حکم راني و فرمان روائي اورا ثاني اثنین گردانید * در
مقابلهٔ آن نعمت این صورت ازو در وجود آمد * و بمازای چنان عارفه
چنین داعیه از نهاد او سر برزد * کسي که دست خود را در امر و
نهی مطلق بیند - و زمام حل و عقد امور جمهور بقبضهٔ اقتدار خود
یابد - دیو فتنه درآشیانهٔ دماغ او بیضه خواهد نهاد * و هوای عصیان
از سویدای دل او سر برخواهد زد * شیر گفت ای دمنه نیک

براندیش که این چه سخن است که میگوئي و حقیقت این حال از کجا معلوم کردهٔ و اگر چنین باشد که از تقریر تو مفهوم میگردد تدبیر این کار چگونه تواند بود * دمنه گفت رفعت درجه و بلندی مرتبهٔ او بر ملک روشن است * و چون پادشاه یکی را از خدمتگاران بدرجهٔ حرمت و مال و حشمت در مقابلهٔ خود بیند زود تر از پیش بر باید داشت * وگرنه کار از دست برود و شاه از پای درآید * و چارهٔ این کار بر وجهي که ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند خاطر فاطر و ذهن قاصر ما بدان کجا تواند رسید * اما من میدانم که بتعجیل تدارک مهم گاو باید کرد * و اگر تامل کنند ممکن که کار بدانجا رسد که قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید * و گفته‌اند که مردم دو گروه اند صاحب حزم و عاجز * و عاجز آن باشد که در وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه سراسیمه و پریشان و متردد حال و سرگردان بود * و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ عواقب امور کند * و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگي آن را شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کارها دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده و تدبیر اواخر امور در اوائل کرده * ع * أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ * و چنین کس پیش ازانکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص تواند رسانید و اورا احزم گویند * و دوم آنکه چون بلا برسد دل برجای داشته حیرت و دهشت را بخود راه ندهد * و هرآینه برین کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند * و این کس را حازم خوانند * و مناسب حال این سه کس که یکی عاقل کامل است - و دیگر نیم

عاقل - و سوم جاهل غافل - حکایت این سه ماهي است که در
آبگیری باهم افتاده بودند * شیر پرسید که بچه منوال بوده است آن *
حکایت * دمنه گفت آورده اند که آب گیری بود از شارع دور
و از تعرّض راه‌گذران مخفي و مستور * آبش چون اعتقاد صوفیان
صافي و مشاهده اش طالبان چشمهٔ حیات را کافی * و این غدیر
به آب روان اتصال داشت درو سه ماهیء شگرف که حوت سپهر از
رشک ایشان بر تابهٔ غیرت چون حمل از تاب آفتاب بریان شدی
آرام داشتند * و یکي ازان سه ماهی احزم بود و دیگري حازم و دیگري
عاجز * ناگاه در ایّام بهار که جهان از آرایش گلزار نمودار باغ فردوس گشته
بود * و اطراف بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قُبّهٔ خضرا پر کواکب
شده * فرّاش صبا بسیط زمین را بفرشهای رنگارنگ آراسته * و باغبان
صنع بیچون چمن جهان را بگلهاي گوناگون پیراسته * ناگاه دو سه صیاد
ماهیگیر را گذر بران آبگیر افتاد * و از قضاي الهي احوال اقامت این
سه ماهی دران غدیر کماهی در یافتند * بایکدیگر میعادی نهاده
براي دام آوردن بشتافتند * ماهیان ازین واقعه آگاه گشته درعین آب
با آتش حسرت همراه شدند * و چون شب درآمد ماهیء که عاقل
کامل بود و حزمي زیادت داشت - چون بارها دست برد زمانهٔ
جفا کار و شوخ چشمیء سپهر بی اعتبار دیده بود - و بر بساط تجربه
ثابت قدم شده - اندیشهٔ خلاصي از دام صیّادان و فکر نجات از قید
ایشان بخاطر آورد * پس سبک روی بکار آورد و بی آنکه با یاران
مشاورت کردی ازان جانب که به آب روان متصل بود بیرون رفت *
علی الصّباح صیادان حاضر شده هردو جانب آبگیر محکم به بستند *

آن نیم عاقل که به پیرایهٔ خرد آراسته بود اما از ذخیرهٔ تجربه بهره نداشت. چون این حال مشاهده نمود پشیمانی بسیار خورد * و گفت غفلت ورزیدم و سرانجام کار غافلان چنین باشد. بایستی که من چون آن ماهي دیگر پیش از نزول بلا غم خود خوردمي وقبل از هجوم آفت فکر خلاص کردمي * اکنون چون فرصت گریز فوت شده هنگام مکر و حیلت است * و هرچند گفته اند که تدبیر در وقت بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرهٔ رای در زمان آفت تمتّعي زیادت نرسد * اما با این همه مرد عاقل باید که از منافع دانش بهیچ وجه نومید نگردد * و در دفع مکاید دشمن تاخیر و توقّف روا ندارد * پس خویشتن را مرده ساخت و بر روی آب شنا میرفت * صیادي آنرا برداشت وتصور مردگيِ او کرده بر روی صحرا انداخت * و او خویشتن را بحیلت در جوی آب افکنده جان بسلامت ببرد * و آن ماهیِ دیگر که غفلت بر احوال او مستولی بود و عجز در افعال او ظاهر- حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت- و در فراز و نشیب میدوید تا عاقبت گرفتار شد * و ملك را از ایراد این مثل مقرر شد که در کار شنزبه شتاب باید کرد * و پیش از فوات فرصت و قدرت به تیغ آبدار آتش حسرت در جان آن خاکسار باید زد * و خرمن عمرش بباد فنا بر داده دود از خان و مان او به آسمان باید رسانید * بیت *

چو قدرت یافتي برخصم غدّار * بسنگ ابتلا مغزش برون آر

شیر گفت آنچه گفتي معلوم شد اما گمان نبردم که شنزبه خیانتي اندیشد و سوابق نعمت را بلواحق کُفران مقابله روا دارد *

چه در باب وی تا این غایت جز خوبی و نیکوکاری جائز نداشته‌ام * دمنه گفت هم چنین است اما نیکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانید * بیت *

هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود

لئیم بد گوهر تا وقتی یکدل و ناصح باشد که بمرتبهٔ که امیدوار است نرسیده * اما چون مقصودش حاصل آمد تمنای دیگر مرتبها که شایستگی آن ندارد از خزانهٔ خیالش سر بر زند * و بزرگان فرموده اند که بنای خدمت سفله و بی اصل بر قاعدهٔ بیم و امید است * چون از ضررِ خوف ایمن گردد سر چشمهٔ دولت خواهی را تیره سازد * و چون بحصول آمال مستغنی شود آتش کافر نعمتی و فتنه انگیزی بر افروزد * شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع و دون همت باشند چه سان سلوک توان کرد که اثر کفران نعمت ایشان ظاهر نگردد * دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چندان محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید شده و ترک ملازمت گرفته بجانب دشمنان میل کنند * و چندان نعمت و غنیمت نیز نشاید داد که بنهایت ثروت رسیده خیالات فضولی از ایشان سر برزند * بلکه باید که همیشه میان خوف و رجا روزگار گذرانند * و سهم ایشان بر وعده و وعید و بیم و امید دائر باشد * چه توانگری و ایمنی ایشانرا بخود مستقل گرداند و آن سبب طغیان و عصیان شود * و نا امیدی و بی برگی خدمت گاران را دلیر سازد * و آن موجب شکست قدر ملوک گردد * شیر گفت بخاطر چنان میرسد که آئینهٔ حال شنزبه از زنگ این نیرنگ مصفا است * و صفحهٔ دلش از رقم این خیال

پاکیزه و مُعَرّا * و من با او پیوسته در مقام عنایت بوده ام و همواره عاطفت خودرا قرین روزگار وی ساخته * و بعد ما که از من همیشه نیکوئي و منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن بدی و ضرر اندیشد * بیت *

چو دل بدوستیش خویش را علم سازد

چرا بدشمنی من علم برافرازد

دمنه گفت ملک را بباید شناخت که از کج مزاج هرگز راستي نیاید و بد سیرت زشت اصل بتکلیف و تکلف ستوده خوي و پاکیزه خصلت نگردد * مگر ملک را قصهٔ عقرب و کشف بسمع شریف نرسیده * شیر گفت چگونه بوده است آن *

حکایت * دمنه گفت کشفي را با عقربی دوستي بود و پیوسته یکدیگر دم اتحاد زدندی و طرح یگانگی افگندندی * بیت *

روز تا شب معاشر و همدم * شام تا صبح مونس و محرم

وقتي چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلاي وطن بایستي کرد * هردو در موافقت یکدیگر متوجه مامنی دیگر شدند * قضارا گذر ایشان بر نهری عظیم افتاد و جوی آبی بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد * و چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر فروماند * کشف گفت اي یار عزیز ترا چه شد که گریبان جامهٔ جان بدست اندوه دادی * و دامن دل از نشاط وطرب در چیدي * عقرب گفت ای برادر اندیشهٔ گذشتن برین آب مرا در گرداب حیرت افگنده * نه عبور بر آب مُیَسَّر است و نه طاقت فراق احباب ممکن * بیت *

تو میروی و من خسته باز میمانم

عجب که بی تو بمانم عجب همی مانم

کشف گفت هیچ غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم * و از پشت خود سفینه ساخته سینه را سپر بلای تو سازم * که حیف باشد بدشواری یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن * بیت *

ای دوست برو بهرچه داری * یاری بخر و بهیچ مفروش

پس کشف عقرب را بر پشت گرفته سینه بر آب افگند و روان شد * در اثنای شناوری آوازی بگوش کشف رسید و کاوکاوی از حرکت عقرب احساس کرد * پرسید که این چه صورت است که می شنوم و آن چه عمل است که تو بدان اشتغال می نمائی * عقرب جواب داد که سنان نیش خودرا بر جوشن وجود تو آزمایشی میکنم * کشف بر آشفت و گفت که ای بی مروّت من جان خود را برای تو در گرداب خطر افگنده ام و به پشتیء کشتیء پشت من ازین آب میگذری * اگر التزام منّتی نمیکنی و حق صحبت قدیم را وزنی نمی نهی باری سبب نیش زدن چیست * با آنکه محقق است که ازین حرکت آسیبی بمن نخواهد رسید و نیش دل خراش ترا در پشت خارا مثال من تاثیری نخواهد بود * بیت *

غالب آنست که دست و دل خود ریش کند
هر که از روی جدل مشت زند بر دیوار

عقرب گفت معاذالله که امثال این معانی در همه اوقات زندگانی پیرامن ضمیر من گذرد یا گذشته باشد * بیش ازان نیست که طبع مقتضی نیش زدن است خواه زخم بر پشت دوست باشد خواه

بر سینهٔ دشمن * کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند
که نفس خسیس را پروردن آبروی خود برباد دادن است و
سر رشتهٔ کار خود گم کردن * بیت *

در خاک ریختن زر و زیور دریغ نیست
با ناکسان دریغ بود لطف و مردمی

سخن بزرگان است که هرکرا در اصل خود نسب نیست امید را درو
هیچ نصیب نیست * چه حرام است بر خبیث نژاد که از دنیا انتقال
کند بد ناکرده بجای جمعی که با او نیکوئی کرده باشند * قطعه *
بد اصل را چگونه توان کرد تربیت * کس در درون خانه چرا مار پرورد
حنظل بتربیت ندهد طعم نیشکر * گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد
و بایراد این سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته باشد که از عدم
اصالت شنزبه و خِسّت ذات وی اندیشه ناک باید بود * و نصیحت
زیردستان مشفق بگوش هوش استماع باید نمود * چه هر که بسخن
ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند التفات نه نماید عواقب
امور و خواتم مهمّات وی از ندامت و ملامت خالی نباشد * چون
بیماری که در فرمودهٔ طبیب بنظر استخفاف نگرد و غذا و شربت
بحسب آرزو خورد * هرآینه هر لحظه ضعف و ناتوانی بروی
استیلا بیشتر یابد * بیت *

ناصح از روی درشتی سخن ار گفت چه باك
صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

و بباید دانست که عاجز ترین ملوک آنست که از عواقب کارها
غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد * و هرگاه حادثهٔ بزرگ افتد

حزم و احتیاط را برطرف نهد * و بعد ازآنکه فرصت فوت شد ودشمن مستولی گشت نزدیکان خود را متّهم گرداند * و حوالهٔ آن حال بهر یک از ایشان کند * شیر گفت سخن نیک درشت گفتي و از سر حدّ ادب تجاوز نمودی * و قول ناصح بدرشتي رد نتوان کرد * شنزبه بر تقدیری که دشمن باشد پیداست که ازو چه آید * و او بحسب واقع طعمهٔ من است * چه مادهٔ حرکت او از نباتات وجود گرفته * و مادهٔ قوّت من از گوشت حاصل شده * و همیشه اجزای نباتي مغلوب حیوانی باشد * و من ازو آن مقدار حساب ندارم که خیال مقابلهٔ من در ضمیر او گذرد یا سودای مقاتلهٔ من در سُوَیدای او جای گیرد * بیت *

مدعی را کی رسد با چون منی لاف جدال
کی تواند پشّه با پیل دمان پهلو زند

واگر شنزبه بآفتاب دولت من که از افق عنایت پروردگاري تابانست چون ماه در دعواي مقابله آید کاسته و ناقص گردد * و اگر بر ماهچهٔ چتر همایون همای آسای من که نمودار سایبان آسمان است مانند خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد * دمنه گفت ملک را فریفته نشاید بود بدانکه گوید او طعمهٔ من است یا من برو غلبه می توانم کرد * چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یاران کار خود را پیش برد * و یا بزرق و مکر و دستان و غدر نقشها برانگیزد * و ازان ترسم که چون وحوش را برمخالفت ملک تحریص کرده است مبادا که با او دم موافقت زنند * و یک تن اگر هرچند قوي جثه و قادر باشد با بسیاری برنیاید * شیر گفت سخنان

تو در دل من جای گرفت و خلوص مناصحت ترا دانستم * فاما این صورت دامن گیر منست که اورا برداشته‌ام و علم تقویت و تمشیت او برافراشته * و در مجالس و محافل اورا ثناها گفته * و خرد و دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده * اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفّت ذات و رکاکت رای منسوب گردم * و سخن من در دلها مردود و عهد من در خاطرها بی قدر شود * بیت *

هر سری را که خود برافرازی * تا توانی ز پا نینداز

دمنه گفت رای صائب و تدبیر درست آنست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد - و از خدمتگاری نخوت مهتری مشاهده افتد فی الحال اطراف کار خود فراهم آرند * و دامن از موافقت و مرافقت ایشان در چینند * و پیشتر ازانکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی مهیّا سازند * و باوجود آنکه دندان با آدمی مصاحب قدیمی باشد و ازو انواع فوائد و منافع بوی برسد - چون درد گرفت جز بقلع از رنج او شفا نتوان یافت * و طعامی که بدل ما یتحلل و مُمِدّ مادّهٔ حیاتست چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرت او خلاص نتوان یافت * دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرده گفت من کاره شدم صحبت شنزبه را * و دیگر با او ملاقات من از جملهٔ محالات است * همان به که کسی نزدیک وی فرستم و صورت حال بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هرکجا خواهد برود * دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه رسد در حال براءت ذمّت خود بر شیر روشن سازد * و مکر و حیلهٔ او از نهانخانهٔ خفا بساحت ظهور آید * گفت ای ملک این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته

نشده است محلّ اختیار باقیست * و پس از اظهار تدارک آن از حوزهٔ اقتدار خارج * بیت *

سخن تا نگفتي توانیش گفت * ولی گفته را باز نتوان نهفت

سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون آمد نه آن بدست آید و نه این بشست * و در امثال آمده که هرچه بزبان آمد بزیان آمد * و بزرگي گفته است زبان ترجمان دل است - و دل والیِ ولایت بدن - وسخن عرض کنندهٔ جواهر گنجینهٔ وجود * تا درِ درج گویائی بمسمار خاموشي بسته باشد و مُهر سکوت بر سر حقّهٔ نُطق نهاده در چمن زندگانی همه ریاحین سلامت روید * و نهال حیات همه ثمرهٔ امن و راحت بخشد * اما چون گلبن بلاغت در تبسّم آید و بلبل فصاحت در ترنُّم - ایمن نتوان بود که رایحهٔ گلزار سخن سبب تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد * یا علت ظهور مادهٔ زکام و واسطهٔ صداع خواهد بود * چه زبانهای بسته بیک نکتهٔ دلپذیر بسی عقدهای مشکل کشاده است * و سخنان شر انگیز بیک اشارت بی محل گردن گوینده را به بندهای گران بسته * ای ملک اگر این سخن بشنزبه رسد و صورت حال خود بشناسد وفضیحت خویش معاینه بیند یمکن که بمکابره در آید * وجنگ آغازد و یا فتنه انگیزد * و ارباب حزم گناه ظاهر را عقوبت پنهان جایز نداشته اند * و جرم پوشیده را عقوبت آشکار تجویز نکرده * صلاح آنست که گناه مخفیِ اورا بسیاست نهانی تدارک نمائی * شیر گفت بمجرد گمان نزدیکان خود را دور و مهجور گردانیدن و بی وضوح یقین در تضیُّع حقوق ایشان سعي نمودن بدست خود تیشه بر پای خود

زدن باشد * و بیکبارگی از طریق مروت و منهاج دیانت یکسو شدن * دمنه گفت هیچ گواهي ارباب فرمان را به از فراست ایشان نیست * چون این مکار غدار بیاید ملک باید که بنظر تفرس دروی نگرد که خبث عقیدهٔ او در طلعت نازیبا و زشتی نیتش در صورت ناخوش واضح خواهد بود * و علامت کجي باطن او آن است که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست و پیش و پس احتیاط می نماید * و مجادلت را آماده و مقاومت را فراهم آمده باشد * شیر گفت نیکو گفتی و اگر ازین علامت چیزی مشاهده افتد هر آینه غبار شبهت از راه حقیقت مندفع گشته دغدغهٔ گمان بمرتبهٔ یقین تبدیل خواهد یافت * دمنه چون دانست که بدم فتنه انگیز او ازان جانب آتش بلا بالا گرفت خواست که گاو را به بیند و از طرف وی نیز شعلهٔ افسادی بر فروزد * بیت *

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت هیزم کش است

فکر کرد که دیدن شنزبه هم باشارهٔ شیر و مشاورت او باید تا بدگماني دور افتد * گفت اي ملک اگر فرمان اعلی شرف صدور یابد شنزبه را به بینم و از مکنون ضمیر و مخزون خاطر او چیزی معلوم کرده بعرض رسانم * شیر اجازت داد * دمنه چون اندوه زده و مصیبت رسیده بنزدیک شنزبه رفت و شرط سلام و تحیت بجای آورد * شنزبه تعظیمي فراخور حال نموده آغاز تلطف و تملق کرد * و گفت ای دمنه

* ع * یاد میدار که از مات نمی آید یاد

روزها است که دیدهٔ دوستان بانوار جمال خود روشن نساختهٔ * و کلبهٔ

یاران را بازهار نهال مصاحبت وملاطفت گلشن نگردانیدهٔ * بیت *
بعمرها نفسی یاد دوستی نکنی * که یاد تو نتواند که یک نفس نکند
دمنه گفت اگر بصورت از شرف ملاقات محروم بوده ام فامّا بجان
و روان همواره با خیال جمال دلکشای تو صحبت داشته ام* و پیوسته
تخم یاری و هواداری در زمین دل کاشته * بیت *
از دل سوی جان دریچها ساخته ام * پنهان ز تو باتو عشقها باخته ام
و در زاویهٔ عُزلت و گوشهٔ خلوت بوظیفهٔ دعا و ثنا که موجب مزید
دولت و سعادت باشد اشتغال بوده و خواهد بود * گاو گفت سبب
عزلت چیست * دمنه گفت چون کسی مالک نفس خود نتواند بود
و اسیر فرمان دیگری باشد - و یک نفس بی بیم و خطر نزند - و یکدم
نگذرد که بر جان و تن خود هراسان و لرزان نباشد - و یک سخن بیخوف
و فزع از وی صادر نشود چرا گوشهٔ کاشانهٔ اختیار نکند* و در خلوت
بر روی بیگانه و آشنا در نه بندد * گاو گفت ای دمنه سخن ازین
روشن تر باز نمای و تفصیل این اجمال را بیان فرمای تا نفع
موعظت تو عامتر و فایدهٔ کلام تو تمام تر باشد * دمنه گفت شش
چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست * مال دنیا بی نخوت -
و متابعت هوا بی محنت - و مجالست زنان بی بلیّت - و طمع
به لئیمان بی مذلّت - و مصاحبت بدان بی ندامت - و ملازمت سلطان
بی آفت * هیچکس را از خمخانهٔ دنیا جرعهٔ ندهد که سرمست
و بیباک نشود و سر عصیان از گریبان تجبّر و تکبر بیرون نیارد * وکس
در پی هوا قدم نه نهد که در معرض هلاک نیفتد * و هیچ مردی با
زنان نه نشیند که بانواع فتنها مبتلا نگردد * وشخصی با مردم شریر

و فتّان اختلاط نه‌نورزد که عاقبت الامر پشیمانی بار نیارد * وکسی بمردم
دون و سفله توقع نکند که خوار و بی مقدار نگردد * و هیچ فردی
صحبت سلطان اختیار نکند که بسلامت ازان ورطهٔ خونخوار بیرون
آید * شنزبه گفت سخن تو دلالت بران می کند که از شیر مکروهی
بتو رسیده باشد * و از مخالفت او هول وهراسي بر تو مستولی شده *
دمنه گفت من این سخن به نسبت نفس خود نمی گویم واز جهت خویش
اندوهناک نیستم * بلکه جانب دوستان را درین حالت بر جانب
خویش ترجیح میدهم * و این ملال وکلال که بر من مستولي شده براي
تست * و تو میداني که موابق اتحاد و مقدمات محبت میان من
و تو برچه وجه بوده * و عهدها وپیمانها که در اول بسته ایم اکثر آن
درین مدت بوفا انجامیده * ومن چاره ندارم ازانکه هرچه حادث شده
باشد از نیك وبد و نفع و ضرر بشرف اعلام تو نرسانم * شنزبه برخود
بلرزید وگفت ای یار مشفق و دوست موافق زود تر مرا از
حقیقت حال خبردار ساز و هیچ دقیقه از دقایق هوا داری و
مخالصت فرو مگذار * دمنه گفت از معتمدي شنیده ام که شیر
برزبان مبارک رانده است که شنزبه بغایت فربه شده وبرین درگاه
بدو هیچ احتیاجي نیست وعدم و وجود او علی السّویّه است * وحوش
را بگوشت او مهماني خواهم کرد * و یکروز راتبهٔ خاصه و شیلان عام از
بدن او خواهم ساخت * من چون این سخن شنیدم و تهوّر و تجبّر او
می شناختم آمده ام تا ترا تنبیه نموده حسن عهد خود را ببرهان
ثابت گردانم * و آنچه در شرع مروت و آئین حمیّت و فتوّت بر من
واجب است بادا رسانم *

* بیت *

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

حالا صلاح وقت دران می بینم که تدبیری اندیشی و بسرعت تمام رو بچاره سازی و مهم پردازي آري * مگر بحیلهٔ ازین ورطه خلاصی روی نماید * وبلطیفهٔ ازین مهلکه نجاتی دست دهد * چون شنزبه سخن دمنه شنود و عهود و مواثیق شیر پیش خاطر گذرانید گفت ای دمنه نا ممکن است که شیر با من غدر کند * و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده و قدم ثبات من از جادهٔ نیکو خدمتی فلغزیده * و در سخن تو نیز گمان صدق و مظنّهٔ خیرخواهي دارم غالب آنست که دروغی چند بر من بسته اند و او را بتزویر و فریب در مقام خشم آورده و در خدمت او طائفهٔ نابکاراند همه در سخن چینی استادي ماهر و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر * وایشان را بارها آزموده است و انواع خیانتها و خرابیها از ایشان معاینه دیده لاجرم هرچه ازان باب در حق دیگران گویند باور دارد و بران قیاس کند * و هرآینه بشومی صحبت اشرار در حق اخیار بدگماني پدید آید * و بدین گمان خطا راه صواب پوشیده شود * و قضیهٔ بط و خطای او در تجربت برین معنی دلیلی است کافي و بدین صورت اشارتي است وافي * دمنه پرسید چگونه بوده است آن *

حکایت* شنزبه گفت بطی درآب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهی است قصد کرد تا بگیرد هیچ نیافت * چند نوبت برین منوال آزمایش کرد * و چون دید که حاصل او ازان صیادي همان حاصل تشنه است از مشاهدهٔ سراب و محصول مفلسان کج اندیش

از تفرّج منزلهای خراب • بکلّي ترک صید ماهی گرفت و بیکبارگی مهم خود را فروگذاشت • دیگر شب هرگاه‌که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائي ماه است قصد آن نکردی و مطلقًا بدان مُلتفت نشدی و گفتي • ع •

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبْ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَه

و ثمرهٔ این تجربه آن بود که پیوسته گرسنه بودی و بی برگ و نوا گذرانیدی • و اگر شیر را از من چیزي شنوانیده و بحکم - مَنْ سَمِعَ يَخَلُّ - در دل وی کراهتی پدید آمده و آن را باور داشته - موجبش همان تجربهٔ دیگران بوده • و حال آنکه از من تا دیگران چندان فرق است که از روز نوراني تا شب ظلماني واز منظرعلوي تا مرکز سفلی • دمنه گفت شاید که کراهیت شیر نه بدین سبب باشد بلکه بواسطهٔ آنکه سلاطین را عادت بود که بی استحقاق کسی را بمرتبهٔ اعلی اختصاص دهند و دیگریرا که مستحق باشد بي سببي ظاهر عرضهٔ تلف و تاراج سازند • شنزبه گفت زماني طعمِ نوشِ کرم چشیده‌ام اکنون هنگام زخم نیشِ ستم است • مدتي در طرب و راحت گذرانیده ام حالا وقت هجوم محنت و غم • بیت •

اي دل مزهٔ وصل چشیدي یکچند • اکنون الم فراق می باید دید

بحقیقت مرا اجل گریبان گرفته بدین بیشه آورده و گرنه من چه لائق صحبت شیر بودم • شخصی که بمن طامع است و طعمهٔ او را می شایم بایستي که بهزار کمند مرا بجانب او نتوانستی کشید • و بصد هزار حیله و بند در دام مخالطت او نتوانستي افگند • بیت •

من کیم تا دولت وصلش هوس باشد مرا

اینکه از دورش همی بینم نه بس باشد مرا

اما تقدیر الهي و دمدمهٔ تو ای دمنه مرا درین ورطهٔ هلاک انداخته * و حالا دست تدبیر از دامن تدارک کوتاه است * جریان مهمات بواسطهٔ ترک حزم و عاقبت اندیشي نه بر وفق دلخواه * و من بسبب طمع خام و سودای فاسد برای چنین آتشي بر افروخته ام * هنوز دودی پیش من نرسیده از تف اندوه و تاب ملال سوخته ام * ع *

چون کنم خود کرده ام خود کرده را تدبیر چیست

و بزرگان گفته اند هرکه از دنیا بکفافي قانع نشود و طلب فزونی نماید مثابهٔ کسي است که بکوه الماس رسد و هر ساعت نظرش بوصلهٔ بزرگتر می افتد و خیال بسیاری قیمت آن بسته پیشتر برود تا بجائی رسد که مطلوب بدست آید و اما باز آمدن متعذر خواهد بود چه ریزهاي الماس پایهاي او را تراشیده و خراشیده باشد * و آن غافل در اندیشهٔ حرص مستغرق شده ازان حال خبر ندارد * لاجرم بحسرت تمام دران کوه هلاک شده بحوصلهٔ مرغان مقام گیرد * بیت *

از زیادت طلبی کار تو آید بزیان * سود اگر خواهی از اندازه زیاده مطلب

دمنه گفت این سخن بغایت پسندیده گفتی و هر بلائی که بکسي رسد منشاي آن حرص و طمع خواهد بود * بیت *

بگذر ز طمع که آفت جان و دل است

طامع همه جا و ز همه کس مُنفعل است

گردني که بسلسلهٔ حرص بسته شد عاقبت به تیغ ندامت بریده گردد و سري که سودای شره درو جاي گرفت سر انجام بر خاک مذلّت سوده شود * بسیار کسی که از غایت حرص و شره بامید دولت در

ورطهٔ نکبت افتاد و ببوی منفعت در مهلکهٔ مضرت گرفتار شد *
چنانکه آن صیاد طمع گرفتن روباه داشت و سرپنجهٔ پلنگ دمار از
نهاد او بر آورد * شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * دمنه گفت صیادی روزی در صحرا می گذشت
روباهي دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت
می گشت * و بازي کنان در هر جانب جلوه می نمود * صیاد را
موی او خوش آمده به بهاي تمام او را فروختن تصور کرد * و قوّت
طامعه او را برین داشت که در پی روباه ایستاده سوراخ اورا دانست *
و نزدیك سوراخ حفرهٔ بریده بخس و خاشاك پوشیده مُرداري بر
بالاي آن تعبیه نمود * و خود در کمین نشسته مترصد صید روباه
میبود * قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی آن جیفه اورا کشان
کشان بلب آن حفره رسانید * با خود گفت اگرچه از رایحهٔ این جیفه
دماغ آرزو مُعطّر است اما بوی بلائي نیز به مشام حزم می رسد
و عقلا متعرّض کاري که احتمال خطر داشته باشد نشده اند *
و خردمندان شروع در مهمي که امکان فتنه درو متصور بوده نه نموده

هر کجا خطّ مشکلي بکشند * جهد کن تا برون خط باشي

و اگرچه ممکن است که اینجا جانوري مرده باشد آن نیز می
تواند بود که در زیر آن دامي تعبیه کرده باشند * و بهرتقدیر حذر
اولی * روباه این فکر کرده از سر آن جیفه در گذشت و راه سلامت
پیش گرفت * درین اثنا پلنگي گرسنه از بالای کوه در آمد و ببوي
مُردار خودرا بحفره افگند * صیاد چون آواز دام و صداي افتادن جانور
در حفره شنید تصور کرد که روباه است * از غایت حرص بی آنکه

تاملی کند خود را ازپی او در انداخت• و پلنگ بخیال آنکه او را از خوردن مردار منع خواهد کرد بر جست و شکمش بدرید• صیاد حریص بشومی شره در دام قضا افتاد • و روباه قانع بقطع طمع از ورطهٔ بلا نجات یافت • و این مثل را فائده آنست که آفت طمع و محنت زیادت‌طلبی آزاد را بنده و بنده را سر افگنده سازد• بیت •

زیاده از مرت ار یک کله بدست آری
بخاک پای عزیزان که درد سر باشد

شنزبه گفت من غلط کردم که در اول ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم‌که او قدر خدمت نداند • و گفته‌اند که صحبت باکسی که قدر آن نشناسد و خدمت شخصی که قیمت آن نداند مثابه است به آنکه شخصی بر امید محصول تخم در زمین شوره پراگنده‌کند• یا در گوش کر مادر زاد از غم و شادی فرو گوید • یا بر روی آب روان غزلهاي تر و تازه نویسد • دمنه گفت ازین حدیث درگذر و تدبیر کار خویش پیش گیر • شنزبه گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم • و من اخلاق شیر را دانسته ام و فراست من حکم میکند بآنکه شیر در حق من‌جزخیر و خوبي نخواهد • امانزدیکان او در هلاک من می کوشند و در اتلاف من سعی می نمایند • و اگر چنین است مثل شاهین ترازوي زندگانی‌من بکفهٔ فنامائل تر است‌نه‌بپلهٔ بقا • چه ظالمان مکار وستمکاران‌غدار چون هم‌پشت شده دست بدست دهند و یک رویه قصد کسی کنند بهمه حال ظفر یافته او را از پای درآرند • چنانکه گرگ و زاغ و شغال قصد شتر گردند • و باتفاق بروی غالب آمده بمراد و مطلوب خود

رسیدند * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

حکایت * شنزبه گفت آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز چنگ و شغالی پر مکر درخدمت شیری شکاری بودند * و بیشهٔ ایشان نزدیک شارع عام بود * شتر بازارگانی دران حوالی بماند و بعد از مدتی قوّت گرفته هرطرف بطلب علف می پوئید * گذرش بران بیشه افتاد و چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید * شیرنیز او را استمالت داده ازکماهی احوال پرسید * بعد از وقوف بران از حال اقامت و حرکت سوال کرد شتر گفت * بیت *

پیش ازین در کار خود گر اختیاری داشتم

چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت

آنچه ملک فرماید هرآینه متضمن صلاح بندگان خواهد بود * ع * صلاح ما تو به میدانی از ما * شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت من مُرَفَّه و ایمن باش * شتر شاد گشت و دران بیشه بسر می برد * تا مدتی بران بگذشت و شتر بغایت فربه شد * روزی شیر بطلب شکاری رفته بود و پیلی مست با او دو چار زده و میان ایشان جنگی قوی و محاربهٔ عظیم افتاده و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشهٔ بیفتاد * و گرگ و زاغ و شغال که بطفیل از خوان احسان او لقمهٔ یافتندی بی برگ و نوا ماندند * و ازانجا که کرم جبلیِ شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشم خود باشد چون ایشان را بدان صورت بدید متاثّر شد * و گفت رنج شما بر من از محنت من دشوار تر است * اگر درین نزدیکی صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کار شما ساخته گردانم *

ایشان از خدمت شیر بیرون آمده بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر طریق
مشاورت درمیان آورده گفتند از بودن شتر درین بیشه مارا چه فائده•
نه ملک را ازو منفعتی و نه مارا با او الفتی• حالا شیر را بران باید
داشت که اورا شکند و دو سه روز ملک را از طلب لقمه و طعمه
فراغتی پدید آید• و مارا نیز بقدر حال نفعی رسد• شغال گفت
پیرامن این خیال مگردید که شیر اورا امان داده و بخدمت
خویش آورده• و هرکه ملک را بر غدر تحریص نماید و بر نقض
عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد• و خائن بهمه حال مردود
است و خدای و خلق ازو نا خشنود• • بیت •

هرکه درو طرح خیانت گریست • دین وی از عهد دیانت بریست
سکـــهٔ مردی ز دیانت بود • قلبی مردم ز خیـــانت بود

زاغ گفت درین باب حیلهٔ توان اندیشید و شیر را از عهدهٔ این عهد
بیرون توان آورد• و شما جائی نگه دارید که من بروم و باز آیم• پس
پیش شیر رفته بایستاد• شیر پرسید که هیچ شکاری نشان کردید واز
صیدی خبر آوردید• زاغ گفت ای ملک هیچ کدام را چشم از گرسنگی
کار نمیکند و قوت حرکت نیز نمانده• اما وجهی بخاطر رسیده است
که اگر ملک بدان رضا دهد همه را رفاهیت تمام و نعمت مستوفی
حاصل آید• شیر گفت مضمون سخن بعرض رسان تا بر کیفیت
آن حال اطلاعی افتد• زاغ گفت این شتر درمیان ما اجنبی است
و ازو در مصاحبت نفعی متصور نه• عجالة الوقت را صیدی است
در دست آمده و شکاریست بدام افتاده• شیر در خشم شد و گفت
خاک بر سر رفیقان این زمان که جز شیوهٔ نفاق و شیمهٔ غدر ندارند•

و طریق رفق و فتوت و مردمی و مروت بیکبار فرو میگذارند • شکستن عهد در کدام مذهب جائز است و به زنهار دادهٔ خود قصد کردن در کدام ملت روا • زاغ گفت من این مقدمه را میدانم اما حکما گفته اند که یکنفس را فدای اهل بیتی توان کرد • و اهل بیتی را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات فرخ پادشاهی که در خطر باشد • چه سلامت او اهل اقلیمی را فایده تواند رسانید • و دیگر شکستن عهد را نیز مخرجی توان یافت چنانچه صاحب عهد از صفت غدر پاک باشد • و ذات او از مشقت فاقه و مخافت مجاعت مسلم ماند • شیر سر درپیش افگند و زاغ باز آمد و یاران را گفت قضیه با شیر عرض کردم در اول سرکشی کرد و آخر رام شد • اکنون تدبیر آنست که همه نزد شتر رویم • و ذکر گرسنگی شیر و رنجی که بدو رسیده تازه گردانیم • و گوئیم که ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این بادشاه کامگار روزگار بخرمی گذارنیده ایم • امروز که این حادثه آمد مروت اقتضای آن می کند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم - و الا بکفران نعمت موسوم خواهیم بود • و از سمت مروت و جوانمردی محروم • صواب درآنست که جمله پیش شیر رویم • شکر انعام و اکرام اورا باز رانیم • و مقرر گردانیم که بدست ما کاری بر نیاید • مگر آنکه جانها و نفسهای خودرا فدا سازیم • پس هریک از ما بگوئید که امروز ملک چاشت از من سازد • و دیگران آنرا دفعی گویند • یمکن که کشتن بر شتر مقرر گردد • پس باتفاق نزد شتر آمدند و این فصول را باوی باز راندند • ازانجا که ساده دلی او بود بافسون و افسانهٔ ایشان فریفته

گشت • و بهمین نوع که رقم ذکر یافت قرار داده بر شیر رفتند • و چون از تقریر شکر و ثنا و تقدیم ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت • بیت •

شها در جهان کامرانیت باد • به بزم طرب شادمانیت باد

راحت ما بصحت ذات ملک متعلق است • و اکنون که ضرورتی پیش آمد - و ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل می تواند بود - باید که التفات نموده مرا بکشد و بکار برد • دیگران گفتند از خوردن تو چه فایده • و از گوشت تو چه سیری تواند بود • ع •

تو کئی تا که در آئی بشماری باری

زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افگند و شغال آغاز سخن کرد و گفت • بیت •

ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل • ز پنجهٔ تو برد روز نامهٔ آجال

مدتی متمادي شد که در سایهٔ دولت روز افزون از تاب آفتاب حوادث ایمن گذرانیده ام امروز که ماه جاه این حضرت بخسوف مضرت مبتلا است می خواهم که ستارهٔ اقبال از افق حال من طلوع کند • و ملک مرا طعمه ساخته از اندیشهٔ چاشت فارغ گردد • دیگران جواب دادند که آنچه گفتی از فرط هوا داری و عین حق گذاري بود • اما گوشت تو بوی ناک و زبون و زیان کار است • مبادا که به تناول آن رنج ملک زیاده شود • شغال خاموش شد • و گرگ پیش آمده زبان بگشاد و گفت • بیت •

که شاها خداوند یار تو باد • عدو روز هیجا شکار تو باد

من نیز خود را فدای ملک ساخته آرزومندم که ملک خندان

خندان اجزای مرا در بن دندان جای سازد • یاران گفتند این سخن از محض اخلاص و عین اختصاص گفتی * اما گوشت تو خناق آرد و در ضرر قائم مقام زهر هلاهل باشد * گرگ قدم باز پس نهاد * و شتر دراز گردن کشیده بالا مهار - کُلُّ طَوِیلٍ اَحمَقُ - گسیخته سخن آغاز کرد و بعد از شرائط دعا گفت * * بیت *

ایا شهی که کشاد است چرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی

من بر داشتهٔ این حضرت و تربیت یافته این دولتم اگر لائق مطبخ ملک هستم یا راتبهٔ خوان او را می شایم بجان مضایقه نیست * بیت *

بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم
ور رسد کار بجان از سر جان بر خیزم

دیگران متفق الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت و صدق عقیدت است • و في الواقع گوشت تو خوشگوار و با مزاج ملک سازگار است * رحمت بر همت تو باد که با ولی نعمت بجان مضایقه نکردی و بدین معامله نام نیکو یادگار گذاشتی * بیت *
هست جوان مرد درم صد هزار * کار چو با جان فتد آن جاست کار
پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین دم نزد تا اجزای او را پاره پاره ساختند * و این مثل برای آن آوردم تا بداني که مکر ارباب غرض خصوصًا که با یکدیگر مُتَّفِق باشند بی اثری نخواهد بود * دمنه گفت این را چه دفع می اندیشی * شنزبه جواب داد که اندیشهٔ من حالا از صوب صواب منحرف است • اما جز جنگ و جدال و حرب و قتال چارهٔ نمی دانم * که هر که برائي حفظ مال

و حمایت نفس خود کشته شود در دایره شهادت داخل است * و فیض - مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِیْدٌ - مرا اورا شامل * دیگر آنکه اگر اجل من بر دست شیر مقرر و مقدر شده است باری بناموسی کشته شوم و به حمیت و غیرت هلاک گردم * بیت *

بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست

دمنه گفت مرد خردمند در وقت جنگ پیش دستی نکند و بهنگام حرب مسابقت روا ندارد که اَلْبَادِیُ اَظْلَم و مباشرت خطرهای بزرگ باختیار خود دلیل زیرکی نیست * بلکه اصحاب رای بمدارا و ملاطفت گرد مهم خصم برآیند * و دفع مناقشت بملاطفت اولی شناسند * و دیگر دشمن ضعیف را خرد نشاید داشت * که اگر از قوّت و زور در ماند شاید که از مکر و حیلت عاجز نیاید * بغدر و زرق آتش فتنه برانگیزد * که زبانهٔ آن به آب تدبیر فرو نه نشیند * و تو خود تسلّط شیر را دانستهٔ و استیلای او از شرح و بسط مستغنی است * پس از دشمنی او حساب تمام گیر * و از غائلهٔ حرب او غافل مباش * که هرکه عدو را خوار دارد و تبعات محاربت نیندیشد * پشیمان گردد چنانچه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی * شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * دمنه گفت آورده اند که بر ساحل دریای هند نوعی باشد از مرغان که ایشان را طیطوی خوانند * جفتی ازان بر کنار دریا نشیمن داشتند و بر لب آب مسکن گرفته بودند * چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت برای نهادن بیضه جائی باید طلبید که بفراغت خاطر توان گذرانید * نر گفت این جا جائی تر و موضعی

دلکش است * وحالا تحویل ازین محل محال می نماید * بیضه می باید
نهاد * ماده گفت اینجا جای تامل است چه اگر دریا موجی برآورد
و بچگان مارا در رباید و رنج اوقات و ایام ما ضائع گردد آنرا چه تدبیر
توان کرد * گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری تواند کرد و
جانب مرا فرو گذاشت نماید * و بالفرض اگر چنین بی حرمتی
اندیشد و بگذارد که بچگان ما غرق شوند انصاف از وی بتوان ستدید *

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن نه لائق است و زیاده از طور
خود لاف زدن اهل خرد را ناموافق * تو بچه قوت وکیل دریا را
بانتقام خود تهدید می کنی و بچه شوکت در مرتبهٔ مجادلت و
منازعت او می آئی * * بیت *

بتاراج خود ترکتازی کنی * که گنجشک باشی و بازی کنی

ازین اندیشه در گذر و از برای بیضه محلی مامون و جائی حصین
اختیار کن و از نصیحت من سر مپیچ * که هر که سخن ناصحان
نشنود و نصیحت یاران مشفق را کار نه بندد بدو آن رسد که
بسنگ پشت رسید * طیطوی نر گفت چگونه بوده است آن *

حکایت * ماده گفت آورده اند که در آب گیری که آبش از
صفای ضمیر چون آئینهٔ صافی عکس پذیر بودی - و بعذوبت و
لطافت از عین الحیات و چشمهٔ سلسبیل خبر دادی - دو بط و سنگ
پشتی ساکن بودند * و بحکم مجاورت سررشتهٔ حال ایشان بمصادقت
کشیده بود * و همسایگی بهم خانگی انجامیده * و بدیدار هم خوش

برآمده * عمری برفاهیت بهره می بردند * ناگاه دست روزگار غدار بناخن حادثه رخسارهٔ حال ایشان خراشیدن گرفت * و سپهر آئینه فام صورت مفارقت در مرآت اوقات ایشان نمودن آغاز کرد * دران آب که مادّهٔ حیات و مدد معاش ایشان بود نقصانی کلی پدید آمد * و تفاوتی فاحش ظاهر گشت * بطان چون بر کیفیت آن صورت وقوف یافتند دل از وطن مالوف بر داشته عزیمت جلا را تصمیم دادند *

* نظم *

سفر بهتر آنرا که در جای خویش * دلش از غم این و آن ابتر است
که هر چند رنج سفر بد بود * ولی از جفای وطن بهتر است

پس با دلی پر غم و دیدهٔ پر نم نزدیک سنگ پشت آمده سخن وداع درمیان نهاده گفتند *

* بیت *

مارا ز تو چشم بد ایام جدا کرد * چشم بد ایام چگویم که چها کرد

سنگ پشت از سوز فراق بنالید و بدرد تمام فریاد بکشید که این چه سخن است * و مرا بی شما چگونه حیات متصور تواند بود * وبی یاران همدم بچه نوع زندگانی میسر تواند شد * و بعد ما که مرا طاقت وداع نیست تحمل بار فراق چون خواهد بود * بیت *

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور
دل از تصور دوری چو بید لرزان است

بطان جواب دادند که مارا نیز جگر از خارخار مفارقت ریش است و سینهٔ ما را بالتهاب زبانهٔ آتش مهاجرت سوزی بیش از بیش * اما نزدیک است که محنت بی آبی خاک وجود مارا بباد عدم بر دهد * لاجرم بضرورت ترک یار و دیار گرفته کربت غربت اختیار می کنیم *

سنگ پشت گفت ای یاران میدانید که مضرت نقصان آب در حق من بیشتر است و معشیت من بی آب ممکن نباشد * این زمان حق صحبت قدیم اقتضای آن می کند که مرا باخود ببرید و در محنت آباد فراق تنها مگذارید * گفتند ای دوست یگانه و همدم فرزانه رنج هجران تو مارا از جلای وطن زیادت است و غم افتراق تو دل را موجب مزید ملالت و نکایت * و ما هر جاکه روم اگرچه در رفاهیت تمام باشیم و بعشرتی کامل روزگار گذرانیم بی دیدار تو چشمهٔ عیش ما تیره و دیدهٔ بخت ما خیره خواهد بود * و مارا نیز جز موافقت و مصاحبت تو آرزوئی نیست * لیکن رفتن ما برروی زمین و قطع مسافت دور و دراز کردن متعسّر است * و پریدن تو نیز در فضای هوا و با ما اتفاق نمودن متعذّر * برین تقدیر همراهی چگونه تواند بود * و مرافقت بر چه وجه توان کرد * سنگ پشت گفت چارهٔ این کار هم ذهن شما تواند انگیخت و حیلهٔ این مهم از اندیشهٔ شما حاصل تواند شد * و من با جانی از خیال هجران خسته و دلی از بار فراق شکسته چه تدبیر توانم کرد * گفتند ای عزیز ما درین مدت از تو خفتی فهم کرده ایم و تهتکی و سبک سنگی دریافته * شایدکه آنچه گوییم بدان کار نکنی و عهدی که بندی بران ثبات نه نمائی * سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود * که شما برای صلاح حال من سخن گوئید و من خلاف آن اندیشم یا وعدهٔ بجهت مصلحت من بود بوفا نرسانم * بیت *

عهد بستم که سر از عهد نه پیچم هرگز
شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم

بطان گفتند شرط آنست که چون ترا برداشته بهوا پریم مطلقاً سخن
نگوئی * چه هرکس را که چشم برما خواهد افتاد سخن درخواهد
انداخت و بتعریض و کنایت کلمهٔ خواهد فرمود * باید که چندانچه
بعبارت یا اشارت چیزی شنوی یا حرکتی بینی راه جواب بربندی *
و بنیک و بد زبان نکشائی * سنگ پشت گفت فرمان بردارم و البته
مهر خاموشی برلب نهاده متعرض جواب هیچ آفریده نخواهم شد * قطعه *

به پیری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا * اگر راست پرسی خموشی خموشی

ایشان چوبی بیاوردند و سنگ پشت میان آن محکم بدندان گرفت
و بطان هردو جانب چوب برداشته اورا می بردند * چون باوج هوا
رسیدند گذر ایشان بر بالای دهی افتاد و مردم ده خبردار شده از
حال ایشان متعجب گشتند * و بتفرج بیرون آمده از چپ و راست
فریاد برآوردند که بنگرید بطان سنگ پشت را چگونه می برند *
و چون مثل آن صورت دران ایام بمشاهدهٔ آن قوم نرسیده بود هر
زمان غریو و غوغای ایشان زیادت می شد * سنگ پشت ساعتی
خموش بوده آخر دیگ غیرتش در جوش آمد و طاقتش طاق
شده گفت * ع * تا کور شود هر آنکه نتواند دید
لب کشادن همان بود و از بالا بر افتادن همان * بطان آواز دادند -
و ما علی الرّسول الّا البلاغ * بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و بر
نیک بختان پند شنودن * و فائده این مثل آنست که هرکه موعظهٔ
دوستان بسمع قبول اصغا نکند در هلاک خود سعی نموده باشد و
نقاب نصیحت از چهرهٔ وقاحت خود کشوده * بیت *

آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت

طیطوی نر گفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون آن مطلع شدم اما مترس و جای نگهدار که مردم بد دل و ترسنده هرگز بمراد نرسند * و سخن همان است که وکیل دریا رعایت جانب ما از لوازم خواهد دانست * ماده بیضه نهاد و چون بچگان پیراهن سفید بیضه چاک زده سر از گریبان حیات برآوردند دریا را موج آمده ایشان را در زیر دامن هلاک گرفت * ماده بعد از مشاهدهٔ آن واقعه در اضطراب آمد و باز گفت که ای خاکسار من دانستم که به آب بازی نتوان کرد حالا بچگان را برباد دادی و آتش در جان من زدی * باری تدبیری اندیش که بدان مرهمی بر جان ریش توان نهاد * نر گفت سخن بحرمت گوی که من بر همان عهدم که دانستهٔ و از عهدهٔ قول خود بیرون آمده انصاف از وکیل دریا خواهم ستید * فی الحال نزدیک مرغان دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که پیشوا و مقتدا بودند همه را یکجا جمع کرده حال خود با ایشان شرح داد * و التماس مساعدت و معاضدت نموده بزبان نیاز این ترنّم آغاز نهاد * بیت *

احوال دردمندئی دل بی نهایت است
هنگام دستگیری و وقت عنایت است

اگر عزیزان همه درین واقعه هم پشت و یکدل نباشند و باتفاق داد من از وکیل دریا نستانند او را جرأت بیفزاید * و من بعد قصد بچگان دیگر مرغان کند و چون این قاعده مستمر گشت و این رسم تقرر پذیرفت دل از فرزندان بر باید کند * و وطن و مسکن را پدرود

باید کرد * * بیت *

یا بصد خواری بباید ساخت با خار غمش
یا قدم در محنت آباد عدم باید نهاد

مرغان ازین واقعه خسته حال و شکسته بال شده پر در پر تافتند و بملازمت بارگاه سیمرغ شتافته صورت حادثه بموقف عرض رسانیدند و گفتند اگر غم رعیت خود خوری سلطان ایشان توانی بود - و اگر پروای زاری مظلومان نکنی و غم ملهوفان نداری - رقم سلطنت مرغان از صفحهٔ دولت تو ستوده - و منشور پاسبانی ایشان بدیگری حواله خواهد شد * سیمرغ ایشان را استمالت داده با خدم و حشم خود از دار السلطنت متوجه دفع آن غائله شد * و مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشته روی بساحل دریای هند آوردند * و چون سیمرغ باسپاهی که حد حصر آن در حوصلهٔ حساب هیچ مستوفی نگنجیدی و عدد صفوف و صنوف ایشان را میزان گمان و امکان نسنجیدی بحوالی دریا رسید نسیم صبا که سلسله جنبان موج است آن خبر بوکیل دریا رسانید * وکیل چون در حوصلهٔ خود قوت مقاومت با سیمرغ و لشکر طیور ندید بضرورت در مقام اعتذار آمده بچگان طیطوی را باز داد * غرض از ایراد این افسانه آنست که هیچ دشمن را اگرچه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت که از سوزن خرد قامت کاری آید که نیزهٔ دراز قد دران عاجز بماند * و جذوهٔ آتش اگرچه در نظر اندک نماید هرچه با وی ملاقی گردد بسوزد * و حکما گفته اند که دوستی هزارتن در مقابله دشمنی یک شخص نیاید * شنزبه گفت من ابتداء بجنگ نخواهم استاد تا ببدنامی کافر نعمتی موسوم

نشوم * امّا چون شیر قصد من کند صیانت نفس و نگاهداشت تن خود لازم خواهم دانست * دمنه گفت چون نزدیک شیر روی وبینی که خویشتن را افراشته دم بر زمین زند و شعلهٔ خشمش چون آتش چشمش افروخته بنظر آید - بدانکه قصد تو دارد * شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هر آینه حجاب ظن از رخسار یقین برداشته بر سر غدر و قصد شیر اطلاع خواهد افتاد * دمنه شادمان و تازه دل روی بکلیله آورد * کلیله گفت کار بکجا رسید و مهم بچه انجامید * دمنه جواب داد * ع *

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

بحمد الله که فراغتي هرچه تمامتر روی نمود * و چندین کاری دشوار بخوبي و آساني ساخته شد * دمنه این مي گفت و روزگار بزبان مکافات مضمون این بیت بگوشِ هوشمندانِ محفل بصیرت فرو میخواند * * بیت *

خوش گرفتند حریفان سر زلفِ ساقي
گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند

پس هر دو سوي شیر رفتند و اتّفاقاً گاو بر اثر ایشان برسید * چشم شیر بر گاو افتاد و دمدمهٔ دمنه بکار آمد * و شیر غریدن آغاز کرده دم استیلا بر زمین میزد * و دندان از غایت غضب برهم مي سود * شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد * باخود گفت خدمتگاری ملوک در خوف و حیرت - و ملازمت سلاطین در بیم و دهشت - به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر می ماند * اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکي سر برآرد و این دیگری دهن بگشاید * بیت *

مکن ملازمت پادشه گزان ترسم
که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه

این می اندیشید و جنگ را میساخت از هردو طرف علامتی که دمنه بپیحیا نشان داده بود معاینه دیدند * و جنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین و فضای زمان افگندند * کلیله آن صورت دیده روی بدمنه آورد وگفت ای نادان وخامت عاقبت کار خود را می بینی وشامت خاتمت فهم خود میشناسی یانه * دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جز شرف خدمت ملک نبوده * کلیله گفت خدمتگاران کافی و چاکران کارگذار و ملازمان مهم شناس زیب و زینت بارگاه ملوک اند * اما تو میخواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند * و تو معتمدعلیه و مشار الیه باشی * و تقرب آن حضرت بر تو منحصر بود * و این معنی از غایت نادانی و فرط بی خردی است * چه سلاطین بهیچ چیز وهیچ کس مقید نتوانند بود * و مرتبهٔ سلطنت مثابهٔ رتبهٔ حسن و جمال است * چنانچه محبوب دل آویز را هرچند عاشق بیشتر باشد جلوات حسن اورا ظهور زیادت بود * سلطان را نیز هرچند خادم و ملازم پدید آید ـ میل بزیادتیء حشم و خدم خواهد بود * و این طمع خام که تو داری دلیلی روشن است بر نهایت بلاهت * چنانچه حکما گفته‌اند علامت احمقی پنج چیز است * اول طلب منفعت خویش در مضرت دیگران کردن * دوم ثواب آخرت بیریاضت عبادت چشم داشتن * سوم بدرشت گوئی و تند خوئی با زنان عشق بازی نمودن * چهارم به تن آسانی و راحت دقائق علوم دانستن * پنجم بی وفاداری و رعایت حقوق یاری توقع دوستی از

مردم نمودن * و من از فرط شفقتي که دارم این سخنها میگویم * ولیکن چون آفتاب روشن است که شب تیرهٔ شقاوت تو بمشعلهٔ موعظهٔ من روشن نخواهد شد * و ظلمت جهل و کدورت حسدی که در ذات تو سرشته شده به پرتو نصایح من منفی نخواهد گشت * بیت * بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد * گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه * و مثل من با تو چنانست که مرغی آن مرغ را میگفت که رنج بیهوده مبر * و سخن خود با جمعی که در صدد شنودن نیستند ضائع مکن * و او نشنید و بعاقبت سزای آن بدو رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

حکایت * کلیله گفت آورده اند که جماعتی بوزنگان در کوهی ماوا داشتند * و بمیوها و گیاههای آن روزگار میگذرانیدند * قضارا در شبی سیاه‌تر از دل گناه‌کاران و تیره‌تر از درون تباه روزگاران ـ لشکر سرما بر ایشان تاختن آورد * و از صدمت صرصر زمهریر اثر خون در تن ایشان فسردن آغاز کرد * بیچارگان از سرما رنجور شده پناهی می جستند * و بطلب آن میان چست کرده بهرگوشه می دویدند * ناگاه بر طرف راه نی پارهٔ روشن افگنده دیدند * و بگمان آنکه آتش است هیزم جمع آورده گرداگرد آن چیده دمی میدمیدند * و در برابر ایشان مرغی بر درختی آواز میداد که آن آتش نیست * البته بدان التفات ننمودند * و ازان کار بی فائده باز نه ایستادند * قضا را درین اثنا مرغی دیگر آنجا رسید و مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو ممتنع نمی شوند و تو رنجور میگردي * و در تهذیب و تربیت چنین کسان سعی نمودن همچنان باشد که شمشیر بر سنگ آزمودن * و از

زهر هلاهل خاصیت تریاق فاروق طلب نمودن * مرغ چون دید که سخن او نمی شنوند از غایت شفقت از درخت فرود آمده تا نصیحت خود را نیک بسمع ایشان رساند و ایشان را دران رنج بیهوده که میکشند تنبیهی کند * بوزنگان گرد اگرد مرغ درآمده سرش از تن جدا کردند * و کار من با تو همین مزاج دارد * و من اوقات خود ضائع میکنم و سخن بی فائده میگویم * و با آنکه ترا نفعی نخواهد بود مرا بیم مضرّتی نیز هست * دمنه گفت ای برادر بزرگان با خردان در نصیحت و موعظت شرط امانت بجای آورده اند * و از میل و مداهنت احتراز نموده * و اهل فضل را اقامت رسوم مواعظ و نصائح لازم است خواه کسی استماع کند خواه نکند * کلیله گفت من باب نصیحت را بر تو مسدود نمیگردانم * ولی ازان میترسم که بنای کار خود بر زرق وحیله نهادهٔ و خودرائی و خودکامی پیشه گرفتهٔ * وقتی که پشیمان شوی پشیمانی سود ندارد * و هرچند پشت دست خائی و روی سینه خراشی فائده ندهد * و مهمی که اساس آن مبتنی بر مکر و غدر باشد عاقبت آن بوخامت - و خاتمت آن بشامت می انجامد * چنانچه آن شریک زیرک را افتاد * و وبال حیلهٔ او دام بلا شده بحلقش در آویخت * و شریک غافل ببرکت راستی و ساده دلی بمراد رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت * کلیله گفت آورده اند که دو شریک بودند یکی عاقل و دیگری غافل * یکی از غایت زیرکی و نقش بازی هزار نیرنگ برآب زدی و اورا تیزهوش گفتندی * و دیگری از فرط ابلهی و نادانی میان سود و زیان امتیاز نکردی * و اورا خرّم دل خواندندی * ایشان را

داعیهٔ بازرگانی شد * و باتفاق یک دیگر روی بسفر آورده مراحل و منازل طی می کردند * قضا را در راه بدرهٔ زر یافتند و آنرا غنیمت شمرده متوقف گشتند * شریک دانا گفت ای برادر در جهان سود نا کرده بسیار است حالا بدین بدرهٔ زر قناعت کردن و در گوشهٔ کاشانهٔ خود بفراغت بسر بردن اولی مینماید * پس باز گشتند و نزدیک شهر رسیده بمنزلی فرود آمدند * شریک غافل گفت ای برادر بیا تا این زر را قسمت کنیم و از دغدغه خلاص یافته هریک حصهٔ خودرا بهرچه خواهیم خرج نمائیم * شریک عاقل جواب داد حالا قسمت کردن صلاح نیست * صواب دران باشد که آن مقدار که برای خرج بآن احتیاج افتد بر داریم و باقی با احتیاط تمام جائی ودیعت نهیم * و هرچند روز آمده بقدر احتیاج ازان برداشته تتمهرا بهمان دستور محفوظ میسازیم * تا از آفت دورتر و بسلامت نزدیک تر باشد * شریک نادان بدین افسون فریفته شده افسانهٔ اورا بقبول تلقی نموده برین وجه که مذکور شد نقدی صرف برداشته باقی در زیر درختی باتفاق دفن کردند * و روی بشهر آورده هریک بمقام خود قرار گرفتند *

* بیت *

روز دیگر که چرخ شعبده باز * کرد صندوق حیله را سر باز

آن شریک که دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها را از زیر زمین بیرون کرده ببرد * و شریک غافل ازان حال بیخبر نقدی که داشت بخرج آن مشغول شد * تا چیزی باقی نماند * پیش عاقل آمد و گفت بیا تا ازان دفینه چیزی برداریم * که من بغایت محتاج شده ام * آن مرد زیرک تجاهل کرده گفت نیکو باشد * پس

هردو باتفاق بپای درخت آمدند و چندانچه بیشتر جستند کمتر یافتند * تیزهوش دست در گریبان خرم دل زد که این زر تو بردهٔ و کسی دیگر خبر نداشت * بیچاره چندانچه سوگند خورد و اضطراب کرد بجائی نرسید * القصه کار ایشان از مجادله بمحاکمه کشید و از منازعت بمرافعه انجامید * شریک زیرک آن غافل را بسرای قاضی آورده برو دعوی کرد و مضمون قصه و فحوای قضیّه بسمع قاضی رسانید * و بعد از انکار خرم دل قاضی از تیزهوش بر وفق دعوی او بیّنه طلبید * تیزهوش گفت - ایّها القاضی ابقاکَ اللهُ تعالی * بیت *

برخور ز عمر خویش که در مسند قضا
احکام عمر تو بدرازی مسجّل است

مرا بجز آن درخت که زر در زیر آن مدفون بوده گواهی نیست * و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بقدرت کاملهٔ خود آن درخت را بسخن آورد * تا بر دزدی این خائن بی انصاف که مجموع این زرها برده و مرا محروم گردانیده اقامت شهادت نماید * قاضی ازین سخن متعجب شد * و بعد از قال و قیل بسیار و گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روز دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از درخت گواهی طلبد * و چون شهادت او موافق مدعا باشد بگواهیٔ او حکم کند * شریک بخانه رفت و تمام قصه با پدر باز گفته پرده از روی کار برداشت * و گفت ای پدر من باعتماد تو خیال گواهی درخت بسته ام * و بامید تو این نهال حیله در محکمهٔ قضا کاشته * تمام مهم بشفقت تو باز بسته است * اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیةُ العمر برفاهیت و فراغت گذرانیم * پدر گفت

آنچه درین مهم بمن متعلق است کدام تواند بود * پسر گفت میان
آن درخت کشاده است بمثابهٔ که اگر دو تن دران پنهان شوند نتوان
دید * امشب باید رفتن و درمیان درخت بسر بردن تا فردا که قاضی
بیاید و گواهی طلبد چنانچه رسم است شهادت باداء رسانی * پدر گفت
ای پسر از سر مکر و حیله درگذر که اگر خلق را بفریبی خالق را
نتوان فریفت * ای بسا حیلات که بر صاحبش وبال گردد و جزای
آن هم بدو رسیده رسوا و پرده دریده شود * و من می ترسم که مبادا
مکر تو چون مکر غوک باشد * پسر پرسید که چگونه بوده است آن *
حکایت * پدر گفت آورده اند که غوکی در پهلوی ماری وطن
ساخته بود و در جوار آن ظالم خونخوار خانه گرفته * هرگاه که غوک
بچه آوردی مار بخوردی و دل او را بداغ فراق فرزندان مبتلا کردی *
و این غوک را با خرچنگی دوستی بود * روزی به نزدیک وی رفت
و گفت ای یار موافق مرا تدبیری لائق اندیش که خصمی
غالب و دشمنی مستولی دارم * نه با او اقامت متصور است و نه
ازان مقام نقل و تحویل میسر * چه موضعی که مسکن ساخته ام
بغایت جائی خوش است و ماوائی دلکش * مرغزاریست که سواد
مینا رنگش چون روضهٔ مینو فرح افزای * و نسیم دلگشایش چون
طرهٔ خوبان عطر سای * و هیچ کس باختیار ترک چنین منزل نگیرد
و دل ازین نمونهٔ فردوس برین برندارد * خرچنگ گفت غم مخور که
دشمن توانا را بکمند حیله توان بست و خصم غالب را در دام مکر
توان افگند * غوک گفت تو درین باب از کتاب حیل چه مسئله حل
کرده * و در دفع غائلهٔ این خصم بداندیش چه چاره بدست آورده *

خرچنگ گفت در فلان جا راسوئی است جنگ جوی و تیزخوی * ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ وی تا منزل مار بیفگن * تا راسو یکان یکان را می خورد و بطلب دیگری می رود * هرآینه چون بسوراخ مار رسد اورا نیز بکار خواهد برد و ترا از شر و ضرر او باز رهاند * غوک بدین تدبیر که موافق تقدیر بود مار را هلاک کرد * و چون برین قضیه دو سه روزی بگذشت راسو را داعیهٔ آن شد که بطلب خوردن ماهی حرکت کند * و همان صورت که بدان عادت کرده بود اعادت نماید * بار دیگر بجستن ماهی بهمان راه که پیش ازان بقدم مراد پیموده بود روان شد * و چون ماهی نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد * و این مثل بدان آوردم که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و خاکساری * بیت

مزن در وادیِ مکر و حِیَل گام * که در دام بلا افتی سرانجام

پسر گفت ای پدر سخن کوتاه ساز و اندیشهٔ دور و دراز در توقف دار * که این کار اندك مؤنت و بسیار منفعت است * پیر بیچاره را حرص مال و دوستیِ فرزند از سر منزل دیانت و دین ببادیهٔ جور و خیانت کشید * طریق مروت را مهمل گذاشته و بساط فتوت را بکلی درنوشته ارتکاب چنین صورتی که در شرع و عرف محظور و منکر بود روا داشت * و دران شب تیره با دلی مُکدَّر در میان درخت جای گرفت * علی الصباح که قاضیِ روشن رای آفتاب بر محکمهٔ فلک پدیدار شد و خیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت * قاضی با گروهی از معارف بپای درخت حاضر شده و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند * قاضی روی بدرخت کرده بعد از شرح

دعوی مدعی و انکار مدعا علیه صورت حال ازو استفسار نمود * آوازي از میان درخت بر آمد که زر را خرم‌دل برده است و با تیز هوش که شریك اوست ظلم کرده * قاضی متحیّر شد و بفراست دانست که در میان درخت کسی پنهانست و آشکارا کردن او جز بتدبیر صائب میسّر نگردد * پس بفرمود تا هیمهٔ بسیار فراهم آورده در حوالیِ درخت نهادند و آتش دران زدند * تا آن ناپختهٔ خامکار را دود از خان و مان بر آوردند * پیر حریص ساعتی صبر نموده چون دید که کار بجان رسید امان خواست * قاضی او را بیرون آورده و استمالت داده از حقیقت حال سوال فرمود * پیر نیم سوخته صورت واقعه براستي باز نمود * قاضي بر کیفیت مطلع گشته صفت امانت و کوتاه دستیِ خرم‌دل و خیانت و نابکاریِ تیزهوش باخلائق باز گفت * و مقارن همین حال پیر با تزویر از جهان فاني رخت حیات بسرای جاوداني کشید و با حرارت آتش دنیا بشرارهٔ نار عُقبی اتصال یافت * و پسر بعد ازانکه ادب بلیغ دیده بود و زجر عنیف کشیده پدر مرده را برگردن نهاده روی بشهر آورد و خرم‌دل ببرکت صدق و امانت و راستي و دیانت زر خود باز ستده بسرانجام مهام خود مشغول گشت * و نتیجهٔ ایراد این مثل آنست که خلائق را معلوم شود که عاقبت مکر ناپسندیده است و خاتمت غدر شوم و نکوهیده * دمنه گفت تو رای را مکر نام نهادهٔ و تدبیر را حیله و غدر لقب دادهٔ * من این مهم را بتدبیر صائب ساخته ام و چندین کاری به رای درست پرداخته * کلیله گفت تو در عجز رای و ضعف تدبیر بدان مثابهٔ که زبان از تقریر آن قاصر آید *

و در خبث ضمیر و غلبهٔ حرص جاه بدان مغزلهٔ که بیان در ادای آن عاجز ماند * فائدهٔ مکر و حیلهٔ تو مخدوم و ولي نعمت را این بود که می بیني * تا آخر وبال و تبعهٔ آن بنسبت تو چگونه خواهد بود * و شامت دو روئی و دو زبانیٔ تو نتیجهٔ بد خواهد داد * ای دمنه چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت * که تو بر پادشاهي که ترا عزیز و گرامي و محترم و نامي گردانید * بمثابهٔ که در ظلّ دولت او آفتاب وار لاف ارتفاع می زني * و بسبب ملازمت آستان آسمان مثالش پای افتخار بر فرق فرقدان می نهی * این معاملت روا داشتي و حقوق انعام و اکرام اورا نابوده انگاشتي * بیت *

نه از حق نه از خود ترا شرم بود * نه از مردمت نیز آزرم بود

و من از چندین کس اگر هزار فرسنگ دوری گزینم خرد ارجمند مرا معذور خواهد داشت * و اگر با چنین ناکس ترک مرافقت کنم عقل رهنمای مرا بصواب نسبت خواهد داد * و چنانکه صحبت اخیار و ابرار را منفعت بی غایت است مصاحبت نا اهلان و اشرار را مضرت بی نهایت * و صحبت بدان زود تر اثر کند و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد * پس آنکه عاقل کامل باشد باید که دوستي با مردم دانا و ستوده معاش و راست گوی و خوش خوی کند * و از همدمیٔ کذّاب و خائن و بدخوی و فاسق اجتناب نماید * و هرکه یار نا اهل گیرد و بیاریٔ نادان مستظهر گردد بدو آن رسد که بدان باغبان رسید * دمنه پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * کلیله گفت آورده اند که باغباني بود مدتها بانواع زراعت مشغول بوده و عمر نازنین در عمارات باغ و بوستان صرف

نموده * باغی داشت که چمن فردوس نشانش از نزهت اشجار خاک حسرت در دیدهٔ روضهٔ ارم کرده بود * و از طراوت ازهار و انهار داغ حیرت بر سینهٔ بوستان خورنق نهاده * پیر دهقان را بهر درختی چندان پیوند بود که برگ پدر و غم فرزند نداشت * و روزگاری به تنهائی دران باغ می گذرانید * حاصل الامر از وحشت تنهائی بتنگ آمد و از دهشت انفراد و بی یاری بغایت ملول شد * ع *

گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود

القصه از الم تفرد مجروح خاطر بگشت دشت بیرون شد * و در دامن کوهی که چون عرصهٔ طول امل فضای آن نهایت پذیر نبود سیری می نمود * قضا را خرسی زشت سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طینت نیز بواسطهٔ تنهائی از فراز کوه رو به نشیب نهاده بود * في الحال که ملاقات نمودند از طرفین بعلّت جنسیت سلسلهٔ محبت در حرکت آمد * و دل روستائی بموانست و مصاحبت خرس مائل شد * خرس نادیده تملق روستائی را مشاهده نموده بکلی وابستهٔ صحبت او شد * و باندک اشارتی سر در پی او نهاده بدان باغ بهشت آسا در آمد * و بانعام وتشریف آن میوهای لطیف دوستی درمیان ایشان موکّد شده بیخ نهال محبت در زمین دل هریک رسوخ یافت * هرگاه که باغبان ازغایت سستی بمایهٔ استراحت سر فراغت بر بالین راحت نهادی خرس از روی دل جوئی و هواداری بر سر بالین او نشسته مگس از روی او میراندی * ع *

مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

روزی باغبان بطریق معهود خفته بود و در خواب رفته و مگس بسیار

بر روی او جمع شده * خرس بمگس رانی اشتغال می نمود و هرچند
مگسان را براندی در حال باز آمدندی * و چون از یکجانب منع کردی
از طرف دیگر هجوم کردندی * خرس آشفته شد و سنگی بقدر بیست
من برداشته بقصد آنکه مگس میکشم بر روی دهقان بیچاره زد *
مگسان را از نهیب آن سنگ آسیبی نرسید اما پیر باغبان با خاک
یکسان شد * و ازینجا بزرگان گفته اند که بهر حال دشمن دانا از دوست
نادان بهتر است * و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو
همان نتیجه دهد که مرد در معرض تلف باشد و سینه خدنگ بلاها
را هدف گردد * دمنه گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت
دوست خود از مضرت باز نشناسم و خیر اورا از شر امتیاز نکنم *
کلیله گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان مثابه
نیستی اما غبار غرض دیدهٔ دل را تیره و خیره میگرداند * یمکن
که بنابر غرضی جانب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه ناموجه
برای اعتذار آن آماده سازی * چنانچه در مادهٔ شیر و شنزبه این همه
غدر انگیختهٔ و هنوز دعوی پاک دامنی و نیکو سیرتی میکنی * و
مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگان است که گفته بود در شهری
که موش صد من آهن خورد چه عجب اگر موشگیری کودکی در
رباید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

حکایت * کلیله گفت آورده اند که بازرگانی اندک مایه بسفری
می رفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانهٔ دوستی
ودیعت نهاد تا اگر ضرورتی افتد آنرا سرمایهٔ روزگار ساخته رشتهٔ
معاش را استحکامی دهد * بعد از آنکه بازرگان سفر بپایان رسانید و

بار دیگر بمقصد رسیده بدان آهن محتاج شد * دوست متدین آهن فروخته بود و بهای آن خرج کرده * بازرگان روزی بطلب آهن نزدیك وی رفت * مرد امین اورا بخانه در آورد و گفت ای خواجه من آن آهن را بامانت در پیغولهٔ نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه دران گوشه سوراخ موشي واقع است * تا واقف شدم موش فرصت غنیمت شناخته بود و آهن را تمام خورده * بازرگان جواب داد راست می گوئي که موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان اورا بران لقمهٔ چرب و نرم قدرتی تمام هست * مرد امین راست گوی بشنیدن این سخن شاد شد * و باخود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت * هیچ به ازان نیست که اورا مهمان داري کنم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آرم * تا این سهم را تاکیدی پدید آید * پس خواجه را صلای مهماني زد و گفت * * بیت *

گر بمهماني قدم در کلبهٔ ما می نهي
لطف می فرمائي و بر چشم ما پا مي نهي

خواجه فرمود که مرا امروز مهمی ضروری پیش آمده شرط کردم که بامداد پگاه باز آیم * پس از منزل وی بیرون آمد و پسری ازآن او ببرد و در خانه پنهان کرده علي الصباح بر در خانهٔ میزبان حاضر شد * میزبان پریشان حال زبان اعتذار بکشود که اي مهمان عزیز معذور دار که از دي باز پسري از من غائب شده * دو سه نوبت در شهر و نواحی منادي زده اند و ازان گم شده خبری نیافتهام * بازرگان گفت من دیروز که از منزل تو بیرون می آمدم بدین صفت که

میگوئي کودکي را دیدم که موش‌گیري او را برداشته بود و پرواز کرده در روی هوا مي‌برد * مرد امین فریاد برآورد که ای بیخرد سخن محال چرا میگوئي؟ و دروغی بدین عظمت برای چه بخود نسبت میدهي؟ موشگیری که تمام جثه او نیم من نباشد کودکی را که بوزن ده من باشد چگونه بر دارد و بهوا برد؟ بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار دران شهر که موشي صد من آهن تواند خورد - موشگیري نیز کودک ده من را بهوا تواند برد * مرد امین دانست که حال چیست * گفت غم مخور که موش آهن را نخورده است * خواجه جواب داد که دل تنگ مباش که موشگیر پسرت را نبرده است * آهن باز ده و کودک را بستان * و این مثل بدان آوردم تا بداني که در مذهبي که با ولي نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید * و تو چون با ملک این کردي دیگرانرا بتو امید وفاداري و طمع حق گذاری نمانده * و بر من روشن شده که از ظلمت بد کرداری تو پرهیز لازم است و از تیرگیٔ مکّاري و غدّاری احتراز واجب * * بیت *

پیوند دولت آمد از چون توئي بریدن
سرمایهٔ سعادت روی ترا ندیدن

چون مکالمت کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و اورا در خاک وخون افگنده * اما چون شیر بسرپنجهٔ سیاست کار شنزبه را بساخت و عرصهٔ بیشه را از وجود او بپرداخت و قوّت خشم کمتر شد و حدّتِ غضب تسکین یافت در تامّل افتاد * و با خود گفت دریغ از شنزبه با چندان عقل و خرد و راي و هنر نمیدانم

که درین کاردمی بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم • و در آنچه از وی بمن رسانیدند حق امانت گذاردند یا طریق خیانت سپردند • من باری بتعجیل خود را مصیبت زده کردم و یار وفادار خود را بدست خود شربت هلاک چشانیدم • • بیت •

یار با یار خود آخر این کند • کافرم گر هیچ کافر این کند

شیر سر ندامت در پیش انداخته و زبان ملامت کشوده خفّت و شتاب زدگی خود را نکوهش می فرمود • و خیال شفزبه بلسان الحال معنی این رباعی بسمع شیر می رسانید • رباعي •

ای دوست کسي بی سببي یار کشد
و آنکه چون من یار وفادار کشد
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد

خندهٔ دایمی شیر از اندوه این واقعه بگریه مبدل شد • و تپ لازمی او از شدت حرارت این حادثه مضاعف گشت • دمنه که از دور آثار پشیماني در جبین شیر ظاهر دید و دلائل ندامت بر ناصیهٔ او مشاهده نمود سخن کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت • نظم •

شها تخت اقبال جای تو باد • سریر فلک متّکائي تو باد
سر سبزت از شادی افراخته • سر خصم در پایت انداخته

موجب اندیشه چیست و سبب تامل چه تواند بود • وقتی ازین خرم تر و روزی ازین مبارک تر کجاست که ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خاک مذلت و خون ناکامی غلطان • • بیت •

صبح امید تیغ ظفر بر کشیده بین
روز عدو بشام هلاکت رسیده بین

شیر گفت هرگاه آداب خدمت و اطوار و آثار دانش صحبت و انواع کفایت شنزبه یاد می کنم رقت بر من غالب می شود * و اندوه و حیرت بر من مستولی می گردد * و الحق پشت و پناه سپاه بود و اتباع مرا بدستیاری او زور بازوی مردانگی می افزود * بیت *

رفت آنکه داشت کار جهانی قرار ازو
رفت آنکه بود خانهٔ ملک استوار ازو

دمنه گفت ملک را بران کافر نعمت غدار پیشه جای ترحم نیست * بلکه برین ظفر که روی نمود وظائف شکر الهی به تقدیم باید رسانید * و ازین نصرت که دست داد ابواب شادمانی و بهجت در ساحت دل باید کشود * * بیت *

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد
اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

این فتح نامهٔ میمون را که روز نامهٔ اقبال بدو آراسته شود و این منشور ظفر همایون را که کار نامهٔ سعادت بدو مطرز گردد بر صفحات ایام دیباچهٔ مفاخر و عنوان معالی باید شمرد * پادشاها عالم پناها بر کسی بخشودن که ازو بجان ایمن نتوان بود خطاست * و خصم ملک را بزندان گور محبوس ساختن کار عقلا * انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار زخمی بران زند برای بقای باقی جثه ببرند * و مشقت آن جراحت را عین راحت شمرند * شیر بدین سخنان اندک بیدار امید * اما روزگار انصاف کاو

بستد و سرانجام کار دمنه بفضیحت و رسوائی کشید ٭ و نهال کردار بد وتخم گفتار دروغش در برآمده بقصاص گاو کشته شد ٭ و عواقب غدر و مکر همیشه نامحمود بوده است ٭ و خواتم حیله وبداندیشی مذموم و نا مبارک ٭ ٭ نظم ٭

بد اندیش هم در سر سر رود ٭ چو کژدم که تا خانه کمتر رود
اگر بد کنی چشم نیکی مدار ٭ که حنظل نمی آرد انگور بار
مپندار ای در خزان کشته جو ٭ که گندم ستانی بوقت درو
مثل این چنین گفت آموز گار ٭ مکن بد که بد بینی از روزگار
کسی نیک بیند بهر دو سرای ٭ که نیکی رساند بخلق خدای

باب دوم

در سزا یافتن بدکاران وشامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعي و نمّام که بحیلهٔ تمام جمال یقین را بخیال شبهت بپوشانید ٭ وولی نعمت خود را از طریق مروت منحرف ساخته به بیوفائی و بد عهدی موسوم ساخت ٭ و سخنان فریب آمیزش موثر افتاده شیررا بران داشت که در خرابي رکن دولت و شکست پایهٔ شوکت خود سعی نمود ٭ این زمان اگر حکیم سخندان صلاح دران بیند که عاقبت کار دمنه باز نماید ٭ و بیان فرماید که شیر بعد از وقوع آن حادثه چون بعقل خود رجوع نموده در حق دمنه بدگمان شد تدارک آن بچه نوع نمود ؟ و بر کیفیت غدر او چگونه وقوف یافت ؟ و دمنه بچه حجت تمسک نمود ؟ و

مخلص خود بکدام حیله خیال بست ؟ و سرانجام مهم او بکجا رسید ؟ حکیم فرمود * بیت *

شها ملک و دین در پناه تو باد * چراغ هنر شمع راه تو باد

حقیقت حزم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین بمجرد شنودن سخنی از جا نروند * و تا بدلیلی روشن و برهانی ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند دربارهٔ آن حکمی بامضا نرسانند * بیت *

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کاربندی پشیمان شوی

و بعد از آنکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد * و عملی ناپسندیده یا قولی نا ستوده در وجود آمده تدارک و تلافی آن بدان تواند بود که سخن چین صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرت دیگران گردد * و از اندیشهٔ آن عقوبت من بعد کسی بران عمل اقدام نتواند نمود * و همه را از مثل آن سلوک احتراز باید فرمود * و مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است که چون بر غدر او وقوف یافت و بر مکر و افساد او مطلع گشت - اورا بنوعی سیاست فرمود که دیدهٔ اعتبار دیگران بدان روشن شده آیت فَاعْتَبِرُوا یا اُولی الابصار ورد زبان ساختند * و صورت این قضیه بران وجه بوده که چون شیر از کار گاو بپرداخت و به تعجیلی که دران کار نموده بود - پشیمان شده انگشت ندامت بدندان ملامت میگزید - و سر حسرت بر زانوی حیرت می نهاد * بیت *

می کشید از حسرت و غم آه سرد
کانچه من کردم درین عالم که کرد

همواره اندیشه مند بود که چرا درین کار شتاب زدگی نمودم و پیوسته

خیال می بست که این مُهم چرا از روی تأمُّل و تدبیر نپرداختم ؟

* قطعه *

عنان نفس بدست هوا رها کردم * خلاف عقل و خرد کردم و خطا کردم
کنون بدانم و دانستنم ندارد سود * چه سود گفتن بسیار کین چرا کردم

شیر مدتی بسیار برین منوال در غصه و ملال گذرانید * و بجهت اندوه خاطر و توزُّع ضمیر او عیش بر سباع تباه شده بود و کار رعیت به تنگ رسیده * اَلنَّاسُ عَلی دِینِ مُلُوکِهِمْ در اهل آن بیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر و پراگنده دل بودند * بیت

دل هم چو لاله سوخته وز سوز آه من
در هر که بنگري بههمین داغ مبتلاست

در اکثر اوقات حقوق خدمت و سوابق ملازمت شنزبه یاد می کرد * و ملالت زیادت شده دهشت پریشانی بروی استیلا می یافت * و شیر را بدان تسلی بودي که حدیث او گوید و ذکر او شنود * بیت

از یاد تو نیستم زماني غافل * یا میگویم نام تو یا میشنوم

باهریک از وحوش خلوتها کردي و از ایشان حکایتها در خواستی * شبي با پلنگ هم ازین مقوله سخنان میگفت و سوز سینه و آشفتگیِ دل شرح میداد * پلنگ گفت ای ملک اندیشهٔ بسیار در کاری که دست تدبیر از دامن تلافیِ آن کوتاه باشد مُودّی بجنون است * و طلب تدارک مُهمي که در دائرهٔ محالات داخل بود از مرکز عقل و دانش بیرون * و بزرگان گفته اند * بیت *

انداخته تیر را بشست آوردن * بتوان نتوان ترا بدست آوردن

و هرکه در جستن چیزي که بدست آوردن آن متعسّر بود سعي

نماید امکان دارد که بی آنکه مطلوب یابد آنچه داشته باشد هم از دست برود * چنانچه روباه آرزوی یافتن مرغ کرد و پوست پارهٔ که بدان استظهار داشت از دست بداد * شیر فرمود که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * پلنگ گفت آورده اند که روباهی گرسنه بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمده هر جانبی سیران میکرد * و بجهت لقمهٔ اطراف بیابان بقدم حرص و شره می پیمود * ناگاه رایحهٔ که مدد قوّت روح او تواند بود بمشامش رسید * بر اثر آن توجه نموده پوست پارهٔ تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود و پوست رها کرده * چشم روباه بران پوست پاره افتاده روشنائی یافت * و بدان مقدار قوّت قوّتی هرچه تمامتر در اجزای وی پدید آمد * بیت *

مرده بودم بوی یار دلنواز آمد بمن * بار دیگر جان از تن رفته باز آمد بتن

روباه آن پارهٔ پوست را بچنگال تصرف آورده روی بماوای خود نهاد * ع * چون یار بدست آمد خلوت از همه خوشتر * در میان راه گذرش بر کنارهٔ دهی افتاد * مرغان فربه دید در فضای صحرا بچرا مشغول گشته * و غلامی زیرک نام به نگاهبانی ایشان میان مراقبت در بسته * روباه را اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمد و و بذوق خیال مغز سر ایشان از پوست پاره فراموش کرد * در اثنای این حال شغالی را گذر برین موضع افتاد * پرسید که ای برادر می بینمت که بغایت اندیشه مندی * چه واقعه حادث شده است و چه حادثه واقع گشته ؟ روباه گفت ای عزیز آن مرغان را می بینی که زبان حال هریک بتکرار معنی وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ

جاریست • و سر آیت و لکم فیها ما تشتهی انفسکم - در سراپای ایشان ساری • بیت •

سر تا بپای او همه روح مجسم است

روحی بدین لطافت و پاکیزگی کم است

و من بعد از مدتی که به بلای جوع و عذاب گرسنگی مبتلا بوده ام گنجور خزائن ارزاق پوست پارهٔ بمن ارزانی داشته • و حالا جاذبهٔ اشتها داعیهٔ آن دارد که ازین مرغان یکی بچنگ آرد و کام آرزو را بحلاوت گوشت او که لذت حیات دارد شیرین گرداند • بیت •

عیش من تلخ است وگر یار از لب شکر فشان

شربتی بخشد مرا کام دلم شیرین شود

شغال گفت هیهات هیهات بر من مدتی متمادی میگذرد که در کمین این مرغان بوده ام و مترصد صید یکی از ایشان گشته • فاما آن غلام زیرک که نگهبان ایشانست طریق محافظت بنوعی مرعی میدارد - که صیاد متخیله از خوف پاسبانیٔ او صورت ایشان در دام تفکر نتواند فگند • و نقاش متفکره از بیم نگهبانیٔ او نقش ایشانرا بر لوح تخیل نتوان کشید • و من درین آرزو عمر میگذارم و بهجر خیال روز بشب و شب بروز می آرم • تو که پارهٔ پوست تازه یافتهٔ غنیمت شمر و از سر این فضولی در گذر • بیت •

دل آرامی که داری دل درو بند • دگر چشم از همه عالم فرو بند

روباه گفت ای برادر تا بر اوج مراد بکام دل ترقی توان کرد - در حضیض خست و دنائت بنا کامی سپردن حیفی عظیم باشد • وتا در چمن آسایش گل عشرت تماشا توان نمود - قدم در خارستان

ذکبت و محنت نهادن عیبی فاحش بود * بیت *

تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش
از چه باید کرد در خاک مذلت جای خویش

و مرا همت عالی نمی گذارد که بپارهٔ پوست بی مزه سر فرود آرم و دل از لذت گوشت فربه تازه بر دارم * شغال گفت ای خام طمع حرص ناپسندیده را همت عالی نام کردهٔ و شرهٔ نا ستوده را دیباچهٔ بزرگی لقب دادهٔ * وازین معنی غافل که بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت * بیت *

درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدا یا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

به ازان نیست که بنصیبی که از دیوان - اَلرِّزْقُ مَقْسُومٌ - نامزد تو کرده اند خورسند شوی * و گرد فضولی که نتیجهٔ مَنْ طَلَبَ ما لا یَعْنِیهِ فَاتَهُ تَرْکَ مایَعْنِیْهِ بدان مرتّب است نگردی * بیت *

رزق مقسوم است و وقت آن مقرّر کرده اند
بیش ازان و پیش ازان حاصل نمیگردد بجهد

و من می ترسم که بواسطهٔ این فضولی که پیش گرفتهٔ آن پوست پاره نیز از دست برود و تو بیکبارگی از پا درآئی * و شبیه است قصهٔ تو بقصهٔ آن دراز گوش که دم می طلبید و گوش نیز بر باد داد * روباه پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * شغال گفت * * نظم *

بوده است خری که دم نبودش * روزی غم بی دمی فزودش
در دم طلبی قدم همی زد * دم می طلبید و دم نمی زد

ناگه نه ز راه اختیاری * بگذشت میان کشت زاری
دهقان مگرش ز گوشهٔ دید * بر جست ازو دو گوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد * نا یافته دم دو گوش گم کرد
آنکس که زحد برون نهد گام * اینست سزای او سر انجام

روباه از غایت حرص و طمع روی درهم کشید و گفت * بیت *

من خیال یار دارم ور کسی را در دل است
کز خیال او شوم خالی خیال باطل است

تو تماشا کن که من چگونه بلطائفُ الحِیَل مرغی لطیف بچنگ خواهم آورد * وبچه دستان شکاری لائق در دام تصرّف خواهم کشید * این بگفت و روی بمرغان آورده پوست را همانجا بگذاشت * شغال چون دید که نصیحت او در دل سنگین روباه اثر نمی کند روی ازو برتافته جانب ماوای خود شتافت * درین میانه زغنی در پرواز بود نظرش بران پوست پاره افتاد * آن را جانوری مُرده تصور کرده بنشاطی تمام او را در حوزهٔ تملّک آورد و روی بادج هوا نهاد * ازانجانب روباه هنوز نزدیک مرغان نارسیده زیرک از کمین گاه بیرون جست و چوب دستی بجانب وی افگند * چنانچه اثر آن بدست روباه رسید * بیچاره روباه از ترس جان دل از صید مرغان بر کند و به تعجیل تمام افتان و خیزان رو بآن پوست پاره آورد * چون بموضع مُعیَّن رسید از پوست اثری ندید * روی بقبله گاه دعا آورده خواست که برسبیل تضرع عرض حال خود ادا نماید راست که ببالا نگریست * دید که زغنی پوست پاره درچنگال گرفته می پرید ومیگفت * بیت *

برده بودی و داوت آمده بود * چون تو کج باختی کسی چه کند

روباه از الم نایافتن مرغ و حسرت از دست رفتن پوست سر بر زمین می زد تا مغزش پریشان شد * و مقصود از ایراد این مثل آنست که ملک بدست خود یک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده و به عمارت باقی رکنها نمی پردازد * و تعهد حال مقربان بارگاه و تلطف با امرا و سران سپاه فرو می گذارد * شنزبه کشته گشته بهیچ وجه بدست نیاید و لیکن باقی خدمتگاران قدیم از ملازمت دور مانند * شیر بعد از تامل بسیار فرمود که این سخن عین مصلحت و هوا خواهی است * فاما در باب شنزبه از من خطائی واقع شده و اکثر اضطراب من جهت تلافی آنست * پلنگ گفت تدارک و تلافی آن باضطراب میسّر نگردد بلکه بتدبیر درست و رای صواب وقوع یابد * بیت *

چو در طاس رخشنده افتاده مور * رهاننده را چاره باید نه زور

صلاح در آنست که ملک سباع ترک جزع و بیخودی کرده بنای کار بر تدبیر نهد * و از پی مهم شنزبه و به تحقیق احوال او بر وجهی در آید که غش و سمین آن نزد خاطر وقاد روشن گردد * واگر آنچه از شنزبه بسمع ملک رسانیده اند واقع بوده - او خود بسزای غدر و جزای کفران رسید * و اگر در بارهٔ او افترا کرده اند و سخنان لاواقع باز نموده - نمام و صاحب غرض را هدف تیر انتقام باید گردانید *

ع * آنرا که بد است دفع کردن نیکوست * شیر گفت

وزیر مملکت توئی و مرا درین مدت بهرای صائب تو استظهاری تمام بوده * و فکر دور اندیش ترا در جرّ منافع و دفع مکاره پیشوا و مقتدا ساخته ام * بهر نوع که مقتضای عقل روشن و رای بیضا باشد این کار را از پیش بر گیر * و مرا بدستیاری تدبیر از گرداب

اضطراب بیرون آر * پلنگ متعهد شد که باندک زمانی حقیقت این مهم را بر نظر انور پادشاه بجلوه آرم * و یک دقیقه از دقائق تحقیق در حجاب خفا و پردهٔ تعویق نگذارم * * بیت *

همه حالها را برای مُنذِر * برون آورم همچو موی از خمیر

شیر بدین وعده تسلّی یافت و چون بیگاه شده بود پلنگ اجازت طلبیده بوثاق خود متوجه شد * قضا را گذرش بر مسکن کلیله و دمنه افتاد دید که میان ایشان مُباحثه میرود و سخنان بلند از جانبین گفته میشود * پلنگ از اول حال بر دمنه بدگمان بود درین وقت که آواز مخاطبه ومعاتبه از منزل ایشان بگوش وی رسید - دغدغهاش زیاده شد * پیشتر آمد و در پس دیوار ایستاده گوش هوش باستمع کلمات ایشان بکشود * کلیله میگفت ای دمنه بزرگ کاری کردهٔ و عظیم مهمی ارتکاب نمودهٔ * و ملک را بر نقض عهد داشته بخیانتی تمام منسوب ساختی * و آتش فتنه و آشوب درمیان سباع و وحوش برافروختی * و ایمن نیستم که ساعت بساعت وبال آن در حق تو رسد و بتعب و نکال آن گرفتار گردی * * بیت *

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

و میدانم که چون اهل این بیشه برعمل تو واقف گردند هیچ کس ترا معذور ندارد * و درخلاص تو مددگاری ننماید * بلکه همه برکشتن و عقوبت کردن تو متفق الکلمه شوند * و مرا با تو بعد ازین همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند * * قطعه *

با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتـابی بدین بزرگی را * ذرهٔ ابر نا پدید کنـد

برخیز و با یاری دیگر درآمیز * و من بعد با من اختلاط و امتزاج در توقف دار که دیگر از من دوستی و همصحبتی نیاید * دمنه گفت ای یار عزیز طرح مفارقت میانداز و مرا از صحبت خود محروم مساز * و مرا در کار شنزبه زیادت ملامت مکن * که کار رفته را یاد آوردن موجب ملال است وتدبیر مهمی که در حیز تدارک نیاید از قبیل خیال محال * سودای فاسد از سر بیرون کن و روی بشادمانی و فراغت آور که دشمن عزیمت عالم عدم کرد * و هوای آرزو از غبار شبهت صافی شد * و ساقیء مراد جُرعهٔ راحت در ساغر شادمانی ریخت * و ابواب آمال بر روی اِقبال کشاده است * و غنچهٔ امید در چمن نوید شگفته * کلیله گفت باوجود آنکه از جادهٔ مروت انحراف ورزیدهٔ - و اساس فتوت را به تبر غدّاری خلل پذیر گردانیدهٔ - هنوز داعیهٔ فراغت داری و امیدواری که اوقات تو بسلامت و عافیت گذرد * ع *

سودای خامی پختهٔ فکر محالی کردهٔ

دمنه گفت نه آنست که از شامت خیانت و معاقبت مکر و حیلت بی خبر بودم - یا قباحت سخن چینی و کراهیت غرض پردازی بر من پوشیده بود * اما حُبّ جاه و حرص مال و استیلای حسد مرا بر چنین عملی تحریص کرد * و الحال عهدهٔ این کار را چارهٔ نمیدانم و تدارک آنرا تدبیری نمی توانم * ع *

چارهٔ این کار بیرونست ز امکان چون کنم

پلنگ این فصل سخن استماع کرده و بر کماهی احوال اطلاع یافته بنزدیک مادر شیر رفت و گفت * سرّی درمیان می آرم بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی افشای آن جایز ندارد و پس

از سوگند و پیمان و تاکیدات فراوان آنچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود بتمام باز راند و ملامت کلیله و اقرار دمنه بروجهی مستوفی تقریر کرد مادر شیر از کیفیت این حادثه متعجب گشت و روز دیگر بر عادت معهود بدیدن شیر آمد * شیر را بغایت غمگین و اندیشه ناک یافت * پرسید که ای پسر موجب فکرت و سبب حیرت چیست ؟ شیر گفت سبب ملال من جز کشتن شنزبه و یاد کردن اخلاق و اوصاف او نیست * و چندانکه میکوشم ذکر او از خاطر من دور نمی گردد و یاد او از دل من فراموش نمی شود * هرگاه در مصالح ملک تاملی رود - و بمخلصی مشفق و ناصحی مهربان و دوستی امین و چاکری وفادار محتاج گردم - خیال شنزبه در برابر آید و گوید *

در قاعدهٔ خــدمت و آئین وفا

بسیار بجوئی و نیابی چو منی

مادر شیر گفت شهادت هیچ کس در غلبهٔ نور یقین بر ظلمت شک و تخمین برابر گواهئ دل پاک نیست * و از سخن ملک آن مفهوم می شود که دل او بر بیگناهئ شنزبه گواه است * و هرآئنه چون کشتن او ببرهانی واضح و یقینی صادق نبود - و صاحب غرض در صورت نصیحت حال او را بخلاف راستی وا نموده - هر ساعت تاسفی تازه و ندامتی بی اندازه روی مینماید * و اگر در آنچه بملک رسانیده بودند تفکری رفتی - و توسن غضب را بلگام شکیبائی از سرکشی منع کردی - و تاریکئ آن شبهت را بروشنائئ عقل نورانی مرتفع ساختی - این دم در دام ندم نبایستی فتاد * و دفتر بهجت و نشاط را بر طاقچهٔ عدم نشایستی نهاد *

شیر گفت ای مادر چنانچه فرمودی درین کار نفس من بر عقل
غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت * و حالا از تدارک
آن صورت که در مقولهٔ محالات داخل است جز تغافل چارهٔ
نیست * واما بد ترین حالات آن تواند بود که رعیت مرا هدف
تیر ملامت ساخته اند * و قرعهٔ بیوفائی و ستمگاری بر نام من
انداخته * و من چندانکه کاوکاو میکنم تا خیانتی ظاهر بگاو نسبت
دهم - و جرمی واقع برو ثابت سازم - مگر در کشتن او نزدیک دیگران
معذور باشم - و از شنعت آشنا و طعن بیگانه دور - بهیچ وجه میسر
و مقرر نیست * و هرچند تامل زیاده کنم گمان من در وی نیکوتر رو
حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر میشود * و بیچاره شنزبه هم
رای روشن داشت و هم سیرت پسندیده * و با این همه صفتها تهمت
حسد را بوی نسبت نتوان داد * و چنین کس ازان قبیل نباشد که
تمنای فاسد و سودای محال در دماغ وی متمکن شود تا مقاتله و
مقابله با من در خاطر گذراند * و نیز در حق وی از انواع شفقت
و اصناف مکرمت اهمالی نرفته بود که رابطهٔ عداوت و نفرت و
واسطهٔ خصومت و مناقشت شدی و من می خواهم که در تفحص
این کار مبالغه نمایم و تجسس این اخبار بسرحد غلو رسانم * و این
حسرت اگرچه سودمند نباشد و آن بلیت بدین قضیه تدارک نیابد -
اما شاید که نفس را دران تسلی پدید آید * و فتنه انگیز سخن
چین گوشمال یابد * و عذر من نزدیک مردم مقبول افتد * و اگر
تو دران باب چیزی دانستهٔ یا خبری شنودهٔ مرا بیاگاهان و تنبیهی
ارزانی دار * مادر شیر گفت * بیت *

دلي پر گوهر اسرار دارم * و ليكن بر زبان مسمار دارم

مخفي شنوده‌ام فاما اظهار آن جائز نيست * و نكتهٔ دريافته ام و ليكن افشاى آن روا نه * چه بعضى از نزديكان تو در كتمان آن وصيت كرده‌اند و در اخفاي آن مبالغه زياده از حد نموده * قُلُوبُ الْاَحْرارِ قُبُورُ الْاَسْرارِ و ملك ميداند كه راز فاش كردن عيبى تمام دارد * و سِرِّ مردم باز گفتن نقصى ما لاكلام * و اگر نه آنست كه عُلَما در اجتناب ازان خصلت تاكيدات كرده اند و الا تمامي باز گفتمى * و خاك اندوه از ساحت سينهٔ فرزند دلبند دولت مند برفتمى * شير گفت تاويل علما و اقاويل حكما بسيار است * اگر جمعي از ايشان از افشاي راز اجتناب فرموده اند نظر بر صلاح حال قائل و سلامتىِ او بوده * و بعضي نيز بنابر مصلحت كلى كه نفع عام دران متصور باشد باظهار آن امر كرده اند * و اگر كسى بناحق قصد قتل مسلماني كرده باشد * و اين سر با يكى در ميان آورد - و بايمان غلاظ و شداد بدو سپارد - و در كتمان آن غايت مبالغه بتقديم رساند - و آن محرم جهت صيانت نفس آن مُسلمان افشاى راز كند - و او را ازان خبر آگاهي دهد - تا مراقبت احوال خود كند - هرائنه بشرع مُواخذ نخواهد بود * و عند الله مُعاتب نخواهد گشت * و نهان داشتن راز در مثل اين صورت مشاركت با اهل ذَلَّت نمايد * و يمكن كه رسانندهٔ اين خبر خواسته است كه باظهار آن سر با تو پاى خود از ميان بيرون برد * و حوالهٔ آن بعهدهٔ اهتمام تو فرمايد * يا از من دهشتي داشته و ترا واسطهٔ افشاى اين سر ساخته * توقع ميدارم كه مرا خبردار سازى * و آنچه لائق نصيحت و شفقت تو باشد درميان آرى *

مادر شیر گفت این اشارت که فرمودی بغایت ستوده و این معنی که باز نمودی بسیار پسندیده است فاما اظهار اسرار دو عیب کلّی ظاهر دارد * یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته باشد * دوم بدگمانی دیگران که چون شخصی بهتک استار و افشای اسرار مردم مشهور گشت - دیگر هیچ کس با وی سخن درمیان ننهد * و اورا محرم راز نشمرد * هم از نظر دوستان مردود گردد وهم بطعن دشمنان گرفتار شود * و در کلمات حکما دیده ام که هرکه گوهر راز خود را در حقّهٔ عدم مخفی نسازد هرآینه آن سر بقصد سر او علم بر افرازد * و در امثال آمده که هرکه سِر از دست بدهد در برابر آن سر بنهد * مگر قصهٔ آن رکابدار نشنیدهٔ که بافشای سِرّ پادشاه جرأت نمود وعاقبت سر در سر آن کرد * شیر گفت چگونه بوده است آن ؟

حکایت * مادر شیر گفت در ایام گذشته پادشاهی بود تخت سلطنت بزیور عدل او زیب و بها یافته * و شعشعهٔ الطاف بید ریغش بر اطراف مملکت تافته * * بیت *

فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شوکتی دارا پناهی

روزی بشکار بیرون رفته بود - و در محلّی که خرگاه نزدیك شد که دست بهم دهد - و هر کس بضبط و ربط مُهمی که در عهدهٔ او بود اشتغال داشت - رکابدار خود را گفت می خواهم که با تو اسپ دوانم * که از مدتی باز مرا این آرزو ست که بدانم که تگ این ادهم که من سوارم بهتر است یا تگ آن ابرش که تو سواری * رکابدار بنابر فرمان شهریار اسپ را تاختن گرفت * و پادشاه نیز تگاور تیزگام را عنان داد * چنانکه از شکارگاه دور شدند ملك رکاب گران کرده عنان

مرکب باز کشید * و گفت ای رکابدار غرض من ازین قطع مسافت آن بود که درین ساعت چیزی بخاطر من خطور کرد * و اندیشهٔ بر ضمیر من مستولی شده و از جملهٔ خواص حضرت کسی را قابلیت محرمیت این سر نبود * خواستم که بدین بهانه خلوتی سازم و بر وجهی که گمان نبود این راز با تو گویم * رکابدار شرط خدمت بجا آورد و گفت * بیت *

خسروا مهر سپهرت بنده باد * روزگارت فرخ و فرخنده باد

اگرچه این ذرهٔ حقیر خود را این قدر نمیداند اما چون پرتو خورشید عنایت سایهٔ دولت ارزانی فرموده - امید هست که نسیم صبا که محرم اسرار حقائق بهار است ازین چمن بوئی نشنود * و دل با آنکه خزانهٔ این نقد خواهد بود پی بسرحد وقوف آن نبرد *

زانگونه که جان درون تن پنهان است
سر تو میان جان نهان خواهم داشت

بادشاه او را استحسان فرموده گفت من از برادر خود بغایت اندیشناکم * و درین روزها نقش قصد و ضرر از صفحهٔ حرکات وسکنات او فروخواندم * و معاینه دیدم که او بهلاک من کمر کینه بسته است - من هم برآنم و داعیه کرده ام که پیش از انکه ازو آسیبی بمن رسد سنگ وجودش از راه بردارم * وچمن ملک را از خار آزار او پاک سازم * توباید که پیوسته از احوال او خبردار باشی * و در محافظت ونگاه داشت من شرط احتیاط بجا آری * رکابدار خدمت کرد و مهم مراقبت و کتمان آن صورت بر عهدهٔ خود گرفته بانواع تاکیدات موکد ساخت * و هنوز بمنزل نا رسیده رقم بیوفائی بر جریدهٔ احوال خود کشید * و از

طریق هواداری و محرمیت برطرف شده قدم در بادیهٔ غدر و کفران نهاد *
رکابدار فرصتی طلبیده خود را به خدمت برادر سلطان افگند و قصه
را بوجهی که شنیده بود بموقف انها رسانید * برادر پادشاه حالا بنقد
از وی منتی پذیرفت و بمواعید بسیار و عنایت بیشمار اورا مستظهر
گردانید * و بتدبیرهای صائب خودرا از ضرر برادر نگاه میداشت *
اندک فرصتی را چنانچه عادت انقلاب زمان و بی ثباتیء آوضاع
دوران باشد بهار دولت آن برادر بخزان نکبت مبدل شد * و شگوفهٔ
کامرانی از نهال زندگانیء او فرو ریخت * و چون مسند شاهی و سریر
شهنشاهی از فر شکوه برادر بزرگتر خالی ماند - برادر خردتر پای
بر پایهٔ تخت سلطنت نهاد و تاج شهریاری را بر سر کامگاری سرافرازی
داد * اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد - و نخست فرمانی که
اشارت عالی بنفاذ آن صادر گشت - کشتن رکابدار بود * بیچاره زبان
نیاز بگشاد که گناه من بجز اخلاص و هواداریء تو چیست ؟ * ع *

جزائی آنچه من کردم نه اینست

پادشاه فرمود که بدترین گناه فاش کردن اسرار است * و از تو آن
گناه در وجود آمده * و بعد ازآنکه سر برادرم را که از جملهٔ ملازمان
ترا بمحرمیت آن اختصاص داد نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتماد
خواهد بود ؟ * ع *

از همدم بیوفا جدائی خوشتر

چندانچه رکابدار اضطراب نمود مفید نیفتاد * و بسیاست سلطانی
گرفتار شده سر در سر افشای سر کرد * و فائدهٔ ملک در ایراد این
مثل آنست که اظهار اسرار نتیجهٔ نیکو ندارد * و راز مردم فاش

گردانیدن ثمرهٔ سعادت نمی بخشد * شیر گفت ای مادر مهربان آنکه سر خود فاش میکند غرضش اظهار آنست * و اگر نه بایدکه خود محرم سر خود باشد * و بعد ازانکه مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جای رنجش نبود * چه وقتی که کسی بار خود نتواند کشید اگر دیگری را تاب حمل آن نباشد عجب نیست * بیت *

راز خود را چون تو خود محرم نهٔ * دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر آنکه چون از کشف سري آنچه حق بود ظهور کند - اگرچه افشای سر عیب شمارند - لیکن ظاهر شدن آن حق پردهٔ پوش آن عیب می تواند بود * توقع دارم که آنچه حق باشد باظهار آن منت نهاده بار غم از دل من برداري * و اگر بصریح نتوانی بکنایت باز گوئی * و اگر درعبارت نیاری باری باشارت دریغ نداري * مادر شیر گفت بشرطی که آن گنه گار بد کردار را - که گرد این فتنه برانگیخته بسزا و جزا برسانی * و جمال عفو از دیدهٔ بیباک اوکه از دیدن راه صدق و صواب نابینا شده بپوشانی * و اگرچه علمای دین و عارفان معارف حق الیقین در فضیلت عفو و منقبت احسان مبالغه‌ها نموده اند * و بورزش آن شیوه و سلوک آن مذهب تحریص و ترغیب فرموده * اما در جرمهائي که اثر آن در فساد عالم و ضرر آن در نهاد عالمیان شائع باشد عقوبت از عفو اولی است * و در مقابلهٔ این گناه که مضرت آن بنفس پادشاه عاید شده - و دامن طهارت و امانت او را بلوث غدر و خیانت آلوده - اگر انتقامي پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد * حجت ستمگاران

بدان قوت گیرد • و هریک در دل آزاری و بد کرداری آنرا دستوری معتمد و نموداری معتبر شناسد • پس اینجا عفو و اغماض را مجال نباید داد • و بنص قاطع - وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ - تدارک آنرا از لوازم باید شناخت •

غرض ازین مقدمات آنکه دمنهٔ غدار که ملک روزگار را برین کار داشته غمّاز و نمّام و شریر و فتّانست • شیر گفت دانستم باز باید گشت تا تاملی بسزا کرده شود • مادر شیر بمنزل خود رجوع کرد • و شیر بعد از تفکر بسیار باحضار لشکر امر فرمود • و اُمرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن مادر نمود • و بعد از اجتماع اشراف و رعایا مثال عالی ارزانی داشت تا دمنه را بپایهٔ سریر اعلی آوردند • و از وی اعراض نموده خود را بفکر دور و دراز مشغول گردانید • دمنه نگاه کرد - در بلا کشاده و راه خلاص بسته یافت • روی بیکی از نزدیکان ملک آورد و آهسته با وی گفت سبب اجتماع این جماعت چیست ؟ و چه چیز حادث شده که ملک در تفکر و تاملّ افتاده ؟ مادر شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانی تو متفکر ساخته است • و چون خیانت تو معلوم و فساد و افساد تو ظاهر گشت - و دروغی که در حق دوست مهربان او گفتی با طرح افتاد - و پرده از روی حیلتها و مکرهای تو مرتفع شد - نشاید که ترا طرفة العین زنده گذارند • و چنین مظهر شری را در عرصهٔ - اَلْوُجُودُ خَيْرٌ مَحْضٌ - نگاهدارند • دمنه گفت بزرگان پیشین هیچ حکمت را ناگفته رها نکرده اند • و برای آسایش متاخران راه های روشن پیدا ساخته • و یکی از سخنان حکمت آمیز ایشان

اینست که هر که در خدمت پادشاه یکجهت باشد زود برتبهٔ تقرب رسد * و هرکه مقرب سلطان شد جمله دوستان ملک و دشمنان ملک خصم وی گردند * دوستان از روی حسد بر جاه و منزلت - و دشمنان بواسطهٔ مناصحت وی در مصالح ملک و ملت * بیت

هرکه نزدیکتر بخدمت شاه * خطر وی عظیم تر باشد

وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ * و ازانست که اهل حقیقت پشت بدیوار امن و راحت باز نهاده اند و روی از دنیای ناپایدار غدار بی اعتبار بگردانیده * و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده * که در حضرت عزت سهو و غفلت روانیست و ظلم و ستم جائز نه * جزای نیکی ببدی و پاداش طاعت بعقوبت صورت نبندد * و در احکام پادشاه پادشاهان از سمت عدالت بهیچ وجه گذر نباشد * اکثر کارهای خلائق بر خلاف صفت خالق بانواع اختلاف و تفاوت آلوده است * و از اتفاق و ملاحظهٔ استحقاق بر طرف افتاده * گاه مجرمان لازم العقوبت را جزای کردار مخلصان ارزانی میدارند * و گاه ناصحان واجب التربیت را بعذاب زلت خائنان مواخذه می نمایند * چه هوا بر احوال ایشان غالب است و خطا در افعال ایشان ظاهر * غرض در اقوال ایشان واضح است و ریا در اعمال ایشان باهر * خیر و شر نزدیک ایشان یکسانست و نفع و ضرر در نظر ایشان برابر * کسی باشد که خزائن روی زمین بخازن شاه سپارد و بیک جو منت از وی ندارند - و دیگریرا بدشنامی سر رفعت باوج عزت برارند *

بی نیازی بین و استغنا نگر
خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر

بایستی که من از اصل پیرامن ملازمت ملک نگردیدمی * و از زاویهٔ عزلت وگوشهٔ خلوت قدم بیرون نه نهادمی * وخدمت سلطان که نمودار آتش سوزانست قبول نکردمی * که هرکه قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق برطاعت خالق اختیار کند - بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید * مادرشیر پرسید چگونه بوده است آن ؟

حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاهدی از تعلقات دنیا اعراض کرده گوشهٔ خلوت اختیار فرموده بود * و از تکلفات خورش و پوشش بکشکینه و پشمینه قناعت نموده * آوازهٔ صلاح و سداد آن پیر اندک مدتی را بحوالی و نواحی آن ولایت رسید * و مردم از دور و نزدیک برسم تیمّن و تبرک آمد وشد آغاز نهادند * و چون اثر نور عبادت از جبین مُبین او واضح و لائح می دیدند در مواد اعتقاد افزوده تردد بیشتر می نمودند * و دران ولایت پادشاهی عادل باذل درویش دوست بود که طلب رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم کردی * و اقتدا جز باخلاق انبیا و سیرت اولیا نداشتی * بیت *

سیرت پاکیزه و خوئی خوش و کردار نیک
بافقیری خوش بود با شهریاری خوشتر است

چون خبر پیرگوشه نشین بوی رسید نکتهٔ - نِعْمَ الْاَمِيْرُعَلٰى بَابِ الْفَقِيْرِ - را کاربسته بملازمت پیر شد * و از انفاس متبرکهٔ او استمداد فرموده نصیحتی که پادشاهان را بکار آید استدعا نمود * پیر زاهد گفت ای ملک خدایرا دو سرامست * یکی فانی که آنرا دنیا گویند ودیگری باقی که اورا عقبی خوانند * همت عالی اقتضای آن میکند که سر بمنزل

فاني فرو نیاری و نظر به پادشاهی عالم باقی گماري * پادشاه گفت بچه تدبیر تسخیر آن ملک میسر گردد ؟ زاهد فرمود بدستگیری مظلومان و فریاد رسی محرومان و هر پادشاه که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد * چون زاهد از نصیحت پرداخت و خزانهٔ دل پادشاه را از جواهر موعظت پر ساخت - ملک مواعظ و نصائح پیر پاک ضمیر در یافته دست ارادت در دامن همت وی زده پیوسته شرف صحبت وی دریافتي * و ببرکت متابعت سخنان دل نشانش سر از پیروی نفس و هوا بتافتي * روزي پادشاه در ملازمت درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت * ناگاه جمعي داد خواهان فریاد و نفیر بکرهٔ اثیر رسانیدند * زاهد ایشانرا طلبید و حال هریک علیحده استفسار نمود * و حکمی لازم و موافق هر مُهم مر حضرت پادشاه را تلقین فرمود * پادشاه از انصورت بغایت ممنون گشته استدعا کرد که بعضی اوقات دیوان مظالم در نظر مبارک او داشته آید * زاهد بنابر آنکه مُهمات درماندگان بزودی و خوبي فیصل یابد * واو را بسبب دلالت بر خیر ثوابی بینهایت حاصل آید اجابت فرمود * و در هر مهمی آنچه مقتضای وقت بودي بر زبان زاهد جاري شدی و پادشاه بطوع و رغبت اصغا نمودی * تا کار بدان انجامید که اکثر مهمات آن ولایت بدامن اهتمام پیر عالي مقام باز بسته شد * و تصرف او هر روز در امور ملکی و مالی زیاده گشت * خوش خوش سودای حب جاه رخت در سویدای دل پیر نهاده رخنهٔ در دیوار اوراد و اوقات او افگند * و تمناي اسباب بزرگي و حشمت در درویش

را از بالین فراغت گردانیده متوجه تاج نخوت ساخت * دنیا
زنیست فریبنده بسی شیر مردان را صید کمند محبت خود ساخته *
و زالیست غدار که بسیار تهمتنان را بیژن وار در چاه بلا انداخته *
و چون زاهد بجای شورابهٔ ریاضت چاشنی راحت نفس و شربت
لذت هوا نوش کرد - ذوق عبادت بر دلش فراموش شده حلقهٔ
حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ - در گوش کشید * بادشاه نیز
چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت مُلک دید -
زمام اختیار بیکبار در کف کفایت او نهاد * درویش را پیشتر
اندیشهٔ نانی بود حالا غم جهانی پیش آمد * وخیال تحصیل گلیمی
بفکر تسخیر اقلیمی مُبدَّل شد * روزی یکی از درویشان که
احیاناً بخدمت زاهد آمدی و شبها در نیاز و زاری با او بروز
رسانیدی - بزیارت وی رسید * و آن احوال و اوضاع مشاهده
نمود * آتش حیرت در ساحت دلش مشتغل گشت * چون
شب در آمد و غوغای خلق فی الجمله تسکینی یافت زاهد را
گفت ای شیخ این چه حالت است که من می بینم ؟ و این
چه صورت است که مشاهده میکنم ؟ زاهد چندانچه زبان
اعتذار بر کار کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد
نتوانست گفت * مهمان فرمود که این سخنان بهانهٔ نفس است *
مقصود این اطناب و خلاصهٔ ما فی الباب آنکه خاطر مبارک مائل
متاع دنیا شده * و ضمیر اشرف بقید جاه و مال مبتلا گشتهٔ *
بیا و دامن تجرد از غبار اغیار بیفشان * و سر تفرید در گریبان توکل
کش * و نوالهٔ زهر آلودهٔ دنیا بکام آرزو مرسان * زاهد گفت ای یار

مهربان از گفت و شنید خلق و آمد و شد مردم چندان تفاوتی
در حال من پدید نیامده و بدل متوجه همان کارم که میدانی •
مهمان گفت ترا حالا خبری نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم
بصیرت را پوشیده است • و آن زمان که بدانی پشیمانی سود
نخواهد داشت • زاهد این سخن استماع فرموده از زمان تجرد و
انقطاع بر اندیشید و آلودگی و تعلقات که دامن دلش را طهارت
اصلی نگذاشته بود معاینه دید • و دانست که سخن آن دوست
از محض شفقت و عین محبت است • اشک ندامت از دیده
باریدن گرفت و آه سوز ناک از سینه به آتش حسرت سوخته
برکشیدن آغاز کرد • شب همه شب چون شمع افروخته با دل سوزان
اشک می بارید • و پروانه صفت از آرزوی شعلهٔ شوق جمال اضطراب
می نمود • تا وقتی که زاهد سفید پوش صبح صادق سجادهٔ افتاب
در پیش محراب - وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ - بگسترانید • و صوفیٔ سیاه
لباس شب در خلوت خانهٔ • وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ • قرار گرفت •
باز مردم بر در صومعهٔ زاهد هجوم نمودند و باد نخوت وزیدن گرفته
خرمن پشیمانیٔ شبانه را بباد استغنا بر داد • القصه زاهد مهم
ملک از پیش گرفته آمرا و وزرا را از کار معزول کرده در فصل
مهمات نیز از جادهٔ عدالت عدول ورزیدن آغاز نهاد • روزی بقتل
یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود •
و بعد از سیاست پشیمان شده روی در صدد تدارک و تلافیٔ آن
آورد • ورثهٔ مقتول نزدیک پادشاه از زاهد داد خواستند و صورت
قضیه معلوم گشت و مهم ایشان بدار القضا حواله شد فی الحال

حکم صاحب شرع بدان مخوال نفانی یافت که زاهد را بطریق
قصاص بقتل رسانند* زاهد چند انچه شفعا برانگیخت و بمال و متاع
وعده داد بجائی نرسید ٭ و بشامت انکه خدمت خالق را فدای
صحبت مخلوق کرد بورطهٔ هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا برآمد
و بدولت عقبی نرسید * و این مثل برای ان ایراد کردم که چون من
هم روی از محراب طاعت الهی تافته به بارگاه شهنشاهی
شتافتم و سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان خدمت
شهریاری نهادم * ع * بهر بلا که تصور کنی سزاوارم *
چون دمنه ازین فصل بپرداخت ملازمان سریر سلطنت از فصاحت
او متعجب ماندند * و شیر همچنان سر تامل در پیش افگنده
نمیدانست که درین مهم چگونه خوض نماید و دمنه را بر چه وجه
جواب دهد * سیاه گوشی که از جملهٔ ملازمان بتقرب اختصاص
داشت چون حیرت حضار مجلس دریافت - روی بدمنه کرد *
وگفت که این همه مذمت ملازمت ملوک که فرق فرقد سای
ایشان بتاج کرامت سرفرازی یافته تقریر کردی نه حد تو بود *
مگر ندانستهٔ که یک ساعت از عمر پادشاه که در داد گستری و
رعیت پروری گذرد باشصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند *
و چندین از سجاده نشینان محراب زهادت و امامت و تاجداران
ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین را که - مُلَازَمَةُ الْمُلُوكِ
نِصْفُ السُّلُوكِ - جهت کارسازی ستم رسیدگان و سازگاری بار
محنت کشیدگان اختیار کرده اند * و از تردد درگاه ملوک عار نداشته
* ع * تو که باشی که درآئی بشماری باری

دمنه گفت آنچه فرمودی که اکابر بخدمت ملوک تقرّب جسته اند بلی آن بنابر مصلحت کلی بوده و بی الهام الهی دران شروع نه نموده اند * و مطلقاً هیچ غرض دنیوی و نفسانی با آن آمیزش نداشته * و هرکه برین سیرت باشد هرچه کند و گوید کس را زهرهٔ اعتراض نیست * ولیکن امثال ما کسان بدان پایه کجا رسند و تمنای آن درجه بچه استحقاق نمایند * و دیگر آنچه گفتی پادشاه سایهٔ الهی است آن نیز مسلم می دارم * اما این صفت پادشاهی است که کارهای او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور * نه کسی را بغرض تربیت کند و نه بی محل عقوبت فرماید * و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز دارد و خدمتگاران بیوفا و غدّار را ذلیل گرداند * مادر شیر گفت این سخن را که تو می گوئی راست است اما قضیهٔ تو برعکس می نماید * چه مجموع حضار این مجلس متفق اند بر آنکه شنزبه ملک را ملازمی بود ستوده سیرت و پسندیده سریرت * و در افواه افتاده که به آتش سعایت تو خرمن امیدواری او سوخته شد * و بشامت افساد تو اساس وفاداری ملک منهدم گشت * * بیت *

آتشی برفروختی ز حسد * عالمی را بسوختی ز حسد

دمنه گفت برضمیر منیر ملک پوشیده نیست و حاضران همه دانند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و مخاصمت قائم نبوده و عداوت قدیمی خود چگونه خیال توان بست * و اورا نیز با آنکه مجال قصد و فرصت بد کرداری و قوت دفع من بود با من جز طریق شفقت و مرحمت مرعی نمی داشت * و من نیز در نظر

ملک خوار و بی مقدار نبودم که از روی حسد و حقد بدفع او مشغول شدمی ٭ لیکن ملک را نصیحتی کردم ٭ وسخنی که شنیده بودم و آثار آن مشاهده نموده بیغرضانه بسمع ملک رسانیدم ٭ و بر من واجب بود حق نعمت ملک شناختن وصورت غدر وقصد گاو براستی باز نمودن ٭ وآنچه من گفتم ملک نیز خود تحقیق فرموده مصداق سخن و برهان دعوی من ملاحظه کرده ٭ و بر مقتضای رای خود مهمی بامضا رسانید ٭ و بسیارکس که باشنزبه زبان یکی داشتند و درخیانت وعداوت شریک بودند - حالا از من که حق گوئی را شعار خود ساخته ام ترسان شده اند - اَلحَقُّ مُرٌّ - سخن راست درشت است ٭ و هرآینه اهل نفاق در خون من سعی خواهند کرد ٭ و من گمان نبردم که مکافات نصیحت و نتیجۂ خدمت من این خواهد بود که بقای من ملک را متفکر و رنجور دارد ٭ چون دمنه سخن بدینجا رسانید روز بیگاه شده بود - شیر گفت اورا بقضات باید سپرد. تا درکار او تفحّص کنند ٭ چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و الزام حجت ٭ ع ٭

نشاید که حکمی بامضا رسد

دمنه گفت کدام حاکم راست کارتر از عقل شهریار است ٭ وکدام قاضی منصف تر از جمال عدل پادشاه کامگار ٭ وبحمد الله که ضمیر منیر سلطانی آئینۂ ایست با صفا بلکه جامیست جهان نمای ٭ و صورت حال هریک از ملازمان درو روشن و هویدا ٭ و یقین میدانم که در کشف نقاب شبهت و رفع حجاب شک و ظلمت هیچ چیز برابر فراست ملک و بصیرت او نیست ٭ و هرآینه چون

مرآت حکم از زنگار غرض و میل مُصفّا است واثقم که اگر تفحّص بسزا رود بهمه حال برائت ذِمّت من ظاهر گردد * و نفس صدق آمیز من چون تباشیر انوار صبح صادق بر عالمیان روشن شود * ع *

راز کس مخفي نماند با فروغ رای تو

شیر گفت ای دمنه در تفتیش این مهم مبالغه به نهایت خواهد انجامید * وتحقیق این کار بر وجهي که زیاده ازان تصور نتوان کرد وقوع خواهد یافت * دمنه گفت من بواسطهٔ بیگناهی در مبالغه و غلو اهتمام بیشتر دارم * چه میدانم که بدین تفحص مزید اخلاص من ظاهر گردد * و اگر من درین کار جرمی داشتمی درگاه ملک را ملازم نگرفتمي * و پا شکسته منتظر بلا نه نشستمی * بلکه مضمون - فَسِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ - بر خود خوانده باقلیمی دیگر رفتمي * ع *

که میدان زمین جائي وسیع است

مادر شیر گفت ای دمنه مبالغهٔ تو در تفحص خالی از دغدغهٔ ضمیر نمي نماید * وتو بزیرکی میخواهی که خود را بیگناه بیرون آری * وبی آنکه مهم تو پرسش یابد ازین مضیق خلاصي جستن فکر محال و سودای باطل است * دمنه گفت مرا دشمن بسیار است و صاحب غرض به نسبت من بیشمار * چشم آن میدارم که کار مرا بامینی حواله کنند - که از غرض و شبهت مُبرّا باشد * و آنچه از گفت و شنود وقوع یابد براستي بمسامع جلال رساند * و ملک آنرا برای جهان آرای خود که آئینهٔ فتح و ظفر است عرض نماید * تا من بمجرد شبهتي کشته نگردم * و روز جزا عتابي بران خون ناحق مُترتّب نشود

من از کشتن نمی ترسم و لیکن

مبادا خون ترا دامن بگیرد

شیر گفت من در هیچ حکم از جادهٔ عدل انحراف نورزیده ام * و ممکن نیست که جز در منهج عدالت قدم زنم * و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجزائی که سزای تو باشد خواهي رسید * ع *

در مزرع دهر آنچه کاري دروی

دمنه گفت من بچه سبب ازین خیانت اندیشم وبچه وسیله طمع کارهای بزرگ و هوس منصبهای عالی بر خاطر گذرانم * و من عدل ملک را دانسته ام و آثار انصاف اورا مشاهده کرده * یقین که مرا از عدل عالم آرای محروم نخواهد گردانید * و امید مرا از میامن داد گستری منقطع نخواهد ساخت * * بیت *

ترا ایزد از بهر عدل آفرید * ستم ناید از شاه عادل پدید

یکی از حاضران گفت که آنچه دمنه میگوید نه بر وجه تعظیم ملک است اما مي خواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع گرداند * دمنه جواب داد که کیست بر من از من مُشفق تر و بخلاص من از من مهربان تر * و هرکه خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در نگاهداشت خود اهتمام نه نماید دیگرانرا بوی چه امید بماند * سخن تو دلیل است بر قصور فهم و درایت و وفور جهل وغوایت * وتا گمان نبری که این صورت بر رای ملک پوشیده ماند * بلکه بعد از تامل وافی به تمیز ملوکانه فضیحت تو از نصیحت باز خواهد شناخت * که ضمیر انورش کارهای عمري را بشبی تدبیر کند و لشکرهای گران را بفکری مقهور سازد * سیاه گوش گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب نمي دارم که از زبان آوری تو

درین حال و بیان مواعظ و نکات و امثال • دمنه گفت آری جای موعظت است اگر در محل قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد • مادر شیر گفت ای غدار هنوز امیدواری که بشعبده و مکر خلاصی یابي • دمنه گفت اگر کسي نیکي را ببدی مقابله کند و خیر را بشر پاداش روا دارد و من باري وعدهٔ خدمت بپایان رسانیده ام بعهد نصیحت وفا کرده • ملک نیکو داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلیری نتواند کرد • و اگر در حق من ستمی روا دارد مضرت آنهم بدو باز گردد و اگر در کار من تعجیل نماید و از فوائد تامل و میامن ثبات و تانّي غافل گردد بعاقبت پشیمان شود که گفته اند •

• بیت •

هرکه در کارها شتاب کند • خانهٔ عقل خود خراب کند

و حقیقت آنست که من این سخن از بیم عقوبت و هراس ملک نمیگویم • اگرچه مرگ خوابي نا مرغوب و آسایشی ناخواهانست هرآئنه خواهد بود • و بسیار پای آوران از دست او سرگردان شده دانسته‌اند که از دائرهٔ فنا و فوات هیچ کس را خروج ممکن نیست • هر که قدم در عالم وجود نهاد هر آینه شربت اجلش بباید نوشید و لباس هلاکش بباید پوشید •

• قطعه •

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
خیّاط روزگار به بالای هیچ کس
پیراهني ندوخت که آخر قبا نکرد

و اگر مرا هزار جان بودي و دانسمی که در سپری شدن آنها

ملک را فائده هست بیک ساعت ترک همه کردمی و سعادت
دوجهانی دران شناختمی . اما ملک را در عاقبت این کار نظر
فرمودن از فرائض است . چه ملک را بی تیغ نگاه نتوان داشت .
و خدمتگاران کافی را بخیال باطل قصد نتوان کرد . و به همه
وقت بنده که از عهده کفایت مهمات بیرون آید نتوان یافت . و
چاکری که محل اعتماد و لائق تربیت باشد بدست نتوان آورد .
مادر شیر چون دید که سخن دمنه بسمع رضا شرف استماع می یابد
اندیشه برو مستولی شد که ناگاه شیر ازین قلبهای زر اندود و
زرقهای راست مانند و دروغهای دلپذیر او باور دارد . و گرم سخنی
و چرب زبانی او شیر را از تحقیق این قضیه غافل سازد . روی به
شیر آورد و گفت خاموشی تو بدان میماند که سخن دمنه راست
است و ازان دیگران دروغ . و من ندانستم که تو باین ذهن و ذکا و فهم
و خرد از سخنان راست متاثر نشوی و بهذیانات فریبنده از جای
بروی . پس بخشم برخاست و روی بمنزل خود نهاد . شیر فرمود تا
دمنه را بسته بزندان برداشتند تا قضات تفحص کار او نموده آنچه حق
باشد ظاهر گردانند . مجلس مظالم برشکست . و مادر شیر بخلوت
پیش شیر آمد و گفت ای فرزند من همیشه بو العجبی دمنه
شنودمی اکنون مرا محقق گشت که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران است .
آخر این همه دروغ گرم چگونه توان گفت و عذرهای نغز و حرفهای
شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد . چنین مخلصهای باریک که
می جوید اگر ملک او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را ازین
ورطه بیرون افگند . و حال آنکه درکشتن او ملک و جمیع لشکریان را

راحت عظیم است * اولی تر آنکه زود تر دل از کار او فارغ گرداند
و او را فرصت سخن و مهلت جواب ندهد * بیت *

تعجیل نکو نیست مگر در عمل خیر

شیر گفت کار نزدیکان ملوک حسد و منازعت است و پیشهٔ ارکان
دولت بدسگالی و مناقشت * روز و شب درپی یکدیگر باشند و عیب
و هنر یکدیگر تحقیق نمایند * و هرکه هنر بیشتر دارد در حق او
زیادت قصد کنند و اهل هنر را حسود و بدخواه بیشتر بوده و هرگز
بربی هنری حسد نبرند * و دمنه بانواع هنر آراسته است و نزد من
قربی تمام دارد * یمکن که حسودان اتفاق نموده خواهند که بغدر اورا
دفع کنند * مادر شیر گفت حسد بدین مرتبه که کسی را در معرض
تلف اندازد چگونه تواند بوده شیر گفت حسد آتشی است که چون
بر افروزد تر و خشک بسوزد * وحسد اقتضای آن میکند که
کسی به نسبت خود نیز نیکی نتواند دید * و ازینجا معلوم توان کرد
که به نسبت دیگری در چه مقام خواهد بود * و گمان میبرم که
قصهٔ دمنه انگیز حسودان باشد * مادر شیر گفت من از مقربان این
درگاه شیوهٔ حسد فهم نکرده ام و بهیچ کدام گمان این صفت نکوهیده
نبرده * و غالب آنست که اتفاق بر قتل او جهت نصیحت ملک
باشد و اگر نه دفع او بدین مقدمات محتاج نیست * شیر گفت
که درین قضیه شبهه دارم وبجهت رفع آن در کار دمنه شتاب نخواهم
نمود * مبادا که برای منفعت دیگران مضرت خود طلبیده باشم *
و برای خشنودی خلائق خشم خالق حاصل کرده * تا درکار او تفحص
تمام ننمایم خودرا در کشتن او معذور نخواهم داشت * چه درکار شغزبه که

تعجیل کردم این همه پشیمانی میباید خورد * صواب آنست که بمجرد
گمان اهل هنر و ارباب کفایت را ضایع نگردانم * و تا جمال یقین از
پس پردهٔ گمان روی ننماید هیچ حکمی بامضا نرسانم * سخن میان
شیر و مادر شیر باتمام رسید و هریک به آرام گاه خود رفتند * اما چون
دمنه را بزندان بردهٔ بند گران بر پای و گردنش نهادند کلیله را
سوز برادری و شفقت صحبت بران داشت که بدیدن او رود * فی
الحال که بزندان در آمد چشمش بر دمنه افتاد * باران سرشک از
سحاب دیدهٔ باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و محنت
چگونه توانم دید ؟ و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذت باشد ؟ دمنه
نیز بگریه در آمد و گفت * بیت *

مرا دوری دوستان عزیز * جگر خسته دارد دل آزرده نیز

و مرا این همه محنت و مشقت و بلای زندان و بند گران چندان
نیست که با فراق تو در می باید ساخت و با آتش هجران میباید
گداخت * کلیله گفت حالا تدبیر خلاص خود بر چه وجه کردهٔ *
و راه نجات خود از کدام ممر خیال بستهٔ * دمنه گفت * بیت *

از تنگنای عشق تو جستن ره خلاص * مشکل توان که رخنهٔ تدبیر بسته اند

چنان می نماید که کشتیٔ حیات درین گرداب مهلک غرق خواهد
شد * و آفتاب بقا بمغرب فنا و فوات غروب خواهد نمود * و من هیچ
وجه تن بزبونی نخواهم داد و چندانچه حیله و فریب بکار توان برد
در خلاص خود دریغ نخواهم داشت * اما رنج من بسبب آن زیاده
شده است که مبادا تو بمن متهم شوی و بحکم مصاحبت که میان
ما بود حد اتحاد پیوسته است در ورطهٔ هلاک افتی * و اگر عیاذاً بالله

ترا تکلیف نمایند تا آنچه از اسرار من میدانی بازگوئی آن زمان
مشقت من از دوگونه روی می نماید• یکی رنج نفس تو وخجلت
آنکه از جهت من بزحمت افتاده باشی• دوم آنکه مرا امید خلاصی
باقی نماند - بجهت آنکه صدق قول تو بر همکنان روشن است• و باز
گرفتن گواهی راست از مثل تو که بنای کار خود براستي نهادۀ
محال خواهد بود• برین تقدیر دیدار من و تو به قیامت می افتد•
و ملاقات جز در عرصۀ محشر دست نمی دهد• کلیله جواب داد
که آنچه گفتي شنودم و تو میدانی که من بر عذاب صبر نمی توانم
کرد، و درد شکنجۀ الم و عقوبت نمی توانم کشید• وآنچه من میدانم
پوشیده نمي توانم داشت• و برای خوش آمد کسی دروغ و غیر واقع
نمی توانم گفت• پیش ازانکه از من پرسند آنچه واقع باشد باز نمایم•
صلاح توآنست که بگناه اعتراف نمائی و بدانچه از تو صادر شد
اقرار کنی و خودرا از تعب آخرت بتوبه و انابت باز رهانی• چه به
یقین میدانی که درین قضیه سرانجام تو هلاکت است• باری
عقوبت این دنیا بانکال و وبال عقبی جمع نشود• و اگر در دار فنا
مشقت و عذاب بکشي باری در دار الملک بقا شورابۀ عقاب نچشی•
دمنه گفت درین معانی تاملی کنم و آنچه بخاطر رسد بمشورت
تو رسانم• کلیله رنجور و پر غم بازگشت• و انواع بلا وآفت بر دل
خویش خوش کرده پشت بر بستر ملالت نهاد• وشب همه شب
بر خود می پیچید و چون صبح برآمد دمش فرو شد• ع•
رفت و چندین آرزو با خاک برد
اما دران وقت که میان دمنه وکلیله این سخنان می گذشت دزدی

که هم دران زندان محبوس بود نزدیک ایشان خفته بسخن گفتن ایشان بیدار شد * مقالات ایشان تمام شنوده یاد گرفت و نگاهداشت تا وقت فرصت بکار آید * ع *

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

دیگر روز که شیر زرین چنگ آفتاب در بیشهٔ مینارنگ آسمان بجولان آمد - و دمنهٔ تیره روی سیاه نامهٔ شب در گوشهٔ زندان خفا متواری گشت - باز مجلس مظالم ساخته و پرداخته شد * مادر شیر حدیث دمنه تازه گردانیده گفت زنده گذاشتن ستمگاران برابر کشتن پرهیز گارانست * و نیکوئی با بدنفسان مشابهٔ بدی بانیکویان * وهرکه باوجود قدرت فاجری را زنده گذارد یا ظالمی را مددگاری نماید درفسق و ظلم ایشان شریک بود * شیر قضات را التزام کرد که در گذاردن کار دمنه تعجیل نمایند و از خیانت و دیانت او هر روز آنچه گذرد بعرض رسانند * پس قضات و اشراف و معارف و اعیان و خواص و عوام در مجمعی خاص و محفلی عام حاضر شدند * وکیل قاضی روی باحضار مجلس کرد و گفت ملک در باز جستن کار دمنه و تفحص حالی که بدو حواله میکنند مبالغهٔ تمام دارد * و فرموده که تا چهرهٔ مهم او از غبار شبهت خالی نشود بهیچ مهم دیگر نپردازند * و حکمی که درحق وی رود باید که از مقتضای عدل دور نباشد * و از جادهٔ انصاف بجانب جور و اعتساف مائل و منحرف نگردد * هریک از شمارا آنچه معلوم است بباید گفت که در ضمن این گفتن سه فائدهٔ کلی مندرج است * اول آنکه حق را یاری دادن و علم راستی و درستی افراختن هم درشریعت قدری تمام دارد وهم درآئین مروت ودین فتوت

درست ما لا کلام * دوم بنای ظلم را درهم افگندن و اساس ستم را ویران ساختن و اهل خیانت را گوشمال دادن موافق رضای خالق و ملائم طباع اکثر خلائق است * سوم باز رستن از اصحاب مکر و فساد و ایمن شدن از ارباب غدر و افساد منفعتی است کامل و راحتی همه کس را شامل * چون سخن به آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد * چه ایشان را در کار دمنه یقینی حاصل نبوده نخواستند بگمان مجرد چیزی گویند * مبادا که بقول ایشان حکمی رانده شود و بسخنی که نه از روی حقیقت گویند خونی ریخته گردد * و چون دمنه این حال مشاهده کرد دلش چون باغ ارم از نسیم بهار تازه و خُرّم گردید * اما چون غمگینان روی درهم کشیده گفت ای اکابر دین و دولت و ای مشاهیر ملک و ملت اگر مجرم بودمی بخاموشی شاد شدمی * و من بیگناهم و هرکه جرمی ندارد هیچ کس را برو دستی نیست * و اگر او بقدر دانش در مهم خود سعی کند معذور است * و من سوگند بر شما میدهم که هرکس از قضیهٔ من چیزی معلوم دارد باز نماید * و دران جانب انصاف نگهدارد * که هر گفتاری را جزائی در عقب خواهد بود * و هرکه سخن او در ظاهر شدن حقی یا هلاک گشتن شخصی بمثابهٔ حکمی بود باید که بی شائبهٔ ظن و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت باداء رساند * یکی از حاضران گفت ای دمنه تو ازان جملهٔ که خبث ضمیر تو بر خواص روشن است * و ناپاکی سیرت تو بر عوام ظاهر * و کجی حال تو هم از شکل و هیکل و هیأت تو درست گردد * قاضی پرسید که

این سخن از کجا میگوئي و برین قول چه حجت داری * علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود باز باید نمود * گفت علمای فراست‌شعار آورده‌اند که هر کشاده آبرو که چشم راست او از چشم چپ خودتر باشد و اختلاجي دایم برو غالب بود و بینی او بجانب چپ میل دارد و نظراو پیوسته بروی زمین افتد - ذات نا مبارک او مستجمع فساد و مکر و مجمع فجور و غدر خواهد بود * و این علامات درو موجود است * دمنه گفت در احکام الهي امکان میل و مداهنت نیست * و در افعال آن حضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه * اگر این علامتها که یاد کردي دلیل و برهان صدق تواند بود و بدان راست را از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا مي توان کرد - پس عالمیان از گواه و سوگند باز رستند و قاضیان از مرافعه و محاکمه بیاسودند * و بعد ازین هیچ کس را بر نیکوئی ثنا گفتن نیکو نیاید و بر بدکاری مذمت کردن لائق نباشد * زیراکه هیچ مخلوق این علامتها که در حین آمرینش وجود او باو همراه ساخته اند از خود دفع نتواند کرد * پس بدین حکم که تو فرمودي جزاي اهل خیر و پاداش ارباب شر از صفحات احکام شرع و عدل محو گشت * و اگر من این کار که میگویند - نعوذُ باللّٰهِ مِنْها - کرده باشم بواسطهٔ آن بوده که این علامات مرا بران داشته است * و چون دفع آن در حیز امکان نبوده نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم * پس من بقول تو از بند بلا رستم و تو برهان جهل و تقلید خود ظاهر کردی * و بکلمهٔ نا معلوم و نمایشی بی اصل و دعوئ بی فروغ و قولي نا مسموع در مجلس افاضل مدخلی ناموجه نمودي * بیت *

پیر خرد از طرح سخن رانیء تو * دانست که تا کجاست نادانیء تو
چون دمنه بدین گونه جواب داد جملهٔ حاضران مهر سکوت بر درج سخن نهادند و پیش ازان کسي دم نیارست زد * قاضی بفرمود تا باز اورا بزندان بردند وصورت ماجرا بهتفصیل بر شیر عرض نمودند * اما چون دمنه بزندان درآمد دوستی ازان کلیله که اورا روزبه گفتندی بروی بگذشت * دمنه اورا طلبید و گفت از دی باز خبر کلیله ندارم و درین محلها بپرسش او بس امیدوارم * بیت *

یار آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و در ماندگی

تو ازو چه خبر داری و نا آمدن اورا چه عذر می آري * روزبه که نام کلیله شنید آهی سوزناک از جگرگرم بر کشید و قطرات اشك خونی از سحاب دیده ببارید و گفت * بیت *

دل بشد از دست دوست را بچه جویم
نطق فرو بست حال خود بکه گویم

دمنه از اضطراب روزبه بی طاقت شد و گفت زود ترکیفیت حال باز نمای * روزبه گفت ای دمنه چه گویم * نظم *

جانهای ما بسوخت ز هجران همدمی
مجروح سینه ایم و نداریم مرهمی
چون شمع سوخت رشتهٔ جانم ز تاب دل
وز سوز سینه می نتوانم زدن دمی

ای دمنه آن یار گرامی رخت از سر منزل فنا بدار الملك بقا کشید و داغ فراق بر دلهای همدمان و مصاحبان نهاد * دمنه که خبر

وفات کلیله شنید بیهوش شد و بعد از زمان دراز بهوش آمده فریاد بر کشید و بزاری زار با دیدهٔ اشکبار میگفت * * قطعه *

دردا که بیخ گلبن شادی بریده گشت
واحسرتا که شاخ طرب بارور نماند
ای دل فغان برار که آرام جان برفت
وی دیدهٔ خون ببار که نور بصر نماند

روزبه گفت اگر کلیله از چمن حیات بخارستان فنا و فوات افتاد نهال صحبت دیگر یاران بر شجات اخلاص تازه و سرسبز است *

غم مخور گر زین چمن شاخ گلی پژمرده شد
روی نسرین تازه است و جعد سنبل تابدار

دمنه گفت راست میگوئی بقای تو تدارک هر خللی و حیات تو تلافی هر زللی می تواند کرد * و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است * دست بیار و مرا ببرادری قبول کن * روزبه به نشاط هرچه تمامتر پیش آمد و گفت مرا بدین عنایت رهین منت ساختی و لوای اعلای من باوج علیین بر افراختی * دل وفا دار من از عهدهٔ عذر این عنایت چه سان بیرون آید * وزبان ثنا گستر من شکر این نعمت چگونه گذارد * پس دست یکدیگر گرفته عقد برادری بستند وچنانچه رسم عهد و پیمان باشد شرائط مصاحبت ومخالطت مقرر نمودند * دمنه گفت فلان جا ازان من و کلیله دفینهٔ هست اگر رنج بر گیری و آن را حاضر گردانی سعی بی اجری نخواهد بود * روزبه بنشانهٔ دمنه دفینه را بیاورد * دمنه نصیب خویش جدا کرده آنچه حصهٔ کلیله بود بروزبه داد * و التماس نمود که پیوسته

بر در بارگاه ملک باشد * و آنچه درباب وی میگذرد معلوم فرموده اورا آگاهی دهد * روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاه داشت * ع *

* شرط است که شرط را بپایان ببرند *

روز دیگر علی الصّباح مادر شیر حاضر شده از کیفیت مجلس گذشته پرسید * شیر صورت قضیه‌را بروجهی که قضات بعرض رسانیده بودند تقریر نمود * مادر شیر بر مضمون آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت تر رانم موافق رای ملک نباشد * و اگر چشم بر هم نهم جانب نصیحت و شفقت مهمل ماند * شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا و مدارا شرط نیست * و سخن تو بی شبهت از شائبهٔ شک مصفا است * هرچه زردتر بمحل قبول رسد بیار تا چه داری * مادر شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمی کند و منفعت خویش از مضرت باز نمی شناسد * و دمنه فرصت یافته فتنهٔ خواهد انگیخت که رایهای روشن در تدارک آن عاجز ماند و شمشیرهای بران از تلافی آن قاصر آید * شیر گفت تو امروز غائب مشو شاید که مهم دمنه فیصل یابد * پس فرمان عالی صادر شد که دیگر باره قضات فراهم آیند و در مجمعی عام پرسش کار دمنه را تازه سازند * اکابر و اصاغر بموجب فرموده جمع آمدند و معتمد قاضی همان فصل سابق مکرر ساخت و از حضار بر حال دمنه گواهی طلبید * هیچکس در حق وی سخن نگفت و بخیر و شر نکتهٔ درمیان نیامد * مُقدّم قُضات روی به دمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بخاموشی یاری میدهند اما دل همگنان بخیانت تو قرار گرفته است * و بباطن بر هلاک تو متفق اند * و ترا با این حال درمیان این طائفه از زندگی

چه فائده تواند بود • حالا بصلاح حال ومال تو آن لائق تر که بگناه اعتراف نمائي و بتوبه و انابت خود را از عقوبت آخرت خلاصي دهي • وترا از مرگ یکی از دو راحت رسد • یکی آنکه باز رهانی دیگر آنکه باز رهی • ای دمنه اگر بگناه اقرار کني ترا دو فضیلت حاصل آید و ذکر آن بر روی روزگار باقي ماند • یکی اعتراف بخیانت خود برای رستگاري آخرت و اختیار کردن ملک بقا و دولت پر دار فنا و نکبت • دوم صیت فصاحت و زبان آوری و آوازهٔ بلاغت وسخن گستری تو بدین جوابهای دلپذیر که گفتي و عذرهای معقول که تقریر نمودی در افواه خاص و عام افتد • و اهل زمان را کفایت و جلادت تو معلوم است و همه بر فضل و فهم تو شهادت باقامت می رسانند • تو نیز با عقل خود رجوع فرمای و بحقیقت این نکته دانا شو که مرگ با نیکنامی بهتر از حیات در بدنامی • بیت •

مردن کس به نیک فرجامي • بهتر از زندگي و بدنامی

دمنه گفت قاضی را بگمان خود و مظنهٔ دیگران بی حجتی روشن و دلیلی ظاهر حکم نشاید کرد • و از فحوای - اِنَّ بعضَ الظَّنِّ اِثْمٌ - در نباید گذشت • واگر شمارا نیز این شبهه افتاده است و طبع بر گناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم • و یقین خود را برای شک دیگران پوشیدن نه بطریق فتوی درست است و نه بقاعدهٔ تقوی مستحسن • و باوجود آنکه شما بمجرد گماني که مگر مرا در خون شنزبه سعي بوده این همه گفتگوی میکنید و اعتقادها در حق من فاسد ساخته آید • پس اگر من در خون خود بی سببی سعي نمایم و بی موجبي بقتل خود راضي شوم بچه تاویل معذور

باشم * و از عهدهٔ خطاب. وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ. چگونه بیرون آیم * و من به یقین دانسته‌ام که هیچ ذات را بر من آن حق نیست که ذات مراست * پس آنچه در حق کمتر کسی آن را جائز نشمرم و از روی مروت بران رخصت ننمایم در باب خود چگونه روا دارم * بیت

من اگر خویش را نمی شایم * دیگریرا چه سان بکار آیم

ای قاضی ازین سخن در گذر اگر نصیحت است به ازین باید و اگر فضیحت است اولی آنکه از قاضی بظهور نیاید * چه سخن قضات حکم باشد و از خطا و سهو و هزل و لغو دران احتراز نمودن لازم بود * و نادر تر آنکه تو همیشه راست گوی و عادل بودی از ضعف طالع و نکبت حال من درین حادثه طریق احتیاط بر طرف نهادی * و بظن خود و گمان ارباب غرض دیدهٔ راستی را برمد غفلت مبتلا ساختی * قضات محکمهٔ دانش که قبالهٔ هنر پروری بتوقیع احکام ایشان مسجل است فتوی برینگونه داده اند که نقد هر شهادت که بسکهٔ یقین آراسته نباشد در دار الضرب قبول مقبول و تمام عیار نیست * چون سخن دمنه تمام شد تمام سخن را جائی نوشته نزدیک شیر فرستادند * و او ماجرا بمادر نمود * مادر شیر بران حال مطلع شده گفت ای ملک اهتمام من درین کار بیش ازان فائده نداشت که این ملعون بدگمان شد * و بعد الیوم حیله و مکر او بر هلاک ملک مقصور خواهد بود * و کار پادشاه و رعیت برهم خواهد زد * و ازان زیادت که در حق شنزبه که وزیر مخلص و مهربان مشفق بود روا داشت در حق سائر ارکان دولت بجای خواهد آورد * چه از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاک غیر از فساد و بی باکی نزاید * * قطعه *

ز بوم شوم توقع مدار یمن همای
طمع مدار که کنجشک فعل باز کند
چنین که پایۀ مفسد بلند شد چه عجب
که دست فتنه بهر جانبی دراز کند

این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشهای دور و دراز بر وی مستولی شد * گفت ای مادر باز نمای که قصۀ دمنه از که شنیدی تا مرا در کشتن دمنه بهانۀ باشد * گفت ای ملک اظهار هر کسی که بر من اعتماد کرده باشد در شرع مروت حرام است * و رازی که بمنزلۀ ودیعتی سپرده باشند محافظت آن از اوصاف کرام * من این مقدار توانم که ازان کس استجازه نمایم * و اگر اجازت دهد بتفصیل باز گویم * شیر بدان رضا داد و مادر شیر از نزدیک وی بیرون آمده ببارگاه خود نزول اجلال فرمود * و پلنگ را طلبیده بانواع تعظیم و تکریم معزز گردانید و گفت * بیت *

ای شده چون روزگار قهر تو مرد آزمای
وی شده چون آفتاب صیت تو کشور کشای

اصناف تربیت که ملک سباع در حق تو میفرماید معلوم است * و آثار تمشیت و تقویت سلطانی در بارۀ تو بر جریدۀ ظهور مرقوم و بدین سبب حق نعمت او را شکر گذاری بر تو واجب است * تا بوعدۀ - لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیْدَنَّکُمْ - روز بروز عاطفت شاه زیادت شود * پلنگ گفت ای ملکه - آن نوازش بادشاهانه و مرحمت خسروانه که ملک روزگار در بارۀ این بندۀ خاکسار مبذول فرموده و می فرماید - از عهدۀ ادای شکر آن بمساعدت کدام عبارت بیرون توان آمد * و

سپاسداری یکی از هزار و اندکی از بسیار بچه قوت در معرض ظهور توان آورد * بیت *

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
کجا ز عهدهٔ تقریر آن شوم آزاد

ومن تا غایت ساحت میدان هواداری را بقدم شکر گذاری پیموده ام . و حالا نیز بهر چه ملکهٔ زمان اشارت عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقیاد و متابعت مشاهده نخواهد نمود * مادر شیر گفت

بنیان نهادهٔ چو مردان * آنرا بکرم تمام گردان
وَمَا الْإِنْعَامُ إِلَّا بِالتَّمَامِ

شیر در اول حال ما فی الضمیر خود با تو در میان آورده و تو بر عهدهٔ اهتمام گرفته بودي که در انتقام شنزبه از خصم غدار از انچه امکان سعی باشد بجای آوری * ع *

امروز بدان وعده وفا باید کرد

صلاح درانست که بخدمت ملک آئی و آنچه دیدهٔ و شنیدهٔ براستی بازنمائی * و الا فریب دمنه بدان رسیده که شیر از سر قتل او در گذرد * و بران تقدیر هیچ کس دیگر بر درگاه شیر از شر او ایمن نتواند بود و اندک فرصتی را بافسونهای مکر آمیز دمار از روزگار امرا و اهل اختیار بر آرد * و هرکه در مهم او خوض نموده و در قتل او سعی فرموده بنمامي و غرض پرداززی عرضهٔ تلف سازد * پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر ذمهٔ من بود * تا غایت که کتمان شهادت مي کردم و این گواهی واجب را نهفته میداشتم جهت آن بود تا ملک شمهٔ از حقیقت حال دمنه بداند * و از دقائق حیل و

مکر او آگاه شود و اگر قبل ازین درین قضیه خوض کردمی و در ساختن این مهم شروع نمودمی - چون ملک از فریب دمنه و خبث طینت و شرارت نفس او وقوفی نداشت. یمکن که حمل بر غرض کردی و گمان بد بردی * و اکنون که بدین درجه رسید مصلحت ملک را فرو نگذارم * و اگر مرا هزار جان باشد و فدای یک ساعت فراغت خاطر ملک سازم هنوز از حقوق نعمتهای او یکی نگذارده باشم * و در احکام بندگی خودرا مقصر شناسم * * بیت *

اگر بهر دوجهانش بها کنم موئی * هنوز در دوجهان شرمسار وی باشم

پس مادر شیر نزدیک شیر آمد و ماجرای کلیله و دمنه چنانچه شنیده بود باز نمود و در مجمع وحوش آن گواهي ادا کرد * این سخن در افواه افتاده آن دزد دیگر که در زندان بر گفت و شنید ایشان اطلاع یافته بود کس فرستاد که من هم گواهي دارم * شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بوجه شهادت ادا نمود * ازو پرسیدند که چرا همان روز بعرض نرسانیدي * جواب داد که بیک گواه حکم ثابت نشود من بی منفعتي تعذیت حیواني روا نداشتم * شیر سخن اورا پسندید * و بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه واجب گشت * و امضاي قضات بدان پیوسته * همه وحوش بر قتل او بقصاص گاو اتفاق نمودند * * بیت *

هر بیخردي که تخم آزار بکشت * هنگام درو بر عقوبت برداشت

شیر فرمود تا او را بر بسته باحتیاط باز داشتند * و طعمه ازو باز گرفته بانواع تشدید و تهدید معذب گردانیدند * تا در حبس از گرسنگي و تشنگي سپری شد و شامت مکر و غدر درو رسیده از دوزخ زندان

بزندان دوزخ نقل کرد • فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا • وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْن • تا معلوم شود که عاقبت مکر کنندگان این و انجام کار غداران چنین باشد • • مثنوی •

هرکه در راه خلق دام نهاد • عاقبت هم خودش بدام افتاد
شاخ نیکی سعادت آرد بار • گل نچیند کسی که کارد خار
چون یقین شد جزای نفع و ضرر • نیکوئی کن که نیکوئی بهتر

باب سوم در منافع موافقت دوستان و فوائد معاضدت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان که بسعی غمازی مفسد کار ایشان بعداوت انجامیده بیگناهی بقتل رسید • و ایزد تعالی مکافات آن غدار فتنه انگیز بوی رسانید • اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و یك جهت و برخوردن ایشان از نهال محبت و مودت • و در دفع خصمان هم پشت و یکروی بودن و رضای دیگریرا بر رضای خود تقدیم نمودن • برهمن گفت

ای خسرو زمانه که از روی معدلت
مسند فراز گنبد اخضر نهاده
باد ابلق سپهر ترا رام کز ظفر
صد داغ بر جبین مه و خور نهاده

بدانکه نزد خردمندان کامل الذات و هنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص و هیچ درجهٔ بلندپایه تر از حصول یاران خالص نیست • • بیت •

زانکه در آفاق ز برنا و پیر * هیچ کس از یار ندارد گزیر

و هر اینه جمعی که سکهٔ محبت ایشان در دار الضرب اخلاص بسکهٔ
وفاداری آرایش یافته - و نهال مودت شان در روضهٔ اختصاص
بر شدهٔ یکجهتی و رضا جوئی پرورش پذیرفته - راحت روح و مدد
فیض و فتوح اند * و فائدهٔ دوستان بسیار و منفعت ایشان بیشمار
است * از جمله آنکه در ایام دولت مدد مواد بهجت و معاشرت
باشند * و در زمان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و
مظاهرت مسلوک دارند * قطعه *

یار بدست آر که بس بیکس است * هرکه مر او را بجهان یار نیست
زین همه نعمت که درین عالم است * هیچ به از یار وفادار نیست

و از جملهٔ حکایاتی که درباب یاران یک دل و دوستان هم پشت بر
صفحات تواریخ ثبت کرده اند - حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ
پشت و آهو بغایت مثلی روشن و قصهٔ شیرین است * رای پرسید
که چگونه بوده است آن *

حکایت * برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلپذیر و
مرغزاری بینظیر بود و بسبب آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیادان
آنجا آمد و شد بیشتر کردندی * و پیوسته جهت صید وحوش و قید
طیور دام حیله گستردندی * و در حوالی آن بیشه زاغی بر درختی
بزرگ آشیانه گرفته بود * و از صفحات اوراق آن نهال نکتهٔ - حب
الوطن من الایمان - مطالعه کرده * روزی بر بالای درخت نشسته زیر
و بالا می نگریست و براست و چپ نظر می افگند * ناگاه صیادی
دید که دامی برگردن و توبرهٔ در پشت و عصائی در دست بتعجیل

هر چه تمامتر روی بدان درخت می آمد * زاغ بترسید و
با خود گفت * قطعه *

یارب این شخص را چه افتاده است * که بدین اضطراب می آید
هیچ معلوم نیست کز چه سبب * این چنین با شتاب می آید

و یمکن که بقصد من کمر بسته باشد و برای صید من تیر تدبیر
در کمان تزویر پیوسته * و حالا حزم اقتضای آن میکند که جای
نگاهدارم و می نگرم * ع *

تا به بینم که چه از پرده برون می آید

زاغ در پس برگ درخت متواری شده دیده بترصد برگماشت * و صیاد
بپای درخت آمده دام باز کشید و دانهٔ چند بر بالای آن پاشیده
در کمینگاه نشست * ساعتی برآمد فوجی کبوتران در رسیدند * و
سردار ایشان کبوتری بود که اورا مطوّقه گفتندی با ذهنی روشن و
زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی * این کبوتران بمتابعت
او مباهات نمودندی * و بمطاوعت و ملازمت او افتخار کردندی *
و روزگار جز در خدمت او که سرمایهٔ صلاح و پیرایهٔ فوز و فلاح بود
بسر نبردندی * چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی
شعله زدن گرفته عنان اختیار از کف اقتدار شان بیرون برد * مطوقه
ازروی شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را بجانب
تامل و تأنی میل داد و گفت * بیت *

ز راه حرص بتعجیل سوی دانه مرو
بهوش باش که دامیست زیر هر دانه

جواب دادند که ای مهتر کار ما باضطرار رسیده و مهم بغایت اضطراب

انجامیده * با حوصلهٔ تهی از دانه و دلی پر از اندیشه مجال استماع نصیحت و محل ملاحظهٔ عاقبت نیست * و بزرگان گفته‌اند * بیت *

گرسنه بر بلا دلیر بود * زانکه از عمر خویش سیر بود

مطوقه دانست که آن حریصان دانه جوی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت * و برسن ملامت از چاه غفلت و جهالت بر نتوان کشید * خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشهٔ بیرون رود * قائد قضا گردن اورا بزنجیر تقدیر بر بسته جانب دام کشید * ع *

ای بی بصر من میروم او میکشد قلاب را

القصه مجموع آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده فرود آمدند * دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان * مطوقه فریاد بر کشید نه با شما گفتم که عاقبت شتاب کاری نا ستوده است و بی تامل در کار ها شروع کردن نا پسندیده * حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند * و صیاد از کمین گاه بیرون آمده با شادیٔ تمام دوان شد * تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید * کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد باضطراب درآمدند * و هریک از ایشان در خلاصیٔ خود کوشیده پر و بال می زدند * مطوقه گفت ای یاران شما هریک در نجات خود سعی می نمائید * و از خلاصیٔ دیگر همدمان تغافل می ورزید * ع *

وین چنین ها نه شرط یارانست

در مذهب محبت فتوی برانست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانند * چنانکه وقتی دو رفیق بایکدیگر در کشتی نشسته بودند * ناگاه در نزدیکیٔ ساحل آن کشتی بشکست و هردو در آب

افتادند * ملاحی از کنار دریا خود را در آب افگند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد * بهر کدام که میل کردی فریاد بر آوردی * بیت *

که ای پدر اندرین گرداب تشویر * مرا بگذار و دست یار من گیر

و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح نمائید. ونجات او را از رستگاری خود بتر شمرید. باری همه بطریق معاونت و موافقت قوتی کنید * تا باشد که ببرکت این وفاق و اتفاق دام از جای بر گرفته شود و ما همه رهائی یابیم * کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند * و بدان حیلت دام را برکنده بر خود گرفتند * صیاد باوجود این حال بر پیِ ایشان می دوید * و بامید آنکه آخر در مانند و بیفتند دیده در هوا دوخته می رفت * زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصهٔ وجود آید * و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اَولی آنکه بر اثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد * و آن تجربه را ذخیرهٔ روزگار خود ساخته دروقت احتیاج بکار برم * زاغ در پیِ ایشان پرواز کرده * و مطوقه با قوم خود دام را برداشته می پرید * و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه می پیمود * مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پیِ ایشان است و قوت طامعه در حرکت آمده اورا بران میدارد که پای نه نشیند تا ایشان را بدست نیارد - روی بیاران کرد * و گفت این ستیزه روی بجد تمام کمر بقصد ما بسته است * و در پی قتل ما نشسته * و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نگیرد * صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم * و بجانب باغها و درختها پرواز نمائیم * تا نظر او

از ما منقطع شود و نومید وخجلت زده باز گردد * کبوتران برطبق
اشارت او راه بدانوتند واز جانب دشت وصحرا بطرف عمارات شتافتند
صیاد چون ایشان را ندید به حسرت تمام باز گردید * و زاغ هم چنان
میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند * و آن را برای دفع
همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد * کبوتران از دغدغهٔ صیاد
ایمن شده در وجه استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند * و آن خردمند
رامت تدبیر بعد از تفکر و تدبر جواب داد که راي من چنان اقتضا
میکند - که بی معاونت یار وفادار ازین مهلکه روی نجات نیست * ع *

بي همرهی این راه بسر نتوان برد

درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان من بزیادتیء وفا
اختصاص یافته * و در آئین مروت ازسائر یاران و هواداران برسر آمده *
ممکن که بمددگاریء او ازین بند رهائی رو نماید * و ازین مخاطره
خلاصی دست دهد * پس بویرانهٔ که مسکن موش در وی بود فرود
آمدند * و نزدیک سوراخ او رفته حلقهٔ در ارادت بجنبانیدند * صدای
مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد * و چون یار خود را بستهٔ بند
بلا دید جوي خونابه از چشمهٔ چشم بر صفحهٔ رخساره روان ساخت *
و آه درد آلوده از جگر سوخته باوج سپهر رسانید * وگفت اي یار عزیز
و ای رفیق موافق بکدام حیله درین بند افتادي * و بچه سبب
بدین رنج گرفتارشدي * مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف
نفع و ضرر باحکام قضا و قدر باز بسته اند * هرچه کاتب ارادت در
دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات کشیده لابد
است که در عرصهٔ وجود بجلوه آید * و احتراز و اجتناب ازان هیچ

فائده ندهد * و مرا قضای ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطهٔ هلاک افگند * و دانه را بر من و یاران من جلوه داد * و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتاب زدگی منع میکردم - و بر تهتّک و ترک احتیاط ملامت می نمودم - دست تقدیر پردهٔ غفلت در پیش دیدهٔ بصیرت من نیز فرو گذاشت * و عقل روشن رای و خرد دور بین مرا در حجاب تیرهٔ جهالت و نادانی باز داشت * و جمله بیکبار در دست محنت و چنگ بلیت گرفتار شدیم * موش گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دور بینی با نازلهٔ قضا مقاومت نتواند کرد و تیر تقدیر را بسپر حیله و تدبیر رد نتواند ساخت * مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر کسانیکه بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند - و بجاه و مال و فضل و کمال از من پیش با مقادیر ازلی نتوانند کوشید * و از قضای لم یزلی سر نتوانند کشید * زیرک گفت ای مطوقه دل خوشدار که هر لباسی که خیّاط ارادت ایزدی بر بالای یکی از ملازمان عتبهٔ عبودیت می دوزد - خواه گریبانش بگوی دولت آراسته - وخواه دامنش بطراز محنت پیراسته - بی شبهه محض عنایت وعین کرامت است * غایتش آنکه بنده بحقیقت آن دانا و بلطیفهٔ که در ضمن آن اندراج یافته بینا نیست * و درین معنی گفته اند *

بدرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش

که هرچه ساقیٔ ما ریخت عین الطاف است

و آنچه ترا پیش آمده چون نیک درنگری صلاح حال دران بوده * و بزرگان گفته اند - نوش صفا بی نیش جفا نباشد و گل راحت

بی خار محنت نروید * * ع *

بسا مراد که در ضمن نا مرادیهاست

و چون زیرک این فصل فرو خواند و ببریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود اشتغال نمود - مطوقه گفت ای دوست مهربان نخست بند یاران را بگشای * وخاطر از مهم ایشان جمع فرموده بجانب من گرای * موش بدان سخن التفات نانموده بکار خود مشغول بود * مطوقه دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای من می طلبی و بحقوق دوستی قیام می نمائی - شرط آنست که اول یاران مرا از بند رهائی دهی * وبدین کرم طوق منت برگردن جان من نهی * موش گفت این حدیث مکرر ساختی و مبالغه بحد افراط رسانیدی * مگر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا برخود حقی نمی شناسی * واز نکتهٔ - اِبْدَأْ بِنَفْسِكَ - تغافل می نمائی * مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من نوشته اند * و تعهد احوال ایشان بر ذمهٔ اهتمام خود گرفته‌ام * ایشانرا ازان روی که رعیت من اند بر من حقی ثابت است * و مرا ازین سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقی لازم * و بعد ما که ایشان از عهده حق من بیرون آمده اند و بمددگاری و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام - مرا نیز از عهدهٔ لوازم حق گذاری بیرون باید آمد * وشرائط پیشوائی بادا باید رسانید * وهر بادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت را بستهٔ بند محنت بگذارد - بسی بر نیاید که مشرب عشرتش تیره و دیدهٔ دولتش خیره گردد * * بیت *

نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس

موش گفت پادشاه درمیان رعیت بمثابهٔ جان است در جسد و بمثابهٔ دلست در بدن * پس ملاحظهٔ حال او اولی باشد چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد * و عیاذاً بالله اگر دل بزیان آید سلامتیٔ اجزا هیچ سود ندارد * بیت *

چاکران کم اگر شوند چه غم * از سرشته زمبداء موئی کم

مطوقه گفت می ترسم که اگر کشادن عقد های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بند مانند * و چون من بسته باشم هرچند ملال تو بکمال رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت * و از ضمیر خود در اهمال نجات من رخصت نخواهی یافت * ونیز در هنگام بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود * موش گفت عادت اهل مکرمت اینست و عقیدهٔ ارباب فتوت همین * و بدین خصلت ستوده و سیرت پسندیده اعتقاد خلائق بدوستیٔ تو صافی تر گردد * و اعتماد رعایا برکرم و جوانمردیٔ تو بیفزاید * پس زیرک بجدی تمام و رغبتی ما لاکلام بندهای یاران را ببرید و در آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد * کبوتران اورا وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانه خود باز گشتند * و موش بسوراخ فرو شد * چون زاغ دستگیریٔ موش و بریدن بندها مشاهده کرد - بدوستی و همدمیٔ او رغبت نمود * و مصادقت و مرافقت اورا غنیمتی شگرف دانست * و باخود گفت من ازان قصه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود * لاجرم از دوستیٔ چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم گشت * پس زاغ آهسته بدر سوراخ موش آمد و آواز داد *

موش پرسید که کیست • گفت منم زاغ و با تو مهم ضروری دارم • زیرک موشی بود خردمند کافی گرم و سرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده • و دران موضع از جهت گریزگاه چندین سوراخ آماده ساخته • و از هریك بدیگری راه بریده و چارهٔ حادثه‌ها را پیش از وقوع شناخته • و تیمار هر کاری بر حسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته • چون آواز زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت ترا با من چه کار و مرا با تو چه نسبت • زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند • و اطلاع بر حسن عهد و شرط وفا داری او درحق کبوتران باز نمود • و گفت مرا کمال مروت و هوا داری و جمال فتوت و حق گذاری تو معلوم شد • و بدانستم که ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ محبت چگونه بدیشان رسید • و ببرکت مصادقت و مودت تو ازان ورطهٔ هائل خلاصی یافتند • همگی همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم • و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم • موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع • • بیت •

بهازار تو سودی جز زیان جان نمی بینم
که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا

برو آهن سرد مکوب و قدم در طلب چیزی که بدست آمدن آن بهمه وجه متعذر باشد منه • که جستن آنچه در حیز امکان نباشد مشابهٔ کشتی بر خشکی راندنست و اسپ بر روی دریا تاختن • و هرکه بر جست و جوی محال تکاپوی کند بر خود خندیده باشد • و جهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده • زاغ گفت ازین سخن در گذر که ارباب کرم اهل احتیاج را محروم نگذارند • و هر که روی بدرگاه

صاحب دولتان آرد پشت دست بر جبین نیاز او نزنند • و من از حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقائع دوران این آستانه ملجای و ملاذ خود ساخته • • بیت •

جز آستان توام در جهان پناهي نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

حالا چون خاک همین سر کوی را ملازم گرفته ام - و آبروي خود در ملازمت این حریم حرمت دانسته - نه بجور روی می تابم و نه بجفا جانبی شتابم • • بیت •

گر بشمشیر سیاست می نوازی حاکمی
ور بتشریف غلامی می پذیری بنده ام

موش گفت ای زاغ حیله بگذار و دانۀ فریب بر روی دام زرق میفگن • که من طبیعت بني نوع ترا نیکو می شناسم • و چون تو جنس من نیستي از صحبت تو می هراسم • • ع •

روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم

پس میان من و تو راه مجالست بچه تاویل کشاده گردد • و اسباب موانست بچه حساب آماده شود • زاغ گفت ای زیرک بعقل خرد رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا در ایذای تو چه فائده باشد و خوردن تو چه سیری آرد • و در بقای ذات و حصول صحبت تو هزار فائده مقرر است • و صد هزار منفعت متصور • و نسزد که من در طلب تو راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی و دست رد بسینۀ امید من باز نهی • و با این سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که تو داری نزیبد که حق غربت من ضائع ماند •

* بیت *

و غریبی از آستانهٔ تو نا امید باز گردد *

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

چونست که این قاعده در شهر شما نیست

و من از مکارم اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا
از کرم خود محروم مطلق سازی * و مشام رجای مرا برائحهٔ روح
پرور ملاطفت معطر نگردانی *

* ع *

از تو غریب کی بود رسم غریب پروری

موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی *
چه اگر میان دو تن عداوت عارضی پدید آید باندک وسیله رفع آن
ممکن باشد و بجزئی سببی دفع آن میسر گردد * اما اگر در اصل
دشمنی افتاده باشد - و از هر دو جانب اثر آن در ضمیرها متمکن
شده - و با آن عداوت قدیمی خصوصیت مجدد نیز منضم گشته - و سوابق
مجادلت بالواحق منازعت اقتران یافته - ارتفاع آن بهیچوجه در دائرۂ
امکان داخل نیست * و اندفاع آن بهمه حال از حیز قوت بشری خارج
است و عدم آن بانعدام ذات هر دو باز بسته خواهد بود

* ع *

تا سر نرود خیالش از سر نرود

و هرکه بدشمن اعتماد کرده بترهات او مغرور گردد و افسون و
افسانهٔ اورا بگوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتر
سوار را پیش آمد * زاغ پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای سفر
بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند * و بعد از رفتن
ایشان مروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده

بود * و شرارها ازو جسته بر هرطرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده * و در هرگوشهٔ صحرا لاله‌زاری پدید آمده * ودرمیان آن آتشها ماری عظیم وافعی بزرگ مانده و درمانده بهیچ جانب راه نمی یافت و از هیچ سو روی خلاصی نداشت * نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود * و چون کبک کباب بر سر آتش از دیدهٔ زهربار خون چکان گردد * چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت * بیت *
چه شود گر بکرم مرحمتی فرمائی * گره از کار فرو بستهٔ ما بکشائی
سوار مردی بود خداترس و مهربان چون زاری مار شنید و اضطراب بیچارگی او بدید - باخود اندیشه کرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا در مانده و حیران است * هیچ به ازان نیست که بروی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت بر ندهد در زمین عمل بکارم * پس توبرهٔ که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد * و مار غنیمت دانسته در توبره رفت و سوار آن را خیری پنداشته ویرا از میان آتش برآورد * پس سر توبره برکشاد و مار را گفت برو هرکجا خواهی * و بشکرانهٔ آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشهٔ گیر * و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش * که آزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام * بیت *
بترس از خدا و میازار کس * ره رستگاری همین است و بس
مار گفت ای جوان ازین سخن درگذر که من ترا و شتر ترا تا زخمی نزنم نروم * سوار گفت نه من با تو نیکوئی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده * جزای من این و سزای من چنین است * بیت *
از جانب من طرح وفاداری بود * از پیش تو آئین جفاکاری چیست

مار گفت آري تو نيكوئي كردى اما در غير محل واقع شد • و شفقت ورزيدي ولي با غير مستحق وجود گرفت • ميداني كه من مظهر ضررم و از من نسبت به آدميان نفعي متصور نيست • پس چون در خلاص من سعى كردي - و با كسي كه بدى ميبايست كرد نيكوئي بجاى آوردي - هرآينه در مكافات آن المى بتو بايد رسانيد • چه نيكوئى بابدان همان حكم بدى دارد با نيكوان • نظم •

چنانچه در روش شرع و عقل ممنوع است
بدى به نسبت پاكان و نيكوان كردن
بجاي دون صفتانيكه مردم ازارند
بهيچ وجه نكوئى نمى توان كردن

و ديگر آنكه بنص - بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ - ميان ما و شما عداوت قديمى در ميانست • و عاقبت انديشي اقتضاى آن ميكند كه دشمن را سركوفته دارند • و بحكم - اُقْتُلُوا الْاَسْوَدَيْنِ - دفع ما بر شما لازم است • و فرمان آنكه بسلامت ما را رها نكنند تو درين ماده ترک شرع وحزم گرفتى و رحم پيش آوردي • من هراينه ترا زخم زنم تا ديگران را تجربه باشد • سوار گفت اى مار انصاف درميان آر كه در مكافات نيكى بدي كردن در كدام مذهب درست باشد • و صفاى منفعت را بكدورت مضرت پاداش دادن بچه طريق راست آيد • مار گفت عادت شما آدميان چنانست و من هم بفتواى شما عمل ميكنم • وآنچه در بازار مكافات از شما خريده‌ام ميفروشم • ع •

يک لحظه بخر آنچه فروشى همه سال

هرچند جوان مبالغه كرد بجائى نرسيد • مار ميگفت كه زودتر اختيار

کن که نخست ترا زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم * جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی مُمکن ندارد * مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیانست و من هم بطریق آدمیان سلوک میکنم * سوار این مدعی را انکار کرد و گفت اگر به بیّنه ثابت گردانی و بر وفق دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است من زخم ترا بجان خریداری نمایم و بهلاکت خود راضی گردم * مار نگاه کرد از دور گاومیشی دید که در صحرا می چرید * گفت بیا تا حقیقت این صورت ازوی به پرسم * پس مار و شتر سوار هر دو نزدیک گاومیش آمدند * مار زبان بگشاد که ای گاومیش جزای نیکی چیست * گفت اگر بمذهب آدمیان می پرسی سزای نیکی بدیست * اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانهٔ وی از شیر و روغن پر ساختمی * و بنای کدخدائی و اساس معیشت او بر من بود * چون پیر شدم و از زادن بازماندم ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه بیرون کرده سر بصحرا داد * بعد ازانکه مدتی در صحرا چریدم و بی کار بمراد دل گردیدم اندک فربهی بر من ظاهر شد * دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من بنظر او فربه نمودم * قصابی آورد و مرا بدو فروخت * و امروز مرا بدارالسلخ می برند و داعیهٔ کشتن من دارند * اینک مکافات آن همه نیکوئی که تقریر کردم این بود * ع *

حال من اینست یاران باکه گویم حال خود

مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آماده باش * شتر سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هرچه خواهی

بجای آر * مار در نگریست درختی بنظر وی در آمد * گفت بیا تا ازان درخت بپرسم پس باتفاق بپای درخت آمدند * مار ازو بپرسید که مکافات نیکی چه باشد * گفت بمذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد * و پاداش منفعت مضرت * و دلیل بر این آنکه من درختی ام درین بیابان رسته و خدمت آینده و رونده را بریک پای استاده * چون آدمی زاد گرما زده و مانده از بیابان بر آید ساعتی در سایهٔ من بیاساید و زمانی استراحتی فرماید * آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دستهٔ تبر را لائق است * فلان وصله برای بیل مناسب و موافق * از تنهٔ او چندین تختهٔ خوب توان برید * و ازان چند در زیبا توان ساخت * و اگر اره یا تبر داشته باشند از شاخ و تنهٔ من آنچه ایشانرا خوش آید ببرند و میبرند * و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن می پسندند * * بیت *

من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم
او دران غم که چسان بر کندم از بنیاد

مار گفت اینک دو گواه گذرانیده شد * تن در ده که ترا زخم زنم * مرد گفت جان بغایت عزیز است و تا مقدور دل از متاع زندگانی برکندن دشوار * اگر یک تن دیگر درین قضیه گواهی دهد بی مضایقه بدین بلا تن در داده بقضای حق راضی شوم * و از عجائب اتفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حال ایشان نظاره میکرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع می نمود * مار گفت اینک ازین روباه بپرس تا چه جواب میگوید * پیش از آنکه مرد از وی سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد، تو

در حق این مار چه نیکوئی کرده که مستحق پاداش عقوبت شده * جوان صورت حال باز رانه * روباه گفت تو مرد عاقل می نمائي سخن خلاف چرا میگوئی * * بیت *

ز عاقل کي روا باشد سخنهائی خطا گفتن
نزیبد مرد دانا را خلاف ماجرا گفتن

مار گفت راست میگوید * و اینک توبره که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد * روباه برآشفت که چگونه این سخن باور توان کرد * که ماری بدین بزرگي در توبره بدین خردی گنجد * مار گفت اگر تصدیق نمي کني باز درین توبره روم تا معاینه به بینی * روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان شما حکمي کنم که از راستی در نگذرد * و ریا و غرض را درو دخل نباشد * مرد سر توبره بکشاد * و مار بسخنان روباه مغرور شده در توبره در شده * روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بندی یافتی امانش مده * * بیت *

دشمن چو بدست آمـد و مغلوب تو شد
حکم خـرد آنست که امانش نـدهی

مرد سر توبره بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد * و شرر شر او منطفي گشته خلایق از ضرر او ایمن شدند * ع *

آنچنان بد زنـدگاني کشته به

و فائده این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد * و بزاری خصم مغرور نگردد * و بهیچ وجه برو اعتماد ننماید تا ببلاي او در نماند * زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت

ادا کردی شنودم * و بدین جواهر روشن که از معدن خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منور گردانیدم * و بکرم و فتوت و مردی ومروت تو آن لائق تر که از سر مضایقه و مبالغه درگذری * و سخن مرا باور داشته طریق مواصلت مفتوح سازی * موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد * و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بساط نشاط بگستردند * ع *

میان بندهٔ عشرت را که یار اندر کنار آمد

چون روزی چند برین حال بگذشت - وموش بدان مقدار که مقدور او بود مراسم ضیافت و شرائط مهمان دار بجای آورد - گفت ای برادر اگر هم اینجا برگ اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی غایت مکرمت باشد * و منتی که از نعمت ملاقات تو بر جان دارم متضاعف شود * چه این بقعه که مسکن ما درو واقع شده موضعی تازه و مقامی دلکشا است * زاغ گفت در خوبیٔ این موضع و بسیاری فضا و لطافت هوای او سخن نیست * لیکن بشارع عام نزدیک است و براه جاده متصل * پیوسته از آمد و شد راه گذریان توقع آسیبی و از هجوم مسافران انتظار مکروهی واقع خواهد بود * و از فلان جای مرغزاریست از غایت صفا چون روضهٔ حور پر نور * و از صفای هوا چون باغ ارم محل بهجت و سرور * سنگ پشتی از دوستان من در آنجا وطن دارد طعمهٔ من دران حوالی بسیار یافته میشود * و فتنه بدان نواحی اندک میرسد * اگر رغبت نمائی باتفاق تو آنجا رویم و بقیة العمر در فراغت و رفاهیت روزگار گذرانیم * موش گفت * بیت *

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

هیچ آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمی دانم * و هیچ مراد از سعادت ملاقات تو نیکو تر نمی شناسم * هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه بر عقب می آیم * و بر هر زمین که آستین فشان میگذری مانند دامن در پایت می افتم * و تا گریبان حیات بچنگ هادم اللذات نیفتاده - دست ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم * و این بقعه که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام * و قصهٔ من اگرچه دراز است * اما بر عجائب بسیار اشتمالات دارد * و چندانکه قرارگاه مقرر گردد اگر خاطر عاطر میل نماید * * ع *

اندکي باز گويم از بسيار

سخن برین ختم شد * و زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد * قضارا سنگ پشت بر حوالیِ چشمهٔ که مستقر ایشان بود طوفی می نمود * چون از دور سیاهیِ زاغ بدید ترس برو مستولي گشت و به آب فرورفت * زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد * سنگ پشت صداي آشنا شنیده از آب برآمد * و دیدار یار گرامی دیده خروش شادي به آسمان رسانید * پس یکدیگر را گرم پرسیدند * و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودي و حال بر چه منوال گذشته * زاغ قصهٔ خویش از وقت در دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان - و تمناي مصاحبت موش و تاکید قواعد صحبت با وی - تا هنگام رسیدن به مسکن

مالوف بتمامي بازگفت * سنگ پشت بر کماهي قصه اطلاع یافته بدیدار موش بشاشتي هرچه تمام تر ظاهر کرد * و گفت سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید * و قوت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحي طلوع داد * موش گفت عذر این الطاف که مي نمائي چگونه توان خواست * و شکر التفاتي که مي فرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد * و من از تاب آفتاب حوادث پناه بسایهٔ مرحمت شما آورده ام * و حصول دولت وصال را نهایت اماني و امال شمرده * بیت *

این عنایت ازلي بود ره پرسیدم
وین هدایت ابدي گشت که رویت دیدم

چون از رنج راه بر آسودند و دران مسکن - که امن آبادي بود از هجوم لشکر فتنه عالم و از غبار کدورت اغیار صافي - آرام گرفتند * زاغ روی بنزیرک آورده التماس نموده که اگر مصلحت بیني آن اخبار و حکایت که مرا وعده کردهٔ با سنگ پشت باز گوی * تا طرح موانست میان شما استحکامی پذیرد * و بمکالمت تو استراحتي هرچه تمامتر روی نماید * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت - ای برادر منشا و مولد من بشهري بوده است از دیار هند که آنرا نادوت گویند * و من دران شهر بزاویهٔ زاهدی مجرد جای گرفته بودم * و در گوشهٔ صومعهٔ او جهت خود کاشانهٔ ساخته * و موشی چند ملازم من بودند * روز بروز در خدمت و متابعت می افزودند * مریدي صادق هر صباح برای زاهد سفرهٔ طعام آوردي * زاهد قدري ازان در وظیفهٔ چاشت بکار بردي * باقی را برای شام ذخیره ساختي * و من مترصد

آن می بودم که وی از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره افگندمی * و بکام دل لقمهٔ چند که بایستی بخوردمی وباقی بر موشان دیگر ایثار کردمی * زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید نیفتاد * و بقصد جان من چارهها اندیشید سودمند نیامد * تا شبی مهمانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد * چون از مراسم سلام ولوازم طعام بپرداختند - و مائدهٔ پر فائدهٔ کلام گسترده شده - زاهد از وی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می پرسید و مهمان مردی بود جهاندیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده * بیت *

سفر کرده در بحر و بر سالها * شده مطلع بر بسی حالها

جواب زاهد بطریق صواب ادا میکرد * و هرچه از عجائب امصار و غرائب هر دیار بدیدهٔ شهود او در آمده بود بتقریر دلپذیر باز مینمود * و زاهد در اثنای مکالمت او هر ساعت دست برهم میزد و غرض آنکه موشان از آواز دست او رمیده شوند * مهمان ازان صورت که نشانهٔ بی حرمتی داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفهٔ ادب دور می نمود خشمناک شده گفت ای زاهد درمیان سخن دست برهم کوفتن گوینده را سخره گرفتن باشد * و صفت استهزا و سمت سخریت مناسب حال تو نمی دانم * و از جادهٔ ادب بجانب هزل و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بینم * زاهد گفت حاشا که هرگز خار هزل در دامن حال من آویخته باشد * و غبار استهزا با هوای صفای دل من آمیخته * این حرکت که مشاهده میکنی جهت رمانیدن لشکر موشانست که بر مملکت سفره و خوان من مستولی شدهاند * وبرهرچه ذخیره نهم دست غارت وتاراج

دراز کرده * نه از هجوم ایشان نان در سفره می یابم و نه از تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند * مهمان پرسید که همه ایشان چیره و خیره اند یا بعضي بیشتر جرأت می نمایند - زاهد گفت یکي از ایشان بمثابهٔ دلیر است که روبروی چیزی از سفره می رباید و چشم بچشم در تاراج خوردني خیرگی میذماید * مهمان گفت جرأت اورا سببی خواهد بود * غالب ظن آنست که نقدی در خانه دارد که باستظهار آن این همه جلادت مي نماید * و اگر نهال حالش را خزان افلاس دریافته بودی این تازگي و طراوت بر شاخسار کردار او ظاهر نشدي * چه گفته اند آنکس که بی زر است چون مرغ بی بال و پر است * و مرا یقین است که زور این موش بقوت زر می تواند بود * تبری بیار تا سوراخ اورا زیر و زبر کرده بنگرم که سرانجام کار بکجا میرسد * زاهد فی الحال تبری حاضر گردانید و من آن ساعت بسوراخي دیگر بودم و ماجرای ایشان می شنودم * و در مسکن من نیز هزار دینار زر بود که من بران میغلطیدم و طبع مرا از تماشای آن فرح برفرح می افزود * حاصل که شادي دل من و راحت جان من بآن زر تعلق داشت * هرگاه که ازان یاد کردمی نشاطي در سینهٔ من ظاهر گشتی وبهجتي و انبساطی در دل من پدید آمدی * مهمان زمین بشگافت تا بزر رسید زاهد را گفت این بود سرمایهٔ جرأت و پیرایهٔ قوت آن موش زیرا که مال صیقل رای و پشتیبان قوت است * و من بعد بسفره دلیری نخواهد کرد و متعرض نان و خوان نخواهد شد * من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و افتقار در

ذات خود معاینه می دیدم * و بضرورت ازان سوراخ نقل بایستی کرده همان زمان که این بلای ناگهان بر من فرود آمد - و چنین واقعهٔ هائله بمنزل من نازل گشت - دیدم که مرتبهٔ من در دل موشان روی بانحطاط نهاد * و در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفاوت فاحش پدید آمد * آتش مهربانیء یاران انطفا پذیرفت * و چشمهٔ صافیء متابعت و انقیاد ایشان بغبار انکار و سرکشی مکدر شد * موشان که به بقیهٔ طعام من اوقات گذرانیدندی - و ریزه خور خوان احسان و خوشه چین خرمن انعام من بودندی - همان توقع نعمت و طمع دعوت داشتنده و چون مطلوب و مقصود ایشان از من بحصول نه پیوست از متابعت و مشایعت رو بر تافتند * و از هوا داری و فرمان برداری اعراض نموده زبان بعیب و بدگوئی بکشادند * و ترک صحبت گرفته بدشمنان و معاندان من پیوستند * درین محل یکی از موشان که بملازمت من افتخار نمودی - و یک لحظهٔ صحبت مرا سرمایهٔ سعادت جاوید دانستی - و پیوسته در طریق یاری بیان وفاداری و حقیقت گذاری بدین نوع ادا کردی - * بیت *

چنان در عشق یکرویم که گر تیغم زنی بر سر
بوقت امتحان باشم چو شمع استاده پا برجا

بیگانه وار بر من بگذشت و بهیچ نوع التفاتی نه نمود * من او را طلبیده گفتم * * بیت *

می روی التفات می نکنی * سرو هرگز چنین نرفت آزاد

آخر ترا چه واقع شده و آن همه مهربانی و تلطف که از تو بظهور میرسید کجا رفت * آن موش روی درهم کشیده بعنفی هرچه تمامتر

گفت ابله شخصي بوده * مردم يكي را به هرزه ملازمت نكنند و بعبث پيرامن كسى نگردند * آن لحظه كه درم داشتي وكرم مينمودى ما همه ملازم تو بوديم * حالا محتاج شده - و حكما گويند مرد محتاج چنانچه از لذات دنيا بى بهره است - امكان دارد كه از درجات آخرت نيز محروم باشد * كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُوْنَ كُفْرًا * و سبب درين آنست كه شايد بسبب قوت خويش و نفقهٔ عيال مضطر گشته طلب روزى از وجه نا مشروع كند * و تبعهٔ آن موجب وبال و نكال آن جهانى گردد * و چنانچه درين عالم بمحنت افلاس درمانده بود در عقبى بزندان شقاوت ابدي محبوس و مقيد شود * ع *

چون كافر درويش نه دنيا و نه دين

خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِيْنُ * پس اگر با چنين كسى كه مال دنيا از دست داده و احراز دولت آخرت معلوم نيست مصاحبت نكنند - و از مخالطت او متنفر باشند - معذور توان داشت * پس روى ازان موش بتافتم و بار ديگر بر در سوراخ شتافتم * ديدم كه زرها را زاهد و مهمان يكديگر قسمت كردند * و زاهد حصهٔ خود را در خريطهٔ كرده بزير بالين نهاد * طمع شوم وسوسه آغاز كرد كه اگر ازان زر چيزى بدست مي آيد بار ديگر قوت دل و راحت روح معاودت مى نمايد * و دوستان و برادران بخدمت رغبت مي فرمايند و مجلس آراسته و صحبت پيراسته مى شود * درين انديشه چندان صبر كردم كه بخفتند * چون بخفتند آنگه آهسته آهسته متوجه بالين زاهد شدم و مهمان كارديده ديده بركار دران محل بيدار بود * و ترصد حال من مى نمود * چنان چوبي بر پاى من زد كه از رنج آن كوفته

گشتم * و پاي کشان بسوراخ رفته چندان توقف کردم که آن درد آرامشي يافت * بار ديگر بهمان طمع بيرون آمدم * مهمان درين نوبت چوبي بر تارک من کوفت که سراسيمه گشته بحيلت بسيار خود را بسوراخ افگندم و بيهوش بيفتادم * و درد آن زخمها مال دنيا بر من منغص گردانيد و از فقر و فاقه فراموش کردم * بيت *

چرا ناله کسی از تنگ دستی * که گنج بی قياس است تندرستي

و بحقيقت دانستم که پيش آهنگ همه بلاها و مقدمهٔ جميع جفاها طمع است * تا مرغ طمع دانه‌نبرد حلقش بحلقهٔ دام بسته‌نگردد * و تا آدمي کمرطمع بر نبندد لباس عزتش به پلاس مذلت مبدل نشود * هرکه سفر ديار اختيار ميکند و يا بخطر بيجا در ميسازد پيش روی طمع است * و از تيرگی طمع غبار خواري بر ديباجهٔ روی عزيزان می نشيند * و سبک سنگی طمع وزن بزرگان را در کفهٔ اعتبار ميکاهاند * عجب از کساني که راحت در بسياری مال طلبند * و ندانند که از اندک آن آسايش توان يافت * و توانگری در جمع دنيا جويند * و نشناسند که از ترک آن بدرجهٔ بلند توان رسيد * بيت *

عزت آن يافت که بر کند دل از مهر جهان
راحت آن ديد کزان دست طمع باز کشيد

پس کار من ازين حادثه بدرجهٔ رسيد که نهال طمع از زمين دل بر کندم و از شاخسار رضا ميوهٔ قناعت بدست آوردم * بقضای ايزدي رضا دادم * و از خانهٔ زاهد بصحرائی نقل کردم * و کبوتری با من دوستی داشت * بمحبت و مودت او تقريب مصاحبت من و زاغ انگيخته شد * زاغ بامن حکايت لطف و مروت تو باز

گفته * نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسیده * و ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو متقاضی ارادت و صداقت گشت * و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم * که تنهائی کاری صعب است و وحشت غریبی امری دشوار * و در دنیا هیچ شادی چون مجالست دوستان نتواند بود و هیچ غم با فراق رفیقان و هجران همدمان برابری نتواند کرد و الشکر لله تعالی - که از خار دل آزار نکبت گل دولت شگفتن گرفت * و شب تیره روی محنت بصبح روشن رای جهان آرای راحت مبدل شد * نظم *

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

این است سرگذشت من که بتمامی باز گفتم * اکنون در جوار تو آمده بدوستی و یکجهتی امیدوار میباشم * بیت *

وز تو زیبد که مرا از مدد صیقل لطف
زنگ اندوه ز آئینهٔ دل بزدائی

سنگ پشت چون این فصول استماع نمود - بساط ملاطفت گسترده و طرح ملایمت آغاز نهاده گفت * بیت *

بخانهٔ که چنین میهمان فرود آید
همای سدره دران آشیان فرود آید

کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد * و کدام مسرت

با بهجت مصاحبت تو در مقابلهٔ توان آورد * و چنانچه تو
بامداد و اتحاد من امیدواری من نیز بموافقت و مرافقت تو
مستظهر و مفتخر می باشم * و تا چراغ حیات افروخته است
پروانه صفت با شمع جمال تو عشق می بازم * بیت *

چون ذره بخورشید رخت مهر به بستیم
گر تیــغ زنی از تو نخواهیم بریدن

و درین فصل پر اصل که تقریر فرمودی - انواع تجربها و اصناف
موعظها مندرج است * بحکم این تجارب روشن شد که عاقل را
از حطام این جهان بکفافي خرسند باید بود * و بدان قدر که دست
حاجت پیش کسي نباید داشت قناعت نمود * که هرکه بزیادت
از گوشه و توشهٔ که ضروریست رغبت نماید - پای از سرحد انصاف
فرا تر نهاده باشد * و آن نا انصافی اورا در ورطهٔ آفت و بادیهٔ
مخافت سرگردان سازد * و بدو آن رسد که بدان گربهٔ حریص
رسید * موش پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * گفت آورده اند که شخصي گربهٔ داشت * و هر روز
آن مقدار گوشت که آتش مجاعت را فرو نشاندی وظیفهٔ او مقرر
کرده بود * اما حیثیت سبعیت که بر طبیعت آن خام طمع غالب
بودي - بوظیفهٔ خود قناعت نه نمودي * بیت *

عزیز من در درویشي و قناعت زن
که خواري از طمع و عزت از قناعت زاد

روزي بحوالیء کبوتر خانه بگذشت * و از صدای دل آویز کبوتران
و آهنگ زیر و بم ایشان اشتهای گربه در حرکت آمده خود را دران

برج افگند * وحارس آن برج و نگاهبان آن منزل في الحال اورا گرفته گلشن حیات بگلخن فوات رسانید * و پیش ازانکه از مغز سر کبوتر دماغ اشتها را معطر سازد پوست ازو در کشید * پر کاه کرده از در کبوترخانه بیاویخت * اتفاقاً خداوندش را گذر بران موضع افتاد * گربهٔ خود را بدان حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید قناعت میکردی- پوست از تو در نمی کشیدند * این مثل را فائده آنست که من بعد بقوتي که سد رمق تواند شد و سوراخي که مضرت گرما و سرما بازتواند داشت قناعت کني * و از بهر مال ضائع شده خود را غمناک نداري * * بیت *

غم مخور جان من ار فوت شود مال و منال

شاد مي باش که این مرده نیرزد شیون

و بدانکه شرف هرکس بکمال است نه بمال * و هرکه در ذات خود بهنری آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرم است * چون شیر که با آنکه درزنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نه پذیرد * و توانگر بي هنر پیوسته ذلیل و بیقدر است * مانند سگ که هرچند بطوق و خلخال آراسته گردد هم چنان خوار و بی مقدار باشد * * نظم *

هرکه بزندان جهالت گم است * هست گدا ورچه زرش صد خم است

مرد که از علم توانگـــــر بود * کي نظرش بر زر و گوهر بود

و دیگر آنکه کربت غربت را از دل خود دور کن و هجرت وطن و مسکن را وزني منه * که عاقل بهرجا رود بعقل خود مستظهر باشد * و جاهل در مولد و منشا غریب و بیگانه بود * * ع *

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

و اندوهناک مباش بدانچه گوئي ذخیرهٔ داشتم و در معرض تفرقه افتاد * که مال و متاع دنیا روی در زوال دارد * و اقبال و ادبار او از دایرهٔ اعتبار خارج افتد * و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقع نتوان کرد اول سایهٔ ابر که تا در نگری بر گذرد * دوم دوستي بغرض که اندك فرصتی را چون شعلهٔ برق نا چیز شود * سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد * چهارم جمال خوبرویان که به آخر متغیر گردد * پنجم ستایش دروغ گویان که آنرا فروغی نباشد * ششم مال دنیا که عاقبت الامر در معرض فنا آید و با خداوند خود طریق وفا بپایان نرساند * * بیت *

بزیب و زینت و مال و متاع دنیئ دون

مباش غره که با کس وفا نخواهد کرد

و از مردم خردمند نزیبد که به بسیاری مال شادی کند و باندکیِ آن غم خورد * چه نزد همت عالي تمام دنیا با اسباب و متاع آن بکاه برگی نیرزد * پس بطلب حصول آن خرمن عمر عزیز بباد برنشاید داد * و در فکر فوت و نابودنش بیک جو غصه نباید خورد * و آذان که از سر - لِكَيْلَا تَاْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰيكُمْ - آگاهی یافته رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند - و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته - نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند * نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند * * قطعه *

گرجهانی زدست تو برود * مخور اندوه آن که چیزی نیست

عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشو شادمان که چیزی نیست
بد و نیک جهان چو درگذرست * درگذر از جهان که چیزی نیست
و فی الحقیقت مال خود آنرا باید شمرد که از پیش فرستند * و متاع خود آنرا باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند * و کردار نیک و گفتار پسندیده مالی است که از کسی باز نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار را دران تصرفی نتواند بود * و فایده اموال دنیوی مهیا داشتن توشهٔ آخرت است * و تهیهٔ اسباب سلوک راه معاد * که بحکم- فَاَخَذْنَاهُم بَغْتَةً پیک اجل ناگاه آید * و باز دادن ودیعت روح را وقتی معین و زمانی مقرر نباشد

باز کن از خواب ناز آن نرگس رعنا که عمر
میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی

اگرچه تو از موعظت من بی نیازی و منافع خود از مضار نیک میشناسی لیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم * و ترا بر اخلاق ستوده و عادات پسندیده معونتی نمایم * و امروز دوست و برادر مائی و درانچه با تو مواسا ممکن و مدارا متصور باشد از همه وجوه وقوع خواهد یافت * و هر چند بفرض محال از جانب تو آثار بی التفاتی بظهور رسد - ازین طرف جز میامن اخلاص و مراسم اختصاص روی نخواهد نمود * * بیت *

گر چه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت
ور چه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست

چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود - و زاغ ملاطفت اورا درباب موش بشنود - دلش تازه و نشاطش بی اندازه گشت * و گفت ای

برادر مرا شادمان گردانیدي و مادهٔ بهجت و سرور مرا مضاعف ساختي • و شمهٔ از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی * و بهترین دوستان آنست که بهر وقتي جماعتي از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند * و او درهای مکرمت بر ایشان کشاده دارد * و در اجابت ملتمسات و روا کردن حاجات ایشان منت بر جان خود نهد * و هرکه در دوستي بچیزي از یار خود باز ماند دوستي را نشاید * و در اخبار آمده است که بزرگی دوستی داشت * شبي این دوست بدر خانهٔ وی آمد و حلقه بر در زد * آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن او درین بیگاهان چه چیز تواند بود * بعد از تاملات فراوان کیسهٔ پر درم برداشت و شمشیري حمائل کرد و جاریهٔ را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در بازکرد و دوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام * یکی آنکه حادثهٔ واقع شده باشد و بمالی احتیاج افتاده * دوم آنکه دشمني بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مدد و معاونتي باید * سوم آنکه از تنهائی ملول شده باشي و کسی خواهی که بمهمات تو قیام نماید * و من اسباب این هرسه کار را مهیا ساخته بیرون آمده ام * اگر مال می باید اینک کیسهٔ درم * و اگر مدد می جوئی اینک من با شمشیر آبدار و اگر خادم میطلبي اینک کنیزک شایسته * * ع *

بهر چه حکم کنی نافذاست فرمانت

دوست از وی عذر خواست و بحسن آن معامله علاقهٔ اعتماد

در محبت و وداد استحکام یافت * * قطعه *
چو کار تو از حق برآمد چنان کن * که یار ترا از تو کاری بر آید
نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت انتظاری بر آید
و کریمی که در گرداب حوادث افتد دستگیر او جز ارباب کرم نتوانند
بود * چنانچه پیلی اگر در خلابی افتد جز پیلان دیگر او را بیرون
نتوانند آورد * و اگر ترا در تعهد حال موش زحمتی رسد غم نباید
خورد و نظر بناموس و مروت از رنج آن نباید اندیشید * که عاقل
همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر جمیل باقی گذارد * و اگر برای
اندوختن نام نیک مثلا سر در باید باخت ازان پهلو تهی نکند * زیراکه
باقی را بفانی خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته * بیت *

جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندوز
که غیر نام نکو نیست حاصلی ز جهان

و هرکه در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ توانگران
محسوب نگردد * و آنکه حیات او در بد نامی و دشمن کامی گذرد
نامش در جملهٔ زندگان بر نیاید * * بیت *

سعدیا مرد نکـو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و به تعجیل
میدوید * گمان بردند که او را طالبي در پی باشد * سنگ پشت در آب
جست * و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت * آهو
بکنار آب آمده چون مدهوشي بایستاد * و زاغ از هر جانبی نظر
انداخت تا به بیند که بر اثر او کسی هست یا نه * و هر چند از چپ و

واست نگاه کرد کسي را ندید • سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد • و موش هم حاضر شد • سنگ پشت دید که آهو هراسانست و در آب مي‌نگرد و نمي خورد • گفت اگر تشنهٔ بخور و باک مدار که خوفی نیست • آهو پیشتر آمد سنگ پشت آواز مرحبائی زد و گفت • • بیت •

ای یار گرامي زکجا آمدهٔ • بیگانه مباش کاشنا آمدهٔ

آهو گفت من در صحرا تنها بودمی و بابنای جنس خود نیامیختمي • و هر وقت تیراندازان کمان قصد بزه کرده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی • امروز پیریرا دیدم که در کمین من بود • و بهر طرف که میرفتم ترصد حال من مي‌نمود • صورت بستم که صیادی باشد - و ناگاه دام حیلهٔ او مرا پا بست گرداند - گریخته بدینجا رسیدم • سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند • و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمای تا ترا بدائرهٔ دوستیِ خود در آریم • و بنای مصاحبت ما هر سه تن بیرکن چهارم که تو باشي تمهید یابد • چه اکابر گفته اند هرچه دوستان بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد • • بیت •

هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود
جمعیت و حضور و صفا بیشتر بود

و مقرر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست • • بیت •

دوستي را هزار کس شاید • دشمني را یکي بود بسیار

موش نیز داستاني فروخواند و زاغ سخني چند ملایم ادا نمود •

آهو دید که یاران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مائل صحبت ایشان شد * ع *

با یار موافق آشنائي چه خوشست

آهو دران مرغزار مقام گرفت و یاران وصیت کردند که ازین چرا خور که در نواحی ماست قدم بیرون منه * و از نزدیک این سرچشمه که حصار امن و امانست دور مشو * آهو قبول کرد که بوصیت قیام نماید * پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند * و نی بستي بود که بهر وقت آنجا جمع شدندی و بازی کنان سرگذشت گفتندی * روزی زاغ و موش و سنگ پشت بموضع معهود آمدند * ساعتي انتظار آهو بردند پدید نیامد آن صورت موجب دل نگراني شد * چنانچه عادت مشتاقان باشد قبض خاطر بر ایشان استیلا یافت * زاغ را التماس نمودند که رنجی برداشته در هوا پرواز کن * و از حال غایب ما خبری برسان * * بیت *

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار * وزو بعاشق بیدل خبر دریغ مدار

زاغ باندک فرصتي خبر رسانید که اورا بصفت بند بلا دیدم * سنگ پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت * و رایت نجات آهو جز بدستیاری تو نتوان افراشت * * ع *

بشتاب که وقت کار در میگذرد

آنکه زاغ رهنمونی کرد و موش در تگ ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه درین ورطه افتادی * و با این همه خرد و کیاست چسان گردن به بند حیله در دادي * آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد * و با قضای پادشاهی

ذهن و ذکا چه نفع رساند * از بیابان تدبیر تا سر منزل تقدیر راهی بی پایان است * و از فضای حیله تا سرحد قضا مسافتی بیحد درمیان * بیت *

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

موش گفت راست میگوئی * بیت *

آنجا که قضا خیمهٔ تقدیر زند * کس نتواند که لاف تدبیر زند

پس به بریدن بند آهو مشغول شد و درین میان سنگ پشت رسیده از گرفتاری یار اظهار ملال و کلال نمود * آهو گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین موضع دشوار تر از واقعهٔ منست * که اگر صیاد برسد و موش بندهای من بریده باشد من بیک پا جان ببرم و زاغ بپرد و موش در کنج سوراخ متواری گردد * اما ترا نه دست مقاومت است و نه روی ستیز - و نه سر مخالفت و نه پای گریز * این چه تکلف است که کردی و چرا بدینگونه جرأت نمودی * سنگ پشت گفت ای رفیق شفیق چگونه نیامدمی * و بچه تاویل توقف نمودمی و رواداشتمی * زندگانی که در فراق یاران گذرد چه لذت دارد * و عمری که در مفارقت دوستان بسرآید در چه شمار بود * بیت *

بی عمر زنده بودم و این بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر

و من درین آمدن معذورم چه مرا شوق جمال تو بی اختیار بدین منزل کشید * و آرزوی دیدار تو صبر و سکون از من در ربود * و بدین مقدار دوری و مباعدت ضروری که دست داده رفیق تحمل قدم

در طریق عدم نهاده * * بیت *

یعلم الله که مرا از تو شکیبائی نیست
طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست

و تو متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقدها گشاده شده با فراغت خاطر بجانب منزل شتابي * در همه احوال لوازم شکرگذاری لازم و مواجب پاسداری واجب است * که زخمی بدن و گزندي بجان نرسیده و الا تدارک آن در خیال نگنجیدي * و تلافی آن از حد امکان در گذشتي * ایشان درین سخن بودند که صیاد از دور پیدا شد * و موش از بریدن بند فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوارخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند * صیاد برسید و دام آهو بریده یافت * انگشت حیرت بدندان فکرت فرو گرفت وچپ و راست نگریستن آغاز نهاد * که ایا این عمل از که واقع شده و این کار بدست که برآمده * نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگرچه این متاع حقیر تدارك الم آهوی جسته و دام گسسته نمیتواند کرد * اما دست تهی باز گشتن ناموس صیادی را زیان میدارد * في الحال او را بگرفت و در توبره افگند و بر پشت بسته روی بشهر نهاد * یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند * و بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بسته بند صیاد است * فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده میگفتند * بیت *

روزیکه چشم ما ز جمالت جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشک ما بود

کدام محنت برابر مفارقت دوستان تواند بود * وچه مصیبت موازی مهاجرت یاران تواند شد * هرکه از دیدار یاري محروم مانده و از

وصال گلعذاری مهجور گشته - داند که سرگشتگان بادیهٔ فراق را پای حیرت در گل است * و تنها نشینان زاویهٔ اشتیاق را دست حسرت بر دل * بیت *

ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت
تو قدر تشنه چه داني که بر کنارهٔ جوئي

هر یکی از یاران علیحده داستاني فرو مي خواند * و مناسب حال داستاني شور انگیز درد آمیز ترتیب میداد * و مضمون سخنان ایشان راجع به همین یک معني بود * بیت *

دل ندارد بی لب شیرین جانان لذتی
بی عزیزان نیست عمر نازنین را عزتی

آخر الامر آهو زاغ را گفت ای برادر اگرچه سخن ما در غایت فصاحت است و اشعاری که می خوانیم در نهایت بلاغت - اما سنگ پشت را هیچ سود ندارد * و ناله و زاری و گریه و بیقراری ما در حوصلهٔ او نه نشیند * بحسن عهد آن لایق تر که حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که متضمن خلاص و متکفل نجات او باشد * و بزرگان گفته اند آزمایش چهار گروه در چهار وقتست * جرأت اهل شجاعت را در روز جنگ توان دانست * و دیانت ارباب امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت * و مهر و وفای زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد * و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود * بیت *

مرا یار باید در ایام غم * بشادی نیاید مرا یار کم

موش گفت ای آهو مرا حیلهٔ بخاطر رسیده * صلاح آن است که تو

از پیش صیاد در آئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی نمائی *
و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرا نماید که گویا قصد تو دارد * و
لا محاله چون چشم صیاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو خوش کند *
سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده رو بتو آرد * هرگاه که نزدیک
تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو بریده
گرداند * ساعتی نیک اورا بتگاپو مشغول میدار * و طریق مواسات
و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار * شاید که من سنگ پشت را
خلاص داده گریزانیده باشم * یاران بر رای وی آفرین کردند * و آهو
و زاغ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودند * صیاد
خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان میرود - و زاغ بر گرد وی
در پرواز آمده قصد چشمش میکند - گرفتن آهو بخود راست آورد *
و توبره از پشت نهاده بطلب وی ایستاد * موش في الحال بند
توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد * و بعد از زماني که صیاد
از جست و جوی آهو به تنگ آمده نیک مانده شد - و بر توبره آمد
سنگ پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت * حیرت بروی
غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات که من مشاهده میکنم
هیچکس باور نکند * اولا بودن بند آهو - و باز بیمار ساختن آهو
خودرا ونشستن زاغ بروی - وسوراخ کردن توبره و گریختن سنگ پشت -
این حرکات را بر چه حمل توان کرد * در اثنای این اندیشه خوف
بروی غلبه کرد و گفت غالبا این مکان پریان و آرامگاه دیوان است
زود باید گشت * و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت *
پس صیاد توبرهٔ پاره پاره شده و دام گسیخته برداشت و روی بگریز

نهاده نذر کرد که اگر بسلامت ازان بیابان بیرون رود در بقیة العمر خیال آن صحرا پیرامن ضمیر نگذراند * و صیادان دیگر را نیز بطریق شفقت از آمد و شد آن دشت منع فرماید * ع *

کانجا همیشه باد بدست است دام را

و چون صیاد برگذشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ و ایمن و مرفّه و مطمئن بمسکن خود باز گشتند * و بعد ازان نه دست بلا بدامن کار ایشان رسید و نه ناخن محنت چهرهٔ حال و مال ایشان را خراشید * و به یمن وفاق و حسن اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشتهٔ صحبت استحکام یافت * قطعه *

رشته تا یکتا ست آن را زور زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر
گل که تنها بوئی آخر خشک گردد زو دماغ
ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر
زین دو تنها هیچ قوت ناید اندر جان و دل
قوت جان را و دل را گلشکر به گلشکر

این است داستان موافقت دوستان و حکایت معاضدت و هم پشتیء مصاحبان * و صدق مودت در دولت و نکبت - و رعایت صحبت در وقت راحت و محنت * و ادای حقوق صحبت بهنگام نعمت و شدت * و در نوائب ایام و حوادث زمانه باخلاص تمام ایستادگی نمودند * لاجرم ببرکت یکجهتی و معاونت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند * و عقبات آفات پس پشت کرده بر سریر معاشرت و مسند مباسطت خوشحال و فارغ بال متمکن شدند * و خردمند

باید که بنور عقل و صفای فکر درین حکایات تاملی بسزا واجب بینند * که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده و نتائج برگزیده میدهد * اگر طائفهٔ عقلا که خلاصهٔ عالمیان و نقاوهٔ آدمیانند برین نوع مصادقتی طرح افگنند و اساس صحبتی بدین قانون بنیاد نهند - و آن را از سر خلوص نیت و صفای باطن بپایان رسانند - انوار فواید آن چگونه خاص و عام را شامل باشد * و آثار منافعش بر صفحات احوال هر یک ظاهر شده چسان برکات آن بروزگار صغار و کبار در رسد *

* نظم *

هرکه صحبت یاران شناخت * عمر جز اندر رهٔ ایشان نباخت
یار چو در کار نباشد غم است * کار که بی یار برآید کم است
صحبت آنکس که بصدق وصفاست * دامن او گیر که اهل وفاست
میل کسی کن که وفایت کند * جان سپر تیر بلایت کند
بهر چنان دوست که جانی بود * دوستی جان ز گرانی بود

تمام شد

IQD-I-GUL

A SELECTION FROM THE GULISTÁN
OF
SHAYKH SAÂDÍ OF SHÍRÁZ
AND THE
ANWÁR-I-SUHAYLÍ
TEXTBOOK FOR

The Higher Standard Examination

IN PERSIAN HELD BY THE BOARD OF EXAMINERS
FORT WILLIAM,
AND
FOR
THE ENTRANCE COURSE
CALCUTTA UNIVERSITY

Published by authority

Edited by
MAJOR H. S. JARRETT
AND
MAWLAWI KABIR UDDÍN AHMAD.

CALCUTTA
PRINTED AT THE URDOO GUIDE PRESS.
1880.

IQD-I-GUL

A SELECTION FROM THE GULISTÁN

OF

SHAYKH SAÂDÍ OF SHÍRÁZ

AND THE

ANWÁR-I-SUHAYLI

TEXTBOOK FOR

Higher Standard Examination

IN PERSIAN HELD BY THE BOARD OF EXAMINERS

FORT WILLIAM,

AND

FOR

THE ENTRANCE COURSE

CALCUTTA UNIVERSITY

Published by authority

Edited by

MAJOR H. S. JARRETT

AND

MAWLAWI KABIRUDDIN AHMAD.

CALCUTTA

PRINTED AT THE URDOO GUIDE PRESS.

1880.

1880